را فعل رفعلل گویند نه فعول وفعلب

* فصل دوم در تقسیم فعل *

فعل سه قسم است ماضي ومضارع وامر واین نزد بصریانست اما کوفیان امررامقطوع از مضارع گویند نه قسمی جداگانه ونزد بعضی اصل در افعال فعل ماضي است فقط * ماضی فعلیست که دلالت کند برحدوث امری در زمان گذشته چون ضَرَبَ وآخرش مفتوح بود دائما الاوقت لحوق ضمیر مرفوع متحرک وواو جمع چون ضَرَبْتُ وضَرَبُوا * ومضارع فعلیست که دلالت کند بروجود امری در زمان حال یا استقبال چون یَضْرِبُ پوشیده نماند که اکثر نحویان فعل مضارع را موضوع برای زمان حال واستقبال گویند معا برسبیل اشتراک چنانکه لفظ عین را برای باصره وزر وجز آن اما ابو اسحق الزجّاج برای استقبال گوید فقط وابن طراوة برای حال وبس * وامر فعلیست موضوع بجهت فرمودن مخاطب را بامری چون اِعْلَمْ یعنی بدان * فعل را دو بنا است ثلاثي انکه سه حرف اصلي داشته باشد وبس چون ضَرَبَ ورباعی انکه در وچهار حرف اصلی بود فقط چون دَحْرَجَ وهریك بر دو نوع است مجرّد ومزید فیه چنانکه گذشت وزیادت فعل بیش از سه حرف نبود ومضارع وصدر وسائر مشتقات در اطلاق مجرّد ومزید تابع ماضي خود است * ماضی ثلاثی مجرّد راسه بنا است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ ومضارع آن رانیز سه است یَفْعِلُ یَفْعُلُ یَفْعَلُ ورباعي مجرد رایك بنا است فَعْلَلَ ومضارعش را هم یك است یُفَعْلِلُ ماضي ومضارع دو قسم است معروف

انکه منسوب بفاعل شود است چون ضَرَبَ زیدٌ و یَضْرِبُ و مجهول انکه چنان نبود چون ضُرِبَ عمرٌو و یُضْرَبُ # و هریك ازین ماضی و مضارع معروف و مجهول بر دو قسم است مثبت انکه دلالت کند بر ثبوت فعل و منفی انکه دلالت کند بر نفی آن و هریك ازین مذکور می آید بر اوزان مختلفه و صیغ متعدده پوشیده نخواهد بود که هر واحد را ازین ماضی و مضارع هرده صیغه بایستی که بیاید موافق عدد اقسام فاعل لیکن ماضی را سیزده است سه مشترک و باقی خاص و مضارع را یازده چهار مشترک و باقی خاص اثبات فعل ماضی معروف فَعَلَ فَعَلَا فَعَلُوا فَعَلَتْ فَعَلَتَا فَعَلْنَ فَعَلْتَ فَعَلْتُمَا فَعَلْتُمْ فَعَلْتِ فَعَلْتُنَّ فَعَلْتُ فَعَلْنَا بهرسه حرکت در عین # بناء ماضی مجهول از معروف است ما قبل آخرش را کسره دهند اگر نبود و هر متحرک را که قبل ازانست ضمه چون فُعِلَ فُعِلَا فُعِلُوا الخ # و هرگاه کلمهٔ نفی که ما و لا است در اولش در آرند منفی شود معروف باشد یا مجهول نحو ما فَعَلَ ولا فَعَلَ # بناء مضارع از مصدر است بخلاف بعضی که از ماضی گویند و علامتش چهار حرف نَاَیتُ است که در اول آن در آید الف برای یك صیغه که وحدان متکلم است چنانکه نون برای تثنیه و جمع آن و یا برای چهار سه ازان مذکر غائب را و یك ازان مر جمع مونث غائب را و تا برای پنج دو ازان مر واحد و تثنیهٔ مونث غائب را و یك ازان مر جمع مذکر حاضر را و دو ازان مر واحد و جمع مونث حاضر را اثبات فعل مضارع معروف یَفْعَلُ یَفْعَلَانِ یَفْعَلُونَ تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ یَفْعَلْنَ تَفْعَلُونَ تَفْعَلِینَ تَفْعَلْنَ اَفْعَلُ نَفْعَلُ بهرسه حرکت در عین # و هرگاه علامت مضارع را ضمه دهی و ما قبل آخرش را فتحه مجهول شود چون یُفْعَلُ یُفْعَلَانِ یُفْعَلُونَ الخ # و هرگاه ما و لا در اول مضارع در آرند مضارع منفی گردد معروف باشد یا مجهول و ما و لا تغیری در لفظش ندهد چون لا یَفْعَلُ و ما یَفْعَلُ # و لن مضارع را بمعنی مستقبل منفی کرده اند و مسمی بنفی تاکید بلن و در آخر چهار صیغه نصب کند و هرجا که نون اعرابی را یابد بیفکند نفی تاکید بلن در فعل

مضارع معروف یا مجهول لن یفعلَ لن یفعلا لن یفعلوا لن تفعلَ لن تفعلا لن یفعلن لن تفعلوا لن تفعلی لن تفعلن لن افعلَ لن نفعلَ * ولم بمعنی ماضی منفی کرد اند ومسمی بنفی جحد بلم ودر آخر چهار صیغه جزم کند اگر حرف علت نباشد واگر باشد ساقط کرد اند نحو لم یغزُ ولم یرمِ ولم یخشَ که در اصل یغزو ویرمی ویخشی بوده است وقوله (شعر) الم یاتیک والانباء تنمی * بما لاقت لبون بنی زیاد * شاذ است وجائی که نون اعرابی را باید بیند ازد وقوله (شعر) لولا فوارس من نعم واسرتهم * یوم الصلیفاء لم یوفون بالجار * بالاثبات شاذ است نفی جحد بلم در فعل مضارع معروف یا مجهول لم یفعل لم یفعلا لم یفعلوا لم تفعل لم تفعلا لم یفعلن لم تفعلوا لم تفعلی لم تفعلن لم افعل لم نفعل ولما نیز در مضارع عمل لم کند وبمعنی ماضی منفی کرد اند همچو لم لیکن نفی لما مستغرق است یعنی از وقت انتفا تا وقت تکلم ثابت وغیر منقطع است بخلاف نفی لم که محتمل استغراق وعدم آن هر دو است فلا یقال لما یضرب زید امس لکنه ضرب الیوم ویقال لم یضرب زید امس لکنه ضرب الیوم ونیز لما برای نفی امری آید که امید وقوع آن باشد تقول لما یرکب الامیر لمن یتوقع رکوبه * وهرگاه نون تاکید در آخر مضارع بالام تاکید در اول آن در آید نون اعرابی بیفتد وهمچنین واو جمع اگر ما قبلش مضموم ویای واحد مونث حاضر اگر ما قبل آن مکسور است نحو لتخرجُنّ یا رجال ولتدخلِنّ یا هند که در اصل تخرجون وتدخلین بوده است واو را وراضمه دهند ویا را کسره چون لتخشَوُنّ ولتخشَیِنّ که اصلش تخشون وتخشین است وبعد نون اناث الف فاصل آرند * نون تاکید دو نون است ثقیله وخفیفه اما کوفیان خفیفه را مخفف از ثقیله گویند نه برأسه چنانکه نزد بصریان است وما قبل نون ثقیله در تثنیه ودر جمع مونث ساکن می باشد ودر جمع مذکر مضموم ودر واحد مونث حاضر مکسور ودر چهار باقی مفتوح ونون ثقیله خود مکسور است اگر بعد الف واقع شود والا مفتوح همچو لام تاکید لام تاکید با نون ثقیله در فعل مضارع معروف یا مجهول

لِيَفْعَلْنَ لِيَفْعَلَانِّ لِيَفْعَلْنَ لِتَفْعَلْنَ لِتَفْعَلَانِّ لِيَفْعَلْنَانِّ لِتَفْعَلْنَ لِتَفْعَلِنَّ

لِتَفْعَلْنَانِّ لَافْعَلَنَّ لِنَفْعَلَنَّ ونون خفيفه حكم ثقيله دارد الا چونكه خود ساكن است

جائي كه پيش از ثقيله الف آيد در نيايد در اكثر اختلاف يونس وكوفيان كه وقوعش

بعد الف نيز روا دارند نحو اِضْرِبَانْ واِضْرِبْنَانْ در اضربا واضربن لام تاكيد با نون خفيفه

در فعل مضارع معروف يا مجهول لَيَفْعَلَنْ لَيَفْعَلُنْ لَتَفْعَلَنْ لَتَفْعَلَنْ لَنَفْعَلَنْ

لَافْعَلَنْ لَنَفْعَلَنْ چون لاء نهي در اول مضارع در آيد بمعنى منع كرداند ودر آخر

آن عمل لم كند چون لَا يَفْعَلْ لَا يَفْعَلَا لَا يَفْعَلُوا الخ ودر اينجا هم رواست

كه نون ثقيله وخفيفه بطرزيكه مذكور شد در آيد * لام الامر كه لام مكسور است مضارع

را بمعنى امر كرداند ودر آخر آن عمل لم كند وداخل نشود بر صيغهاء معروف براء

خطاب وقوله عليه السلام لِتَزُرَّهُ ولو بشوكة شاذ است چنانكه قولهم لِيَزُغْ بفتح اللام

وقيل الفتح لغة سليم اما امر كاه مامورين جماعت مخلوط بود ميان حاضر وغائب اولى

تغليب حاضر است فيقال اِفْعَلُوا للحاضرين والغائبين معًا وكاهي براء اشعار بر اين كه مامورين

جماعت مخلوط است لام امر را با تاء خطاب هم جمع كنند نحو لِتَاخُذُوا مَصَافَّكُمْ مضارع

معروف بلام امر لِيَفْعَلْ لِيَفْعَلَا لِيَفْعَلُوا لِتَفْعَلْ لِتَفْعَلَا لِيَفْعَلْنَ لِاَفْعَلْ

لِنَفْعَلْ مضارع مجهول بلام امر لِيُفْعَلْ لِيُفْعَلَا لِيُفْعَلُوا لِتُفْعَلْ لِتُفْعَلَا لِيُفْعَلْنَ

لِتُفْعَلُوا لِتُفْعَلِي لِتُفْعَلْنَ لِاُفْعَلْ لِنُفْعَلْ وهردو نون تاكيد بنهجي كه مذكور شد

در اينجا هم رواست كه در آيد

فصل سوم در بيان عدد ابواب ثلاثي مجرد وشرائط آن

پوشيده نخواهد بود كه چون ثلاثي مجرد را سه بنا است ومضارعش را نيز سه چنانكه گذشت

ابوابش بحسب مقتضاء قياس نه بايد كه بيايد ليكن شش باب مي آيد * اول فَعَلَ يَفْعِلُ

بفتح العين في الماضي وكسرها في المضارع نحو ضَرَبَ يَضْرِبُ * دوم فَعَلَ يَفْعُلُ بفتح العين في

الاول وضمها فی الثانی نحو نصر ینصر * سوم فعِل یفعَل بکسر عین الماضی وفتح عین المضارع نحو سمِع یسمَع و این مرسه را ام الابواب و دعائم آن خوانند * چهارم فعَل یفعَل بفتح العین فیهما نحو منَع یمنَع * پنجم فعِل یفعِل بکسر العین فیهما نحو حسِب یحسِب * ششم فعُل یفعُل بضم عینیهما نحو کرُم یکرُم و این فرمه را تروع نامند * اما فعِل یفعُل بکسر العین فی الماضي وضمها فی المضارع نحو فضِل یفضُل * و فعُل یفعِل بضم العین فی الاول وکسر العین فی الثانی نحو دمُت تدِمُّ * و فعُل یفعَل بضم العین فی الماضي وفتحها فی المضارع نحو لبُبت تلَبُّ از تداخل است یعنی ماضي از بابی ومضارع از بابی دیگر * دانستنی است که چون عمده درین باب تخالف حرکت عین مضارع با حرکت عین ماضي است اصل در عین مضارع فعَل بالفتح آنست که مکسور آید یا مضموم عام است که کلمه ذی حلقیه باشد چون نزع ینزِع وبلغ یبلغ یا غیر ذی حلقیه چون ضرب یضرِب ونصر ینصُر هذا ما ذهب الیه الاکثر وقال ابن عصفور یجوز الامران سمع احدهما او کلاهما ولم یسمع شیٔ منهما وقیل ان کان الفعل متعدیا فالاصل فیه الکسر کیضرِب وان کان غیره ففیه الضم کیقعُد وقال ابو حیان والذی نختاره ان سمع وقف مع السماع وان لم یسمع فاشکل جاز یفعِل ویفعُل وقیل ان اشکل یتوقف حتی یسمع وقال الفراء یکسر * وهریک ازین کسره وضمه بر دو قسم است سماعی وقیاسی * سماعی آنست که ثبوتش بسماع ومختص بموارد خاص بود مانند کسرهٔ ضرب یضرِب وفصل یفصِل وضمهٔ قتل یقتُل ونصر ینصُر * وقیاسی آنکه در اثباتش قیاس قانون را مدخلی بود مانند کسرهٔ مثال واوی باشد یا یائی و کسرهٔ اجوف یائی وناقص یائي چون وعد یعِد ویسر ییسِر وباع یبیع ورمی یرمی اما وجد یجُد کقتل شاذ است والفصیح یجِد بکسر الجیم وقیل لغة عامریة فی هذا الحرف خاصة * ومانند ضمهٔ اجوف واوی وناقص واوی چون قال یقول وغزا یغزو وهمچنین است ضمهٔ مغالبه در اکثر چون ضاربنی فضربته اضربه اما تاه یتیه وطاح یطیح بالکسر شاذ است چنانکه صار یصیر وبعا یبعی و جنا یجنی واتایا تی والقیاس تاه یتوه وطاح یطوح قال ابن عصفور وشذ تاه یتیه وطاح یطیح فی

لغة من قالهما واو الا العين حلقي اللام فاما من زعم انه في العين فالقياس على ما قال انتهى

ویحکی سیبویه عن الخلیل انهما من باب حسب یحسب مثل آن یئین من الاوان فلا یکونان

بابهما شاذین ٭ وقد جاء على القیاس ما یصور کقال یقول و بعا یبعو و جنا یجنو وابی یابو

اکل ما یاکل هو و بعی یبعی کسعی یسعی ایضا ٭ وگاه باشد که عین مضارع آن را فتحه میدهند بشرط

که عین یا لامش یا لام یا الاجتماع نه بر سبیل مجانست از نسو وفتحه لقبه بود چون سال

یسال و قرا یقرأ و یعرد الشاة تیعر و شاء یشاء و نهی ینهی و بنح یبنح و بها یبها اما بنح یبنح لغت

ردیست والمختار یبنح ابی کسع ٭ ورکن برکن و قنط یقنط و هلک یهلک و غصص تغص و غسی

اللیل یغسی و قلی یقلی و سطی یسطی و سلت الشاة تسلی از تل اشل است ٭ وجبی الخراج

یجبی و علی السطح یعلی و ابی یابی و ثنی یثنی از شواذ و المختار الفصیح غسی یغسی و سطی

یسطی و سلت تسلی کرضی یرضی وجبی یجبی و علا یعلی و قلی یقلی و ابی یابی وثنی یثنی

کرمی یرمی ویحکی غسا یغسو و سطا یسطو و سلت تسلو و جبها یجبو لانه یعلو کدعا یدعو

وسطی یسطی وابی یابی کحسب یحسب و قلی یقلی کرضی یرضی ٭ ومحتمل است که غسی

غسی یغسی از لغات طائیه بود چه بنو طی یاء مفتوح را نه بفتحهٔ اعرابی که بعد کسره است

بالف بدل کنند پس کسره را بفتحه چنانچه در بقی و ناصیة بقی و ناصاة کویند و در

دعی که ماضی مجهول است دعا هذا اما صرح به الرضی ویفهم من کلام ابن مالك انهم یاتون

بفتح العین فی مضارع ما لامه یاء ولیست عینه حلقیة نحو مشی یمشی و رمی یرمی و غیر ذلك

مما لا یحصی ٭ پوشیده نماند که اقتضاء حرف حلقی براء فتحهٔ عین مضارع استحسانی

است چه الحلقیة حرف حلقی علت مجوزه است نه موجبه پس فتحه دادن برا یبرو و هنا یهنئ و

وعد یعد و نحو آن لازم نیاید و از اینجا است که عین هر فعل که وزنش مطرد نیست واحد است

بعلت حرف حلق تغیر نیابد چون وضو یوضو بضمها الخلاف فعل بالفتح ٭ یعنی چونکه عین

مضارعش متغیر است گاهی بکسره و گاهی بضمه بجهت رعایت حرف حلق نیز متغیر نبود

يفعل بالكسر كما قال الشيخ الرضي لما جاز في مضارع فعل بالكسر مع يفعل بالكسر يفعل بالفتح وهو

الاكثر جوزوا تغيير بعض المكسور الى الفتح لاجل حرف الحلق وذلك في حرفين يسع يسع ويطئ

يطأ انتهى * وقال ابو حيان فعل اذا كان حلقي عين او لام فقياس مضارعه الفتح واليه يرجع عند

عدم السماع وهذا قول ائمة اللغة وعند اكثر النحويين لا يتلقى الفتح او الضم او الكسر او لغتان منها

او ثلثتها الا من السماع انتهى * بدانستني است كه چون فعل بالفتح مضاعف بود عين مضارعش

مضموم آيد اكر متعدي است چون علّ يعلّ وملّ يملّ و كاهي مكسور هم بر سبيل شذوذ چون حبّا

يحبّ لا غير وهو قليل والاكثر احبّ يحبّ من المزيد وجواز النحو علّ يعلّ بالضم

ويعلّ بالكسر وهمچنين نمّ ينمّ وهرّ يهرّ وبتّ يبتّ وبتّ يبتّ وشلّ يشلّ ورمّ يرمّ وجزّ آن والا

مكسور چون فرّ يفرّ وذلّ يذلّ وضمه اش شاذ بود وجوباً نحو قسّ الابل يقسّ ونشّ يقشّ ورشّ

وهفتم از علم وکرم یا نصر وهو الاکثر * وهشتم ونهم ودهم از علم ونصر * ومضارع فعل بالضم یفعل بالضم آید فقط چون حسن یحسن ونقه ینقه * ونحو لببت تلب بضم عین ماضی وفتح عین مضارع از تداخل است چنانکه کدت وکلت تکاد از سمع ولم یرد مضعفا الا لببت تلب وشررت تشر ودممت تدم وحببت تحب وحققت تحق ولا اجوفا یائیا الا هیؤ

* فصل چهارم در بیان ابواب رباعی مجرد ومزید فیه *

رباعی مجرد یک باب است چون دحرج یدحرج دحرجة ومزید فیه آن را سه وآن بر دو قسم است بی همزهٔ وصل وبا همزهٔ وصل اول یک باب است تفعلل بزیادت تا قبل فا چون تدحرج یتدحرج تدحرجا ودوم دو باب اول افعنلال بزیادت همزهٔ وصل وزیادت نون میان عین ولام چون احرنجم یحرنجم احرنجاما دوم افعلال بزیادت همزهٔ وصل وزیادت لام ثالث چون اکفهر یکفهر اکفهرارا * ونحو اجرمشر را افعلال است نه بابی جداگانه برافعلل *

* فصل پنجم در بیان ابواب مزید فیه ثلاثی مجرد *

باید دانست که مزید فیه ثلاثی را سی ویک باب است وآن بر دو نوع است مطلق وملحق ملحق آنست که در ثلاثی حرفی یا زائد از آن زیاده کنند تا موازن رباعی مجرد یا مزید آن گردد * ومطلق آنست که چنین نبود وآن بر دو قسم است مماثل رباعی وغیر مماثل * مماثل آنست که در اول آن همزهٔ وصل نبود وغیر مماثل آنست که در اول آن همزهٔ وصل بود اول پنج باب است اول افعال چون اکرم یکرم اکراما دوم تفعیل چون صرف یصرف تصریفا سوم مفاعله چون ضارب یضارب مضاربة ودرین سه باب یک حرف زائد است چهارم تفعل چون تقبل یتقبل تقبلا پنجم تفاعل چون تقابل یتقابل تقابلا ودرین دو باب دو حرف زائد است * اما سایلته بفتح اول وثانی ورابع بمعنی سألته از ترکیب اللغتین است بر فاعل نه بابی برأسه بر فعایل وتقطعت وتشابهت بتشدید شین از باب تفعل وتفاعل بزیادت تا قبل تا * ودوم هفت باب است اول افتعال بزیادت همزهٔ وصل و...

وتا بعد فا چون اِقتَدَرَ یَقتَدِرُ اِقتِدارًا دوم اِنفِعال بزیادت همزهٔ وصل ونون قبل فا
چون اِنطَلَقَ یَنطَلِقُ اِنطِلاقًا سوم اِفعِلال بزیادت همزهٔ وصل وتکریر لام چون اِحمَرَّ
یَحمَرُّ اِحمِرارًا ودرین سه باب دو حرف زائد است * قیل ومنه اِفّعَل بزیادت همزهٔ وصل
وزیادت فای مدغم چون اِدَّمَجَ اِدِّماجًا ای دخل فی الشیء واِفعَلّی بزیادت همزهٔ
وصل وزیادت الف بعد لام چون اِجأَوی اِحتِواءً اوظاهر آنست که اول از باب اِفتِعال
است ودوم از باب اِفعِلال چهارم اِستِفعال بزیادت همزهٔ وصل وسین وتا قبل
فا نحو اِستَخرَجَ یَستَخرِجُ اِستِخراجًا پنجم اِفعِوّال بزیادت همزهٔ وصل وواو مشدد
بعد عین نحو اِجلَوَّذَ یَجلَوِّذُ اِجلِوّاذًا ششم اِفعیعال بزیادت همزهٔ وصل وتکرار عین و
زیادت یا درمیان هر دو عین نحو اِعشَوشَبَ یَعشَوشِبُ اِعشِیشابًا یقال اِعشَوشَبَ القومُ ای
اصابوا عشبًا بالضم وهو الکلأ الرطب هفتم اِفعیلال بزیادت همزهٔ وصل وزیادت الف ولام ثانی
نحو اِجلَیلَ یَجمالُّ اِجمیلالًا ودرین چهار باب سه حرف زاید است * وزاد بعضهم اِفعَیل
بزیادت همزهٔ وصل وزیادت یای مثلثه مفتوح بعد عین نحو اِهبَیَّخَ اِهبِیاخًا ومیبیخی ایضا
* قیل ومنه اِفتِعال بزیادت همزهٔ وصل وزیادت تا بعد فا وهمزه بعد عین نحو اِستَلأَمَ اِستِلآمًا
واِفعَولی بزیادت همزهٔ وصل وزیادت واو بعد عین والف بعد لام نحو اِذلَولی اِدلِیلاءً * اما
اِستَکانَ اِستَفعَلَ است من الکون ای تحوّل من کونٍ وهو العز الی کونٍ آخر وهو الذل بخلاف
بعضی که اِفتَعَل گویند از سکون واشباع لازم بطریق شذوذ * وملحق نوزده
باب است * وآن بر دو قسم است ملحق برباعی مجرد وملحق برباعی مزید اول هفت
باب است اول فَعلَلَة بتکرار لام نحو شَملَلَ یُشَملِلُ شَملَلَةً دوم فَوعَلَة بزیادت واو بعد فا نحو
حَوقَلَ یُحَوقِلُ حَوقَلَةً سوم فَیعَلَة بزیادت یای تحتانی بعد فا نحو بَیطَرَ یُبَیطِرُ بَیطَرَةً چهارم فَعوَلَة
بزیادت واو بعد عین نحو جَهوَرَ یُجَهوِرُ جَهوَرَةً پنجم فَعیَلَة بزیادت یای تحتانی بعد عین
[illegible] ششم فَعنَلَة بزیادت نون بعد عین نحو قَلنَسَ یُقَلنِسُ قَلنَسَة

هفتم فعلاة اصلها فعلية بزيادت يا بعد لام نحو جعبى يجعبي جعباة # قيل وما الحق بدحرج

هو نادر يفعل بزيادت ياء تحتيه قبل فا نحو يرنأ يقال يرنأ الرجل لحيته اذا صبغها باليرنأ

وهو بضم الياء وفتحها مشددة النون مقصورة الحناء ومن امثال ذكره ابن جني كذا في الارتشاف

وتفعل بالتاء نحو ترمس من الرمس وترفل من الرفل ونفعل بالنون نحو نرجس الله واء

وهفعل بالهاء نحو هلقم وسفعل بالسين نحو سنبس ومفعل بالميم نحو مرحب ومهل

يقال مرحبك الله ومسهلك اى وسعت دهد ترا واسان كند بر تو دشوار را وفاعل بزيادت همز

بعد فا نحو تأبل القدر بمعنى تبلها وفتعل بالتاء الفوقية نحو فترص وفهعل بالهاء نحو

دهبل وفنعل بالنون نحو دنقع وفعمل بزيادت ميم بعد عين نحو طرمح وفعلم بزيادت

ميم بعد لام نحو غلصم وفعلس بالسين نحو خلبس وفعلن بالنون نحو علون يقال علون الكتاب وعلا

نا عنوان آورد او وقيل هو على فعول كجهور من علن اى ظهر # دوم بر سه نوع است اول ملحق

بتدحرج و آن هشت باب است اول تفعلل بزيادت تا قبل فا وتكرير لام نحو تجلبب يتجلبب تجلببا

دوم تفوعل بزيادت تا قبل فا وزيادت واو ميان فا وعين نحو تجورب يتجورب تجوربا

سوم تفيعل بزيادت تا قبل فا وزيادت يا ميان فا وعين نحو تشيطن يتشيطن تشيطنا چهارم

تفعول بزيادت تا قبل فا وزيادت واو ميان عين ولام نحو ترهوك يترهوك ترهوكا پنجم

تفعيل بزيادت تا قبل فا وزيادت يا ميان عين ولام نحو تحذير يتحذير تحذيرا ششم تفعنل

بزيادت تا قبل فا وزيادت نون ميان عين ولام نحو تقلنس يتقلنس تقلنسا هفتم تفعلي بزيادت

تا قبل فا وزيادت ياء تحتيه بعد لام نحو تجعبى يتجعبى تجعبيا هشتم تمفعل بزيادت تا وميم

قبل فا نحو تمسكن يتمسكن تمسكنا ونظيره تمدرع وتمنطق وتمسلم # اما تفعلت بزيادة التاء قبل الفا

وبعد اللام نحو تعفرت اى صار عفريتا اى خبيثا فغريب جدا ذكره ابن جني ولا نظير له # دوم ملحق

باحرنجم و آن سه باب است اول افعنلل بزيادت همزة وصل وزيادت نون بعد عين وتكرير

لام نحو اقعنسس يقعنسس اقعنساسا دوم افعنلاء بزيادت همزة وصل وزيادت نون بعد

واو و نون بعد فا نحو احونصل يحرنصل احو نصالا يقال احونصل الطير اذا ثنی عنقه و اخرج حوصلته و هذا باب لم یذکره سیبویه و انما ذکره الخلیل فی کتاب العین * قیل و منه افعنلا بزیادت همزهٔ وصل و زیادت نون بعد عین و همزه بعد لام نحو احبنطا احبنطاء و بعضی که همزه اش را اصلی گویند از قبیل مزید رباعی شمارند مثل احرنجم نه از مزید ثلاثی ملحق بآن سوم ملحق با تشعر و آن یک بابست افعلال بزیادت همزهٔ وصل و هر دو لام اخیر چون ابیضض یبیضض ابیضاضا * وجاء افعول بزیادت همزهٔ وصل و زیادت واو بعد عین و تکریر لام نحو اعثوج اعثیجا جاء ای اسرع و هذا ایضا لم یذکره سیبویه و انما هو فی کتاب العین و افعال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت همزه بعد عین و تکرار لام نحو اسمأدّ اسمئداداً و افوعل بزیادت همزهٔ وصل و زیادت واو بعد فا و تکریر لام نحو اکوهدّ اکوهداداً ای اصابه کهد بالفتح و هو الجهد و التعب

فصل ششم در بیان مضارع

ما قبل آخر مضارع نه در ثلاثی مجرد همیشه مکسور است الا در ابوابی که اول ماضیش تای زائد مطرد باشد مفتوح آید چون تعلّم یتعلّم و تجامل یتجامل و تدحرج یتدحرج و علامت مضارع معلوم که عبارت از حروف اتین است در ثلاثی مجرد باشد یا در غیر آن مفتوح آید مادام که ماضی آن چهار حرفی نبود و الا مضموم چون اکرم یکرم و صرف یصرف و ضارب یضارب و دحرج یدحرج و شذ ما روی الثمانینی بضم الیاء من قولک یستخرج و هو مبنی للفاعل و غیر اهل حجاز علامت مضارع غیر یا را بکسره نیز خوانند اگر عینش مفتوح و عین ماضیش مکسور بود یا در اول ماضی آن همزهٔ وصل یا تای زائد باشد نحو انا اعلم و استخرج و اتقبل و نحن نعلم و نستخرج و نتقبل و انت تعلم و تستخرج و تتقبل و بنو کلب یا را نیز نحو هو یعلم و یستخرج و یتقبل * و در و حویئس ییاس و وجل یوجل یا را نیز و فاقا چنانکه در ابی یابی بالفتح و حسب یحسب بالکسر بطریق شذوذ فیقال ییاس تیاس ایاس نیاس و ییجل تیجل ایجل نیجل و ییبی

تِیجِلُ اِیجِلُ نِیجِلُ وَیِیجِبُ تِیجِبُ اِیجِبُ نِیجِبُ وقول بعض بنی دُبَیر انتَ تِلْحَنُ وتِئْهَبُ بکسر التاء شاذ است وایاکَ نِحْبِلُ بکسر النون شاذ تر هذا مذهب الجمهور اما بعضی علامت مضارع را در مثل یَوْجَلُ بحالش دارند وواو را که اثقل حروف است بیا بدل کنند چون یِیجَلُ تِیجَلُ اِیجَلُ نِیجَلُ وبعضی بالف چون یَاجَلُ تَاجَلُ آجَلُ نَاجَلُ.

فصل هفتم در بیان امر

بدانکه امر را از ثلاثی مجرد سه بنا است اِفْعَلْ بکسر الهمزة وفتح العین نحو اِسْمَعْ واِفْعِلْ بکسر الهمزة والعین نحو اِضْرِبْ واُفْعُلْ بضم الهمزة والعین نحو اُنْصُرْ وبنا امر از مضارع معلوم است علامت مضارع را بیفکنند پس اگر مابعد آن متحرک است احتیاج بهمزهٔ وصل نبود والا بجایش همزهٔ وصل آرند مضموم اگر ما قبل آخر مضارع مضموم است ومکسور اگر مکسور است یا مفتوح ودر آخر آن حکم لم جاری کنند چنانچه از تَضَعُ ضَعْ واز تَسْمَعُ اِسْمَعْ واز تَنْصُرُ اُنْصُرْ واز تَضْرِبُ اِضْرِبْ واز تَسْمَعُ اِسْمَعْ بالجمله آن را پنج صیغه است اِفْعَلْ اِفْعَلَا اِفْعَلُوا اِفْعَلِي اِفْعَلْنَ ونون ثقیله وخفیفه بنوعی که دانسته شد درینجا هم جائز است اگر در آرند

فصل هشتم در بیان خاصیات ابواب

باید دانست که فَعَلَ بالفتح وفَعِلَ بالکسر یَفْعَلُ بالفتح برای معانی کثیر آید که ضبطش بتمامها عسیر است بنابران بذکر بعضی که استعمالش دران بیشتر است با تعیین باب کفایت نمود فَعَلَ بالفتح برای اصابة چیزی آید بماخذ نحو جَلَدَهُ کَضَرَبَهُ ای ضربه بالسوط واصاب جلده وکذا بَطَنَهُ کَنَصَرَهُ ورَأَسَهُ کَمَنَعَهُ واعطاء ماخذ نحو لَحَمَهُ کمنعه وعمل ای ساختن ماخذ را نحو جَلَدَ ز کنصر وبَأَرَ کمنع واتخاذ ای گرفتن از چیزی ماخذ را نحو ثَلَثَ کنصر وبرین قیاس است تا به عشر نحو رَبَعَ وخَمَسَ وجز آن وکسر ای شکستن ماخذ را نحو ثَغَرَهُ کمنعه وبلوغ ای رسیدن بماخذ یا در آمدن دران نحو عَرَضَ کنصر وتعدیه نحو شَفِيَ زید کرضي وخَفَیتُه کرمیته وتصییر یعنی چیزی را صاحب ماخذ کردانیدن نحو ثَنَیتُه کرمیته ای صاحب عدد اثنین

کرد ا نیدم او را باینکه خود ثانیش شدم و همچنین است تا به عشر نحو ثَلَثْتُ الاثنين ،
و ربعت الثلثة وغیر ذلك دانستنی است که فعل بالفتح درابواب مذکور برای مردو
معنی که اخذ و تصییر است بفتح عین مضارع آید اگر لام آن از حروف حلقیه است چون
ربع وسبع وتسع والا اخذ از نصر و تصییر از ضرب چنانکه مذکور شد وسلب ای زائل کردن
از چیزی ماخذ را نحو خفی زید کرضی وخفاه کرماه ومطاوعة خویش وآن پس آمدن
فعلی است مر فعلی را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول که فاعل فعل ثانی است اثر فاعل فعل اول
را نحو کسبت زیدا مالا واکسبه بالکسر فکسبه هو * و فعل بالکسر یفعل بالفتح برای کثرت ماخذ آید
نحو کلأت الارض ای کثر کلأها و این لفظ گاهی از منع هم درین معنی مذکور آید ولصوق
ای دوسیدن چیزی بماخذ نحو ترب زید ای لصق بالتراب ورویة ای دیدن فاعل
ماخذ را نحو نقر الکلب ومماثلة ای شبیه ماخذ شدن نحو ذئب و این حرف از کرم نیز
بمعنی مذکور منقول است وتخوف یعنی از ماخذ ترسیدن نحو اسد

چیزی صاحب ماخذ نحو جرب ومطاوعة فعل بالفتح نحو جدعه فجدع و فعل بالتشدید نحو
علمته فعلم وفرحته ففرح * باید دانست که لزوم این باب بیشتر از تعدیه ویست و از اینجا
هست که غالب برای علل و احزان و اضدادش آید نحو مرض وسقم وحزن وفرح و الوان
عیوب و حلی نیز می اید از وی نحو شهب و عور و لمی وقد یشارکه فعل بالضم فی هذه المعانی
نحو سقم بالکسر وسقم بالضم وکذا ابلق وسمر وادم وحمق وعجف وجاء کدر وزعن مثلثة العين
هر چند ابواب مذکور در کثرت خواص مساهم یکدیگر است لیکن مغالبه خاصه نصر است وآن
بردن فعلی بود بعد مفاعلة برای اظهار غلبه یک از دو طرف که مشارک در اصل فعل است
نحو کاتبنی فکتبته ای باهم کتابت کردیم پس غالب آمدم او را در کتابت ویکاتبنی فاکتبه او
بنی بالضم ونیز بیرون قیاس است ضاربنی فضربته ویضاربنی فاضربه وعالمنی فعلمته
یعالمنی فاعلمه وکارمنی فکرمته ویکارمنی فاکرمه وفاخرنی ففخرته ویفاخرنی فافخره

و ما نعني فسنعته و يمانعني فامنعه الا مثال و اجوف يائی و ناقص يائی که می آید از ضرب
نحو واعدني فوعدته و واعدني فاعده و ياسرني فيسرته و ياسرني فايسره و سايرني فسرته
و سايرني فاسيره و راماني فرميته و راميني فارميه * و قولهم خاصمني فخصمته اخصمه بكسر
الصاد شاذ است و الاكثر اخصمه بالضم هذا ما ذهب اليه الاكثر اما كسائی فعلی را که عینش
از حروف حلقی است در مغالبه نیز از منع گوید نحو شاعرني فشعرته اشعره بالفتح ولم يتعرض
للام كذا في الارتشاف و ابن عصفور ضمه نقل کند مگر فعلی را که عین ماضیش مفتوح است
نحو ضاربني فضربته اضربه و فاتحني ففتحته افتحه و خاصیت فعُل بالضم آنکه برای صفت
طبیعی بود حقیقة نحو حسن و قبح و صغر و كبر او حكما نحو فقه و خطب یا صفتی که شبیه بآن
است نحو خبث و نجس و از اینجا است که استعمالش بلزوم لازم است اما رحبكم الدخول
في طاعة الكرماني بتضمين معنى وسع است اى وسعكم الدخول و محتمل است که بحذف جار
بوده باشد ای رحب بكم الدخول و باب حسب الفاظ معدودات است وغم و حمت الحبلى وكم
وهم وره وبقه ورث ومق وهي وطئ وجد و جز آن و خاصیت افعال تعدیه است یعنی لازم را
متعدی بمفعولی گرداند و متعدی بیک مفعول را متعدی بدو و متعدی بدو مفعول را
متعدی بسه نحو بصر زيد و ابصرته و خبر زيد عمرا و اخبرته عمرا و علم زيد عمرا فاضلا
و اعلمته عمرا فاضلا و تصيير نحو اقبلت النعلين و تعريض ای بردن چیزی را در محل
ماخذ نحو اقتلت زيدا و اعانة ای چیزی را یاری کردن در ماخذ نحو احلبت زيدا
و وجدان ای یافتن ماخذ یا چیزی را موصوف بماخذ نحو اثأرت ای وجدت الثأر و هو
القصاص و ابخلته و احمدته و سلب نحو شكى زيد و اشكيته و مبالغه نحو اسفر الصبح
و اثمرت النخل و اعطاء نحو اتمرت زيدا او اقطعته قضبانا و صيرورة ای صاحب ماخذ
شدن یا صاحب چیزی که متصف است بماخذ یا صاحب چیزی گشتن در ماخذ نحو اطفلت
الظبية و اقطف الرجل و اخرفت الناقة و لياقة ای لائق ماخذ شدن نحو الام الفر

وصيرورة اى رسيدن چيزى فاعل را كه بدان مستحق ماخذ شود نحو احصد الزرع

وبلوغ نحو اصبح زيد واعرق واعشرت الدراهم . والاتيان به موصوفا بالاصل يعنى

آوردن فاعل چيزيرا كه موصوف است بماخذ نحو اقل واطاب والزام [illegible]

متعدى را لازم كرداند نحو حبته فاحب . وموافقة مجرد نحو حزنه واحزنه ودجا الليل

وادجى . وفعل نحو ذهبه واذهبه وكفره واكفره وسقيته واسقيته وتفعل نحو تجنبت الشىء

واجنبته واستفعل نحو استعظمه واعظمه . ومطاوعة مجرد نحو كببته فاكب وقشعت الريح

السحاب فاقشع وفعل نحو بشرته فابشر وفطرته فافطر وابتداء اى آمدن فعلى از افعال

بى آنكه مجردش بدين معنى آمده باشد چون اشفق ترسيد وحكى ابن دريد وابن فارس

شفقت واشفقت بمعنى وانكره اهل اللغة . وخاصيت تفعيل تعديه است نحو فرح زيد

وفرحته وعلمته حقا اى درفتها . وتصيير نحو فيرت الثوب ومبالغه نحو حمك وحرح

وسلب نحو قردت البعير وصيرورة نحو نور الشجر وبلوغ نحو خيم واعطاء نحو عطنه

اعطيته العمالة وهى الاجرة وتسميه نحو فسقت زيدا اى سميته فاسقا ودعاء نحو

سقيته وجدعته اى دعوت له بالسقى وعليه بالجدع . والباس ماخذ نحو جللته وتطليه

ع چيزى را ماخذ اند ودكردن نحو ذهبت السيف . وتحول اى كشتن چيزى بدين ماخذ

باهيچ ماخذ نحو روض المكان وقوس الرجل . وتحويل اى كردانيدن فاعل چيزى را

ماخذ يا مثل ماخذ نحو رديت الثوب وخيمت الرداء . وتوجه بماخذ نحو شرق وكوف

ى مشى الى الشرق والكوفة واختصار حكاية يعنى اشتقاقش از مركب بجهت تصرحكايه

ودلنحو هلل اى قال لا اله الا الله ورجع اى قال انا لله وانا اليه راجعون وتوقيت يعنى

رعا را در وقت اصل لول ماخذ كردن يادران وقت بجائي شدن نحو غلس وموافقة .

مجرد نحو قدر وقدر وتمر وتمر اى اطعمه التمر وتفعل نحو ترس وترس وابتداء نحو

راى لعب البقيرى . وخاصيت مفاعلة مشاركت است يعنى شريك بودن فاعل ومفعول .

در فاعلیة و مفعولیة یعنی هر یک بدیگری آن کند که او بوی کند مگر آنکه یکی بصورت فاعل است و دیگری بصورت مفعول نحو ضارب زید عمراً و از اینجا است که فعل لازم را متعدی بمفعولی گردانند و متعدی بیک مفعول را که قابلیت مشارکت فعل ندارد متعدی بمفعول دیگر که صالح شرکت است نحو کرم زید و کارم زید عمراً و جذبت ثوبا و جاذبت زیداً ثوباً و موافقة مجرد نحو سافرت و سفرت و افعل نحو باعدته و ابعدته و شارفت علی البلد و اشرفت علیه و فعل نحو ضاعفته و ضعفته : و تفاعل نحو شاتم و تشاتم و استفعل نحو کاثره الشیء و استکثره ایاه و ابتداء نحو قاسا و خاصیت تفعل مطاوعة فعل است نحو ادبت الصبي فتادب و علمته فتعلم و مطاوعة مجرد قلیلا نحو هدیته فتهدی و قشعت الریح السحاب فتقشع و تکلف در تحصیل ماخذ یا در نسبت بسوی ماخذ نحو تشجع و تجنب یعنی پرهیز کردن از ماخذ نحو تاثم و تعمل یعنی ماخذ را بکار بردن نحو تقمص و تختم و اتخاذ یعنی گرفتن ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن یا در ماخذ گرفتن چیزی را نحو تحجر و تجنب و توسد الحجر و تابطه و تدرج بمعنی تکرار عمل بمهلت نحو تجرع و تحفظ و تحول نحو تهود زید و ترجلت المرأة و صیرورة نحو تمول و موافقة مجرد نحو تقبله و قبله و تغداه و غداه و افعل نحو تهجد و اهجد و تجبل و اجبل و فعل نحو تکلّ به و کلّ به و تهجر و هجر و تفاعل نحو تشبع و تشابع و استفعل نحو تحوج و استحوج و تعظمه و استعظمه و ابتداء نحو تکلم و خاصیت تفاعل تشارک است یعنی شرکت دو چیز در صدور فعل و تعلق آن بهر یک لیکن در مفاعلة یکی بصورت فاعل است و دیگری بصورت مفعول و در تفاعل همه بصورت فاعل چون تشاتم زید و عمرو و تضاربا و از اینجا است که لفظی که در فاعل دو مفعول می خواهد در تفاعل یکی خواهد چون تنازعا الحدیث و تجاذبا ثوباً و الا لازم گردد چون تقاتل زید و عمرو و شرکت در صدور فعل بی آنکه تعلقش بدیگری بود کم است چون تراءینا حجراً و تخییل یعنی حصول ماخذ را در خود نمودن با آنکه نداشته باشد نحو تمارض زید و موافقة مجرد نحو ونی

وتوالی   وافعل نحو ایمن وتیامن   ومطاوعة فاعل بمعنی افعل نحو باعدته فتباعد
وابتداء نحو تبارک الله ای تقدس وتنزه ولم یستعمل الا ماضیا لازما کذا فی الارتشاف
وباب افتعال برای مطاوعة مجرد آید نحو غممته فاغتم   ومطاوعة فعل نحو لومه فالتام   وافعل
نحو اوقد النار فاتقدت   واتخاذ نحو اجتحر واجتنب واعتدی اللحم واحتجره   واجتهاد
وقد عبره بعضهم بالتسبب والتصرف وهو حث الفاعل فی الفعل نحو اکتسب   وتخیر ای برگزیدن
فاعل فعلی را برای ذات خود نحو اکتال   وموافقة مجرد نحو قدر واقتدر   وافعل نحو
احجز واحتجز   وتفعل نحو تردی وارتدی   وتفاعل نحو تخاصما واختصما وتجاوروا
واجتوروا   واستفعل نحو استاجر وائتجر   وابتداء نحو استلم . وانفعال والزوم لازم است
چنانکه علاج وقولهم انعدم ملحن   ومطاوعة مجرد غالب نحو بعثته فانبعث   وموافقة مجرد وافعل
کم است چنانکه مطاوعة افعل نحو حمق السوق وانحمقت وطفئ النار وانطفأت واحجز وانحجز
واغلقت الباب فانغلق   وابتداء نحو انطلق   دانستنی است که بجای فای انفعال لام ومیم ونون
وراء مهمله وحرف لین واقع نشود وازانجاست که در مطاوعت فعلی که فایش ازین حروف است
بجای انفعال افتعال آید نحو لویته فالتوی ومددته فامتد ونقلته فانتقل وردعته فارتدع
ووصلته فاتصل وبلدر مزته فانماز ومحوته فانمحی والقیاس مزته فامتاز ومحوته فامتحی
وافعلال وافعیلال را مبالغه ولزوم لازم است وعیب ولون غالب نحو احمر واحمار واحول
واحوال وقد یقتضبان ای لا یکون لهما ثلاثی مجرد یناسب معناهما نحو اقطر الرجل واقطار
ای غضب وگاهی افعل برای مطاوعت مجرد آید نحو رعوته فارعوی بکذا قالوا وقال الخلیل
ان افعل مقصور من افعال ٦ وخاصیت استفعال طلب است نحو استکتبته واستخرجته   ولیاقة
نحو استرقع الثوب   وحینونة نحو استحصد الزرع   ووجدان نحو استکرمته   وحسبان یعنی
پنداشتن چیزی را متصف بماخذ نحو استحسنته   وتحول نحو استحجر الطین واستعوس الرجل
اتخاذ نحو استوطن القریة   ومطاوعة مجرد نحو وسقته فاستوسق   وافعل نحو احکمته فاستحکم

وفَعَّل نحو اَدَّبْتُهٗ فاستادب وموافقة مجرد نحو قرّ واستقرّ وافعل نحو اَعتَبْتُه واستعتبته وفَعَّل نحو رَجَّع واسترجع وتفعّل نحو تخبّئتُ الخِباءَ واستخبيته وافتعل نحو اكتثره واستكثره وابتداء نحو استعان ای حَلَقَ العانة وافعوّال بنای مقتضب است ولزوم آن را غالب نحو اِجلوّذ واخروّط وکاهی متعدی هم آید نحو اعلوّط البعیرای تعلّق بعنقه وعلاه وقیل للمبالغة وکثرة الفعل وافعیعال را مبالغه لازم است ولزوم غالب نحو اِخشَوشَبَ واغدَودَنَ النباتُ وتعدیه کم است نحو اِعرَورَيتُ الفرس ای رکبته عریاناً بلا سرج وبرای مطاوعة مجرد آید نحو ثنیته فاثنونی وموافقة مجرد نحو دَجَا اللیلُ وادجوجی وافعل نحو اَخشَنَ واخشَوشَنَ وتفعّل نحو تخشّن واخشوشن واستفعل نحو استحلیته واحلولیته ویقتضب نحو اذلولی ای انطلق فی ذلّ وانقیاد من ذلّی الرطب کسعی ای اجناه وقیل هو من الذّلّ فاصله اذلولّ علی افعوللٍ وباب فعللة هم بطور لزوم وهم بطرز تعدی برای معانی کثیر آید لیزا ای بجمله عمل است وبلوغ نحو قرمص ای حفر القِرمِصَ اودخل فیه والباس نحو برقعت زیدا ومماثلة نحو عقربَ الشیَ ای لوّاه کالعقرب وتصر نحو بسمل ای قال بسم الله وحمدل ای قال الحمد لله ومطاوعة خویش قلیلاً نحو غطرش اللیلُ البصرَ فغطرش وتفعلل برای مطاوعة فعلل آید نحو دحرجته فتدحرج وموافقة آن نحو غذمر وتغذمر ای صاح وقد یقتضب نحو تبرنس ای تبختر وافعنلال را لزوم ومبالغه لازم است نحو اسحنفر وقوله انّی اَرَی النُّعاسَ یغرندینی ٭ اطردهٗ عنّي ویسرندینی ٭ بحذف جار است ای یغلب علیّ ویتسلّط ومطاوعة فعلل کم نحو ثعجرته فاثعنجر ویقتضب نحو اِعرنطا الرجلُ ای انقبض وافعلّال را لزوم لازم است چنانکه مبالغة نحو ازلعبَّ السیلُ ومطاوعة فعلل کم چنانکه موافقة آن نحو طمأنته فاطمأنّ ونحو جرمزو اجرمزّ وقد یقتضب نحو اکفهرّ النجمُ ای بدا ضوؤه فی شدة الظلمة وامّا الملحق فکالملحق به فی المعانی وغیرها فائده دانستنی است که ابواب مذکور کاهی برای معانی دیگر غیر معانی مسطور هم آید لیکن ازانجا که در استعمال کم است

ذکرش در ذیل تعداد خواص باب مناسب نه نمود و امثال را کلیةً مع نا ملایم انگاشته در آنجا بحث بل کو بعضی انها که فی الجمله شهرتی داشت کفایت کرد یقال اَشْهَرَ زیدٌ فی هذا المکان ای اقام فیه شهراً و اَقْمَرَ ای انتظر طلوعَ القمر وقَمَّرَ ای طلب الصید فی القمر کتقمّر کذا فی الارتشاف وصَیَّفَنی هذا ای کفانی لصیفی وشَتَّی بمکانٍ وتشتّی به ای اقام به فی الشتاء وتغرب ای اتی من المغرب ودَجْدَجَ ای صاح بالدجاجة یعنی قال دَجْ دَجْ وعرجن الثوب ای صوّر فیه صُور العرجون وعرجنتُ زیداً ای ضربته به وعَسْلَجَتِ الشجرةُ ای اخرجت عسالیجها * ونیز دانستنی است که انچه از خواص ابواب ومعانی آن و از استعمال الفاظ درین بابها مزبور ومسطور کردید موقوف بسماع ومقصور بموارد استعمال انها است پس متتبع لغت عرب را لازم که استعمال هر لفظی معین بهر بابی معین وبهر معنی معین که بشنود موقوف بمورد سماع دارد وقیاس را ازان بیرون نگذارد قال الرضی اِنَّ الفعل المزید لغیر الالحاق لابد للزیادة فیه من معنیً لانها اذا لم تکن لغرض لفظی کما کانت فی الالحاق ولم تکنْ لمعنیً کانت عبثاً والاغلب فی هذه الابواب ان لا تنحصر هذه الزیادات فی معنیً بل تجیٔ لمعان علی البدل کالهمزة فی اَفعلَ تجیٔ للنقل والتعریض وصیرورة الشیٔ ذا کذا او غیر ذلک وکذا فعّل وغیره ولیس هذه الزیادات قیاساً مطرداً فلیس لک ان تقول فی ظَرُفَ اَظْرَفَ وفی نصر اَنْصَرَ ولهذا رُدَّ علی الاخفش فی قیاس اَظَنَّ واَخَالَ واَحْسَبَ علی اَعْلَمَ واَرٰی وکذا لا تقول نصّر ولا دخّل من التفعیل وکذا فی غیر ذلک من الابواب بل تحتاج فی کل باب الی سماع استعمال اللفظ المعین وکذا استعماله فی المعنی المعین فکما ان لفظ اَذْهَبَ واَدْخَلَ یحتاج فیه الی السماع فکذا معناه المستفاد منه ای النقل یحتاج الی ان یُسمع استعماله فیه فلیس لک ان تقول اَذْهَبَ یصلح ان یقال فیه انه اَزَالَ الذهاب اوعرّض للذهاب او نحو ذلک انتهی

قسم دوم در تقسیم اسم بسوی مصدر وغیر مصدر

وبیان انچه بدان متعلق است ودران نه فصل است

فصل اول در تقسیم اسم وبیان اقسامش

اسم بر سه قسم است مصدر و مشتق وجامد اما مصدر اسمی است که ماخذ افعال وصفات بود وموضوع برای معنی حدثی * ومشتق انکه آن را از مصدر سازند باابقاء ماده ومعنی آن واحداث معنی دیگر که مقصود از صوغ است * وجامد انکه نه مصدر بود ونه مشتق ازان هذا عند البصریین اما کوفیان فعل را اصل گویند ومصدر را فرع آن * پوشیده نخواهد بود که انچه از معنی مشتق مذکور گردید معنی متعارف است وگاه لفظی را که مصوغ از لفظی است نیز مشتق گویند عام است ازین که هردو مصدر باشند چنانکه اکرام مشتق از کرم بالتحریک است یامشتق مصدر باشد چون ذآبة بالفتح گرگ شدن مشتق از ذیب بالکسر بمعنی گرگ یا مشتق منه مصدر بود چون هریسه که حلوای معروف است مشتق از هرس بالفتح کوفتن

فصل دوم در بیان اوزان مصدر ثلاثی مجرد

مصدر ثلاثی مجرد را اوزان کثیر است وازان جمله است فَعْل وفِعْل وفُعْل نحو قَتْل وفِسق وشُکر وفَعْلة وفِعْلة وفُعْلة نحو رَحمة ونِشدة وکُدرة وفَعَل وفَعَلة بالتحریک نحو فَرَح وغَلَبة وفَعِل وفَعِلة بکسر العین نحو لَعِب وسَرِقة وفِعَل بکسر الفاء وفتح العین نحو صِغَر وفُعَل بضم الفاء وفتح العین نحو هُدیٰ وفُعُل بضمتین نحو رُحُم وفَعال وفِعال وفُعال نحو صَلاح وقِیام وسُؤال وفَعالة وفِعالة وفُعالة نحو صَباحة وعِبادة وفُجاءة وفَعِیل وفَعِیلة نحو دَبِیب وخَدِیعة وفُعُول وفُعُولة بالضم نحو لُزُوم وصُعُوبة وقد تکسر الفاء فی فُعول اذا کان اجوفاً یائیا نحو زِیوح واما فَعُول بالفتح کقوت فلم یجیٔ الا قلیلا قال الشیخ الرضی ولم یات الفَعُول مصدرا بفتح الفاء الا خمسة احرف توضّأت وَضوءا وتطهّرت طَهورا ووَلِع وَلوعا ووقدت النار وَقودا وقَبِل قَبولا کما حکی سیبویه انتهی قلتُ ومنه بأقتهم الداهیة بُؤوقا ای اصابتهم وفُعُولیة بالضم وزیادة الیاء المشددة نحو عُبودیة وفَعْلی وفِعْلی وفُعْلی نحو شَکوی وذِکری ورُجعی وفُعَلی محرکة نحو خُطَفی وفَیْعَلی وفَوعَلی بالفتح نحو فَیْطَفی وخَوزَلی وفَعَلان

وفِعلان وفُعلان نحو شَتّان وحِرمان وشُكران وفَعَلان بالتحريك نحو نَزَوان وفِعِلّان بكسرتين

وشد اللام نحو عِرِفّان وفُعُلّان بضمتين مشددة اللام نحو فُرُكّان وفَعالِيَة بفتح الفاء و

كسر اللام وتخفيف الياء نحو فَهامِيَة وفَعْلُولة بالفتح وضم اللام نحو دَشْوشة وفَيعلولة نحو دَيْمومة

اصلها دَيْمُومة بفتح الاول والثالث وفُعْلُولة بالضم نحو لُكنونة وفُعَلْنِيَة بضم الفاء وفتح العين و

كسر النون وتخفيف الياء نحو رُهَنِيَة وفَيْعَل بالفتح نحو خَيْزَل وفُعَلّل بضم الفاء وفتح اللام و

ضمها نحو سُوُدَد وسُودُد وفَيْعُول بالفتح نحو تَيْقور اصله ويقور وفِعَّول بكسر الفاء وشد العين

المفتوحة نحو عِلَّوز وفِعِلّ بكسرتين وشد اللام نحو بِرِّير وافْعَل بالفتح نحو اَزْفَل وافعيل بالكسر

نحو ازِزيز وافعول وافعولة بالضم نحو اُزْبِى والعُوبة وتَفعول بالضم نحو تُهلوك وتَفعِلة بفتح التاء

الفوقانية وتثليث العين نحو تَهْلُكة وتُفَعَّل بضم التاء وفتح العين نحو تُدَرَّأ * ونيز مى آيد بر فُعَلاء بالمد

بضم الفاء وسكون العين وفتحها نحو عُلَواء وطُلَواء وفَعالاء بالفتح مع مد نحو بَراكاء وفَعُولاء

بالمد وفتح الفاء وضم العين نحو بَرُوكاء وفِعِيلاء بفتح الفاء وكسر العين نحو مِطِيطاء وفُعَيلاء

بضم الفاء وفتح العين نحو مُطَيطاء وقد يقصران نحو مِطيطى ومُطَيطى وافعيلى بكسر الهمزة والعين

مقصوراً نحو اِهجيرى وقد يمد نحو اِهجيراء وفاعولاء بالمد وضم العين نحو سارُوراء ومفعولاء

بالمد نحو مشعوراء وفَعُّولة بفتح الفاء وضمها وشد العين المضمومة نحو جَبُّورة وجُبُّورة وفَعْلُوة

بالفتح وضم اللام مع شد الواو نحو جَبْرُوَّة وفَعَلُوة بفتح الفاء والعين وضم اللام مع شد الواو نحو

جَبَرُوَّة وفِعْلِيَة بفتح الفاء وكسرها وكسر اللام مع شد الياء التحتية نحو جَبْرِيَّة وجِبْرِيَّة وفَعَلِيَّة

بفتحتين وكسر اللام مشددة الياء نحو جَبَرِيَّة وفِعِلِّيَة بكسرات وشد الياء نحو جِبِرِّيَّة وفَعَلوت

بفتحتين وضم اللام نحو جَبَروت وفَعَلُوتى بالقصر وفتحتين مع ضم اللام نحو جَبَروتى وفُعلوت

بالضم نحو جُبْروت وفِعْلياء بالكسر ممدودا نحو جِبرياء وقيل فُعَلاء بالضم وانچه بعد ازين امده است از

اوزان مبالغه است چنانكه فَعَلاء بالفتح ممدودا نحو بَغَضاء * اخفش وفَرّاء نحو مشعور ومشعورة

ومَكذوب ومَكذوبة را نيز از مصادر كويند وسيبويه از صفات بمعنى قولهم شعر مشعوراً وكذب

کِذّاباً عنه شعر زعم انا یشعر فیه ویکذّب فیه وهمچنین است نحو کاذبة ولاغیة وباقیة امانا علی
حذف التاء فلم یوجد الا حرف واحد نحو قم قائماً ای قم قیاماً کذا فی الارتشاف ❊ وللمبالغة
تَفعال بالفتح مطرداً عند سیبویه نحو تجوال وترداد قال الرضی وهو مع کثرته لیس بقیاسٍ
مطردٍ قال سیبویه واما التبیان فلیس ببناءٍ للمبالغة والا لفتح تاؤه بل هو مصدر اقیم مقام
مصدر بیّن من التبیین فی قولهم بیّنت تبیاناً کما وضع غارة وهی اسم موضع اغارة ونبات موضع انبات
وعطاء موضع اعطاءٍ فیقال اغرت غارةً وانبت نباتاً واعطی عطاءً وقال ابو حیان اما التبیان
والتلقاء فاسمان وضعا موضع المصدر وزعم الاعلم انهما مصدران شذّ فی کسر تائهما ومعناهما
للتکثیر انتهی قال الرضی قالوا ولم یجیء تِفعال بکسر التاء الا ستة عشر حرفاً اثنان منها بمعنی
المصدر وهما التبیان والتلقاء وتهواء یقال مرّ تهواء من اللیل ای قطعة وتبراک وتعشار
وتریاع مواضع وتمساح وتلفاف وتلقام وتمثال وتجفاف وتزاد وتضراب وتلعاب وتقصار
وتنبال انتهی وفی القاموس التمشاء بالکسر المشی ❊ وفِعّیلی بکسرتین مع شد العین مقصوراً وقد
یمد نحو خصّیصی وفخّیری وحجّیزی خصّیصاء وفخّیزاء واین هر دو وزن را نیز بعضی در مبالغه مطرد گویند وگاه
فِعّیلی مقصوراً برای مبالغهٔ تفاعل هم آید نحو رمّیا وحجّیزی ای کثرة الترامی والتحاجز وتِفِعّال
بکسرتین وشد العین نحو تِقِطّاع وفِعّال بالکسر وشد العین نحو کِذّاب وفُعُلّی بالقصر وضم الفاء
والعین مشددة اللام نحو غُلُبّی وفِعِلّی بالقصر وکسر الفاء والعین مع تشدید اللام نحو غِلِبّی
وفُعُلّة بضمتین وشد اللام نحو غُلُبّة وفَعُلّة بفتح الفاء وضم العین مع شد اللام نحو غَلُبّة وفَعَلّة
بفتحتین وشد اللام نحو بَغَتّة وفاعولة نحو ساکوتة ❊ ومطرد است در هر فعل ثلاثی مجرد
که مصدرش بر وزن مَفعَل بالفتح آید عام است که عین مضارع آن مفتوح بود یا غیر مفتوح
نحو مفتح ومقتل ومضرب ومفر ونحو مکبر ومرجع بالکسر شاذ است چنانکه مالک بالضم
ومعجز بالکسر والفتح ومهلک بالتثلیث والقیاس الفتح فحسب الا از مثال واوی که مکسور
العین آید مطلقاً بشرط که فای مضارعش متحرک نبود ونه لام کلمه آن از حروف علت وهمچنین

از نحو يَيْمِرُ بالكسر در اكثر نحو مَوعِد و مَوضِع و مَوحِل و مَيسِر بخلاف نحو مَوَدَّة و مَوقَعه
و ميقظ * هذا مذهب الاكثرين اما بعضي در مثل يَوجَلُ عين مفعل را در مصدر مفتوح آرند
و در زمان و مكان مكسور * و اما اجوف عام است كه واوي باشد يا يائي حكمش حكم صحيح
است يعني مصدرش مفتوح العين آيد مطلقاً و زمان و مكان آن مكسور العين اگر عين
مضارعش مكسور است و الا مفتوح و قيل در اين مصدر يائي هر دو درست است هكذا
قالوا و في الصحاح قد عاش الرجل مَعاشاً و مَعِيشاً و كل واحد منهما يصلح ان يكون مصدراً
و ان يكون اسماً مثل مَعابٍ و مَغِيبٍ و مَمال و مَمِيلٍ انتهى وقال ابو حيان و الاحوط ان
يقتصر على السماع فلا تقول في المعاش المعيش الا ان سُمِعَ و لا في المحيص المحاص الا ان
سُمِعَ انتهى * و نيز مي آيد بر مِفعال بالكسر نحو مقدار * دانستني است هرچند بنائي از ابنية
مصادر ثلاثي مجرد غير از مصدر ميمي مطّرد و قياسي نيست ليكن غالب آنست كه هر فعل
كه دال بر معني حرفه و مانند آن بود از هر باب كه باشد مصدرش بر فِعالَة بالكسر آيد نحو
صِياغة و تِجارة و عِبارة و در بعضي ازين اوزان فتح فا نيز مرويست نحو وَكالة و دَلالة
و ولاية و جز آن و قال سيبويه بالفتح المصدر و بالكسر الاسم و هر فعل كه دال بر معاني نرار
و برانگيختن و تحول است مصدرش بر فِعال بالكسر آيد نحو شِراد و ضِراب و طِماح و گاهي
فعلي كه دال برا صوات است مصدر آن نيز برين وزن آيد چنانكه بر فُعال بالضم و بر فَعِيل
بالفتح نحو صِياح و نِباح و صُراح و بُغام و هَدير و ضجيج * و در غير مصدر بيشتر آنست كه فِعال
بالكسر در سمات آيد نحو عِلاط و كِشاح و در اوقات مصادرهم با مشاركت فَعال بالفتح نحو
صِرام و قِطاف و هر فعل كه دال بر ادواء و امراض است مصدر آن بر فُعال بالضم آيد نحو
سُؤال و دُوار الا از فعل بالكسر كه بر فَعَل بالتحريك آيد نحو وَرِمَ يَرِمُ وَرَماً و وَجِعَ يَيجَعُ وَجَعاً
و گاهي فاي فُعال بالضم عام است كه براي امراض باشد يا براي اصوات مفتوح هم آيد بشرطي كه
بنايش از اجوف واوي بود نحو سُواف و غُوات و الا مضموم چنانكه گذشت * و در غير مصدر

بیشتر آنست که فُعال بالضم در چیزهای مفترق الاجزاء آید نحو فُتات و حُطام چنانکه فُعالة بالتاء در چیزهای ردی و قلیل نحو نُشامة و قُلامة و مصدر فعلی که دال بر الوان است غالب بر فُعلة بالضم آید نحو کُدرة و سُمرة و مصدر فعلی که دال بر حرکت و اضطراب است بر فَعَلان بالتحریک نحو خَفَقان * و اما در غیر معانی مذکوره پس غالب آنست که از متعدی مطلقا بر فَعْل بالفتح آید نحو قَتَل یقتُل قتلاً و ضَرَب یضرِبُ ضَرباً و حَمَل یحمِل حملا و از لازم بر فُعُول بالضم اگر عین ماضیش مفتوح است نحو دَخَل دُخولاً و قعد قُعوداً و الا از فَعِل بالکسر بر فَعَل بالتحریک نحو فَرِح فَرَحاً و از فَعُل بالضم بر فَعالة بالفتح نحو کَرُم کَرامةً و فِعَل بکسر الفاء و فتح العین نحو عظُم عِظَماً و فَعَل بالتحریک نحو کَرُم کَرَماً و فَعال بالفتح نحو جَمُل جَمالاً و فُعْل بالضم نحو حَسُن حُسناً هذا هو الاکثر * و قیل مصدر فَعَل مفتوح العین لازم بر فُعول آید بشرط که عین یا لام آن از حروف علت نبود و الا گاهی بر فَعْل بالفتح نحو صَام صَوماً و مَشَى مَشیاً و گاهی بر فِعَال بالکسر نحو قام قِیاماً و گاهی بر فَعَال بالفتح نحو نَمی نَماءً * و قال الفراء اذا جاءک فَعَل بالفتح و لم یُسمع مصدره فاجعله علی فَعْل للحجاز و فُعول لنجد و نحو هُدی بضم الفاء و فتح العین و قری بکسر الفاء و فتح العین از فَعَل بالفتح مختص بمنقوص است و نحو طَلَب بالتحریک از آن مختص بنصر الا جَلَب الجرح یَجلُب بالکسر جَلَباً ای اخذ فی الالتیام و کذلک غَبَن یغبِن غَبَناً و غَلَبَ یغلِبُ غَلَباً قال الله و هم من بعد غلبهم سیغلبون قال الفراء یجوز ان یکون فی الاصل غلبتهم بالتاء فحذفت کما فی قول الشاعر * ان الخلیط اجدّوا البین فانجردوا * و اخلفوک عِدَا الامر الذی وعدوا * ای عدة الامر

فصل سوم در بیان مصدر غیر ثلاثی مجرد

باید دانست که مصدر غیر ثلاثی مجرد را ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا مزید باتفاق اهل تصریف وزنی است قیاسی و مطرد که همواره از هر باب که باشد با آنکه بعضی ابواب ابنیهٔ سماعی هم داشته باشد بروزن قیاسی آن باب آید مثلا از نحو فَعْلَل فَعْلَلة یعنی بزیادت تا در آخر نحو دَحرَج

دحرجة وشملل شملة وقال سيبويه الهاء في نحو دحرجة عوض من الالف التي هو قياس المصدر
قبل الاخر وهي آيد بر فعلال بالكسر نحو دحراج وحيقال چنانكه دانستي است هرچند بناى مذكور
در نحو فعلال بطريق سماع است نه بطريق قياس ليكن استعمالش در مضاعف اين باب باجواز
نتيجه نا بيشتر از ابنيه ديكراست حتى كه بعضي آنرا در مضاعف مطرد كويند نحو زلزل زلزلة و
زلزالا وقلقل قلقلة وقلقالا بالكسر والفتح وقال الجوهري اذا كسرته فهو مصدر واذا فتحته فهو اسم و
كاهي فاى فعلال در مضاعف مضموم هم آيد نحو زلزال وجاء زلزيل بالكسر وزلزليل بالفتح نظيره
قرقير كذا في الارتشاف وفعللى بالقصر وفتح فا ولام وسكون عين نحو قهقرى وفعللاء بالمد وضم
الفاء واللام نحو قرفصاء وفعللى بالقصر وتثليث الفاء واللام نحو قرفصى واز افعل افعال آيد
بزيادت الف قبل آخر نحو اكرم اكراما وانعم انعاما واز فعل تفعيل بشرط كه ناقص ومهموز اللام
نبود نحو صرف تصريفا وعظم تعظيما والا در ناقص بر تفعلة آيد نحو زكى تزكية ونمى تنمية
وقوله * فهي تنزي دلوها تنزيا * كما تنزي شهلة صبيا * شاذ است چنانكه آتي تاتيا والقياس
تنزية وتاتية ودر مهموز اللام بر هر دو نحو خطا تخطيا وتخطية وهنا تهنيا وتهنية وقال الرضي
ظاهر كلام سيبويه ان تفعلة لازم في المهموز كالناقص فلا يقال تخطيا وتهنيا انتهى
وهي آيد بر تفعلة نحو تكرمة وتجربة وفعال بكسر الفاء وشد العين نحو كلام وتفعال بالفتح
نحو تمثال واما فعال بالكسر والتخفيف چنانكه در بعض قراءت آمده وكذبوا باياتنا كذابا
مخفف از مثقل است نه وزني برأسه وقيل مصدر مفاعلة است كه بجاى مصدر تفعيل
وارد شد واين بيشتر است كه مصدر بابي را بجاى مصدر بابي ديكر استعمال كنند يقال
تملق ملقا وتقرير وتقرارا ومنه قوله تعالى وتبتل اليه تبتيلا واز فاعل مفاعلة آيد نحو
ضارب مضاربة وباهر مباهرة وهي آيد بر فعال بالكسر نه از مثال يائي نحو ضراب وقتال ولنحو
يأوم مياومة بود ايام شاذ است وبر فيعال بالكسر نحو قيتال وفعال بالضم قليلا نحو جوار يقال
جاوره مجاورة وجوارا بالكسر افصح ودر فعل كه ماضي آن زائد بر چهار حرف است مزيد ثلاثي

باشد یا مزید رباعی مثل زش بضم ما قبل آخر آید مطرداً اگر در اول ماضی آن تاء زائد مطرد است مثلاً از نحو تفعلل تفعلل آید نحو تدحرج تدحرجاً و تجلبب تجلبباً و از تفعل تفعّل نحو تقبّل تقبّلاً و می آید بر تفعّال بکسر التاء والفاء وشد العین نحو تکلّم تکلّاماً و از تفاعل تفاعُل نحو تضارب تضارُباً و تفاوت تفاوُتاً ابن السکیت تفاوُتاً بفتح واو هم گوید چنانکه عنبری بکسر آن و حکی ابو زید تفاوَتا بفتح الواو وکسرها والقیاس الضم فقط و بر فعلّال بکسر تین و شد اللام قلیلاً نحو طِعِتّان و الا بکسر همزهٔ وصل و کسر حرف ثالث و زیادت الف قبل آخر نحو اکتسب اکتساباً و استخرج استخراجاً و اجلوّذ اجلوّاذاً و احرنجم احرنجاماً و اقشعر اقشعراراً وجاء قُشَعْرِیرة بضم القاف و فتح الشین من اقشعرّ و نظیره طمأنینة و شر اُبیبة و اما مصدر میمی و اسم زمان و مکان نیز از غیر ثلاثی مجرد عام است که ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا مزید بر اسم مفعول آن باب آید یعنی بجای علامت مضارع میم مضموم و ما قبل آخر مفتوح بود چون اکرم مکرماً و دحرج مدحرجاً و تدحرج متدحرجاً و هکذا فی البواقی

فصل چهارم در بیان مرة و هیأت از ثلاثی مجرد و غیر آن

بدانکه هرگاه مصدری را از مصادر ثلاثی مجرد برای معنی وحدت بنا کنند بر فعلة بالفتح آید و برای معنی هیأت بر فِعلة بالکسر ذی الزوائد باشد یا نه بشرطیکه در آخر مصدر مذکور تای تانیث نبود چون شغل شغلة و شِغلة و فسق فسقة و فِسقة و دخل دخلة و دِخلة اما حجّ حِجّة بالکسر ای واحدة شاذ است چنانکه اتیته اتیانة و لقیته لقاءة بدون الحذف وجاء اتیة و لقیة علی القیاس و از مصادر غیر ثلاثی مجرد مرد و بزیادت تا آید در آخر فقط بشرط مذکور چون اکرم اکرامة و تدحرج تدحرجة فی المرة والنوع و قولهم اعتم عِمّة و اختمرت خِمرة بالکسر فی النوع شاذ است والقیاس اعتمامة و اختمارة بالتاء فقط والا بر صیغهٔ مستعمل خود در هر دو ثلاثی مجرد باشد یا غیر ثلاثی مجرد یقال رحم رحمة واحدة

مثل سافرا ودمم وصحيحة مثل اني الروح وهمچنين نقل نشاة وكذلك بدرة وكرم
كرامة واذام اذامة ودحرج دحرجة وبزآن هذا ما ذهب اليه الاكثر الفلان بعضي
که چون مصدر راعی التاء زاید در مره بصورت فعلة رد کنند در نحو نشاة بالکسر نشأة بالفتح
گویند وهمچنین در نحو دِرایة ونَباوة دَریة ونَبأة

فصل پنجم در بیان مشتق

پوشیده نخواهد بود که مشتق مطلق نه قسم است سه از فعل ماضی ومضارع وامر چنانکه
گذشت وشش از اسم اول اسم فاعل وآن اسمی است که مشتق از مصدر وموضوع
مر او را چیزی باشد که معنی مصدر بذات آن چیز من حیث الحدوث قائم بود خواه
آن معنی از ذاتش تجاوز نموده بر چیزی واقع شده باشد چنانکه اسم فاعل مشتق از مصدر
متعدی خواه از ذاتش متجاوز نبود چنانکه اسم فاعل از مصدر لازم ووزنش از ثلاثی
مجرد فاعل وفاعلة است نحو ضارب وضاربة ودر مبالغة فُعَلَة بضم الفاء وفتح العين
مطرداً نحو ضُحَكة وطلبة وقُوَلَة و می آید بر فُعَل بحذف التاء نحو لُمَم وفَعِل بفتح
الفاء وكسر العين نحو لَبِم وفَعُل بفتح الفاء وضم العين نحو جَزُع وفَعِيل نحو
عَليم وفَعُول بالفتح نحو شَكور وفَعّال بفتح الفاء وشد العين نحو حمّاد وفُعّال بالضم
وشد العين نحو قُرّاء وفِعِّيل بكسرتين مع تشديد العين نحو عِرِّيف ومِفعَل ومِفعال بالكسر
نحو مِقوَل ومِقوال ومِفعِيل بالكسر نحو مِنطيق وفَعلان بالفتح نحو نَبهان وفَيعِل
بالفتح وكسر العين نحو صَيِّب وفَيعَل وفَيعال بالفتح نحو ضَيدَح وصَيداح وفُعَّل بضم
الفاء وشد العين المفتوحة نحو قُلَّب وفُعال بالضم نحو جُزاع وفِعَلّ بكسر الفاء وفتح
العين وشد اللام نحو شِعَبّ وفُعُلّ بالضم نحو عُتُلّ وفِعوال بالكسر نحو سِرواط وفَيعُول
بفتح الفاء وضم العين نحو میهوج وفاعُول نحو فاروق وفَعُّول بفتح الفاء وضم العين
التشديد نحو فَرُّوق وفُعَّيلى بالضم وضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو خُلَّيطى وفَعلو

بالتحريك نحو حَلَبُوب وفَعَلُوت محركة وبضم اللام نحو حَلَبُوت وفِعْلِيل بالكسر نحو
سِكِّيت وفُعَّيل بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو سُكَّيت وفُعُلْعُل بضم الفاء والعينين
نحو كُذُبْذُب وفُعُّلْعُل مع شد العين الاولى نحو كُذُّبْذُب وفُعُلْعُلان بضم الفاء والعينين
نحو كُذُبْذُبان وفُعُّلْعُلان مع شد العين الاولى نحو كُذُّبْذُبان وفَيْعَلان بالفتح
وفتح العين وضمها نحو كَيْذَبان وكَيْذُبان وفِعِلِّيان بالكسر نحو هِذِرِّيان وفَيْعِلان
بالفتح وكسر العين وفتحها نحو ذَيِّبان وهَيَّبان وأُفْعُلان بالضم نحو العبان ومَفْعَلان
بالفتح نحو مَكْذَبان وتِفْعال بكسر التاء وفتحها نحو تِلْعاب وتَلْعاب وتِفِعّال
بكسرتين وشد العين نحو تِلِعّاب وتَفَعّال بفتحتين وشد العين نحو تَلَقّام وتُفُعُّول
بالضم نحو تُرُهُّوط ويَفْعُول بفتح الياء وضم العين نحو يَرْقُوع وتِفْعَلة وتِفْعالة بالكسر
نحو تِقْوَلة وتِقْوالة وتِفِعِلّة بكسر التاء والعين نحو تِعِلّة وتِفْعيلة بالكسر نحو تِلْعيبة
ونَفَوْعِل بفتح النون والواو وكسر العين نحو كانب نحو ورش وفَعَلّة بفتحتين وشد اللام نحو غضبلة
وفُعُلّة بضم العين وشد اللام نحو عُشُبّة وفُعُلّ وفُعُلّة بضمتين وشد اللام نحو عضب وعضبة
دانستنی است که گاهی تاء مدوّرة نوعیة را نیز برای تأکید مبالغه در آخر اوزانی که
مجرد از آنست لاحق کنند نحو علّامة وفاروقة وفَرُّوقة وجز آن واسم فاعل از غیر
ثلاثی مجرد مثل مضارع معلوم آن باب است غیر آن که بجای علامت مضارع میم
مضموم و ما قبل آخر مکسور بود چون مُدَحْرِج ومُتَدَحْرِج ومُكْرِم پوشیده نماند که
بیشتر از اسم هر چیز که باشد وزنی بنا کنند تا معنی مذکور دلالت کند بر شخصی که ملابس
آن چیز است وآن را ملحق باسم فاعل گویند چون فَعّال بفتح الفاء وشد العین نحو سیّاف
وتمّار ونبّال وفاعِل بکسر العین نحو نابِل ودارِع ومنه کاسٍ علی قاضٍ ای ذو کسوة
وماءٌ دافق ای ذو دفق کذا قالوا وقال الخلیل ومنه طالقٌ وحائض ای ذات طلاق
وحیض وقال سیبویه انهما من قبیل اسم الفاعل ولکن وصف بهما شیء او انسان فلم یلحقهما

التاء نحو وفعل بفتح الفاء وكسر العين نحو نهر منه اي على قول الجمهور واما على قول الخليل
فيصاغ صيغ اخر كصيغ اسم الفاعل نحو مرضع ومطفل اي ذات ارضاع وطفل والسماء منفطر اي ذات
انفطار . دوم اسم مفعول و آن اسمی است که مشتق از مصدر و موضوع برای چیزی بود که معنی
مصدر بران چیز واقع شود و وزنش از ثلاثی مجرد مفعول و مفعولة است نحو مضروب و مضروبة
و للمبالغه فعلة بالضم نحو ضحكة و می آید بر فعول و فعلان بالفتح نحو حلوب و ... آنکه وی
بسیار ترسند و از غیر ثلاثی مجرد همچو اسم فاعل آن باب است الا آنکه ما قبل آخر در اسم
فاعل مکسور بود و در اسم مفعول مفتوح نحو مخرِج و مثل مخرَج سوم اسم تفضیل و آن
اسمی را گویند که مشتق باشد از مصدر و دلالت کند بر اتصاف موصوف بزیادت اصل نسبت
بدیگری چون زید اعلم من عمرو یعنی زید در علم زیاده است از عمرو و وزنش برای مذکر افعل
بالفتح است و برای مونث فعلی بالضم پوشیده نخواهد بود که بنای اسم تفضیل از ثلاثی مجرد
است فقط بشرطی که از ماخذ ش افعال تام متصرف فیه آمده باشد و نیز معنی آن قابل زیادت
نقصان بود و دال بر رنگ یا بر عیب ظاهر نبود چون افضل و فضلی و انصر و نصری و اجهل
و جهلی و اجبن و جبنی و اما ابیض فی قوله (شعر) جارية فی درعها الفضفاض * ابیض من اخت
بنی اباض * شاذ است چنانکه اسود فی قوله * لانت اسود فی عینی من الظلم * مذهب الاکثر
اما سیبویه اشتقاقش از باب افعال نیز مطرد گوید برخلاف کسانیکه قائل به سماعی اند
کقولهم انت اکرم لی من فلان و هو اعطاهم للدینار و لامهم للمعروف و بعضی دیگر بناء
آن را از افعال ناقصه هم جائز دارند اگرچه معدوم السماع است فیقولون هو اکون منک
منطلقا و اصیر منک غنیا ای اشد انتقالا الی الغنی دانستنی است که اسم تفضیل اکثر برای
تفضیل فاعل آید و گاهی برای تفضیل مفعول هم چون هو اعذر و اشهر یعنی معذورتر
مشهورتر چهارم اسم آله و آن اسمی است مشتق از مصدر فعل ثلاثی مجرد و موضوع برای
چیزی که واسطهٔ حصول ماخذ است و وزنه مفعل و مفعال و مفعلة بالکسر نحو مفتح و مفتاح

ومِنْتَجَة ونزد بعضی بما جاء فیه التاء از ابنیهٔ سماعی است چنانکه فعال بالکسر ونا قانسو بقیاطور کتاب وجزآن ونحو مُنْخَل بتثلیث المیم شاذ است والقیاس بکسرها فحسب اما مُنْخُل بضم میم وخا اسم آلهٔ خاص است چنانکه مُسْعُط ومُدْهُن ومُدُق ومُکْحُلَة ومُحْرُضة ذکره الزمخشری بضم المیم والراء وفی الصحاح بکسر المیم وفتح الراء وهی وعاء الاشنان ومُغْلُوق قال سیبویه اربعة احرف جاءت علی مُفْعُول بالضم لا نظیر لها فی کلام العرب وهی المُغْلُوق والمُغْرُود والمُغْفُور والمُغْثُور لغة فی المُغْفُور انتهی اقول وایضا المُعْلُوق والمُغْبُور والمُزْمُور لغة فی المِزمار والمُنْخُور لغة فی المِنْخَر کذا قال ابن مالک ونحو وَقُود وقَبُول علی فَعُول بفتح الفاء ملحق باسم آله است پنجم اسم ظرف وآن اسمی را گویند که مشتق یا شبه از مصدر رود دلالت کند بر زمان حصول ماخذ یا مکان حصول ماخذ وان از ثلاثی مجرد بر مَفْعِل آید بکسر العین اگر عین مضارعش مکسور یا فاء کلمهٔ آن از حروف علت است نه لام چون مَضْرِب ومَفِر وموعِد ومَوجِل ومَيقِظ وقیل المثال الیائی بمنزلة الصحیح عند هم لخفته تقول فی نحو ییقظ بفتح العین اوضعها میقظ بالفتح فی الظرف والمصدر جمیعا وبر مَفْعَل بالفتح اگر عین مضارع آن مفتوح یا مضموم بود یا لام کلمهٔ آن از حروف علت چون مَرْمَی ومَوْقَی ومَفْتَح ومَشْرَب اما ما ورد الاول بکسر العین شاذ است چنانکه مَشْرِق ومَغْرِب ومَرفِق ومَنبِت ومَجْزِر ومَسقِط ومَفرِق ومَسجِد ومَسکِن ومطلع ومَنسِک ومَنخِر ونحو مَظِنّه بالتاء وکسر العین شاذ تر والقیاس بالفتح وبدون التاء قال الفراء سمعنا المسجِد والمسکِن والمطلِع بالفتح وذهب سیبویه الی ان المسجِد بالکسر اسم للبیت ولا یراد به موضع السجود ولو اردت ذلک لقلت مسجَد بفتح الجیم واجاز الفراء وابو عبید وابن قتیبة فی مشرق ونحوه الفتح وان لم یسمع واما مزبُلة بفتح عین وضم آن وهمچنین مَظِنّة ومَشْبُاة ومَقبُرة وقد یشدد الراء وقال الجوهری مِقبَرة بکسر المیم وفتح العین ومَقبُرة بتثلیث العین وکذا مَشرقة ومِقبَرة بکسر میم وفتح با ومِشْراق ومِشْریق بالکسر ومِربَد کمنبر اسماء اماکن

خاص است نه اسماء اماکن مطلق و الا بکسر عین آید و با بفتح آن کما قال (شعر) لکل اناس مقبر بفنائهم * فهم ینقصون و القبور تزید * وذکران المفعلة بالضم یراد بها ابهام وضوعة لذلک الفعل ومتخذة له فاذا قالوا المقبرة بالضم ارادوا البقعة التی هی متخذة لذلک الفعل و موضوعة له واسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آن باب آید چون مکرم و مدحرج و متدحرج و نحو آن ور واست که از هر اسم ثلاثی مجرد یا مزید مفعلة بالفتح بنا کنند تا مبنی مذکور دلالت کند بر کثرت ما خذ نحو مکان ماسدة ای کثیر الاسد وارض مسبعة ای کثیرة السباع و هذه الهاء لازمة له فلا یقال ماسد و لا مسبع و قیل هو مع کثرته لیس بقیاس مطرد فلا یقال مضبعة و مقردة ای کثیر الضباع و القردة وقولهم ارض مثعلبة و معقربة بضم المیم وکسر اللام و الراء ای کثیرة الثعالب و العقارب شاذ حکاه سیبویه و قال الجوهری و بعضهم یقول ارض معقرة و مثعلة بحذف الباء کانه رد العقرب و الثعلب الی ثلثة احرف ثم بنی علیه مفعلة ونیز گاهی بنای مذکور برای سبب فعل آید قال علیه السلام الولد مجبنة مبخلة یعنی سبب بد دلی و بخل است و نحو هذا الطعام محسنة للجسم و الکفر مخبثة لنفس المنعم و هذا الامر مخلقة لذلک و مجدرة له . ششم صفت مشبهه و آن اسمی ست که دلالت کند بر اتصاف چیزی بوصفی بطریق ثبوت نه بطریق حدوث کو در نفس الامر حادث و عارض باشد و از اینجا ست که چون ارادهٔ تصریح دلالت بر حدوث کنند آن را بصورت فاعل رد نمایند چون خاسن و ضائق و جز آن و آن بر دو قسم است مشتق آن صفات ثلاثی و رباعی است وغیر مشتق و آن صفات خماسی چنانچه قریب مذکور شود ان شاء الله تعالی دانستنی است که صفات ثلاثی را اوزان کثیر است و تمامی آن هر چند مقصور بسماع است بخلاف اوزان مشتقات دیگر لیکن غالب آنست که هر فعل که بمعنی لون و عیب و حلی نبود و نیز بمعنی جوع و عطش و ضد آن نباشد از فعل مکسور العین بر فعل بکسر العین آید نحو فرح و از فعل مضموم العین بر فعیل بالفتح نحو کریم

نو از فَعَل مفتوح العين بر فَعل بالفتح نحو حَق و فَيْعِل بالفتح وكسر العين نحو طَيّب
بر الادر لون وعيب وحلى از مر باب كه باشد بر افعل آيد در اكثر نحو ابيض واكدر
واعمى واسمر وقال الرضى هذا في العيوب الظاهرة واما في الباطنة فعلى فَعِل بكسر
العين انتهى ودر جوع وعطش وضد آن بر فَعْلان بالفتح نحو جوعان وعطشان وشبعان
وريّان وملآن ونيز مى آيد از همه بر فَعَل بالتحريك نحو فرد وفَعُل بفتح الفاء و
ضم العين نحو فطن وفِعل بالكسر نحو صفر وفُعْل بالضم نحو حلو وفُعَل بضم الفاء وفتح
العين وضمها نحو ذُلَق وذُلُق وفَعُول بالفتح نحو فطون وفُعُل بالضم نحو كنذر وفُناعِل
بضم الفاء وكسر العين نحو كنادر وفِعِّيل بالكسر وشد العين نحو شحّين وفُعاعِيل بضم
الفاء وكسر العين نحو شحاحين لا غير كذا في الصحاح وفُعْلان بالضم وفَعْلان بالفتح
ويحرك نحو شُنْنان وشَنْنان وشَنَنان وفُعال بتثليث الفاء نحو شجاع وفِعَل وفِعَلة
بكسر الفاء وفتح العين نحو بلغ وشجعة وفِعِل بكسرتين نحو ابل وافْعُل بالضم نحو املُل
وتفعل بفتح التاء وضم العين وبضم التاء وضم العين وفتحها نحو تَرتُب وتُرتُب وتُرتَب و
تِفْعِل بكسر التاء والعين نحو تلطع وتفعلة بضم التاء مع تثليث العين وبفتح التاء مع فتح العين
وضمها وكسر التاء مع فتح العين وكسرها سبع لغات نحو شاة تحلبة ومِفعَل بالكسر وفتح
العين نحو مرطل ومَفعَل بالفتح نحو مقنع ويَفْعَل بفتح الياء والعين نحو يلمك وفأعِل بفتح
الفاء وسكون الهمزة وبفتح العين وكسرها نحو زأبَل وزأبِل قليلا وفَعَّل وفَعَّلة بكسر الفاء وفتحها
مع شد العين المفتوحة نحو امّر وامّرة وامّر وامّرة وفُعَّل بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو زمّح
وفَنْعَل بالفتح نحو خنسر وبالياء الشديدة للمبالغة نحو خنسري وفَوْعَل بالفتح نحو لوذع
وبالياء نحو لوذعي وفِنْعِل بكسر الفاء والعين نحو عنفص وفَيْعُل بالفتح وفتح العين وضمها
نحو حيقَر وحيقُر وفِيَعْل بكسر الفاء وفتح التحتانية وسكون العين نحو زيفن وفُوَعِل بضم
الفاء وفتح الواو وكسر العين وفتحها نحو ضُوَتِن وضُوَتَن وهما نادران وفُعأْل بضم الفاء

وفتحها وسكون العين مع فتح الهمزة نحو رُضُناً ك رُضُناً كَ ب ا نحو فُعَيل بضم الفاء وفتح العين و
كسر الميم نحو دلمص وكافي ميم آن را التجاعا عين براق يعنى كو ينيد دملص قال الجوهري
الدلامص البراق والدلمص مقصور منه والميم زائدة وكذلك الدمالص والدلامص وفُعُيل
بضمتين وسكون النون نحو عرتل حكاه سيبويه وفُعَيل وفُعَيلة بضم الفاء وفتح العين نحو
زميل وزميلة وفَعُول بفتح فاء وواو وسكون عين نحو عشوز اما ضهيا كجعفر للمرأة التي
لا تحيض فهو اما على زنة فعلا بزيادة الهمزة بعد اللام او على زنة فعيل بزيادة الياء قبلها
لمجيء ضاهي وضاما وفِعَيل بكسر الفاء وفتح الياء والعين ساكنة بينهما نحو طريم وفَعَل
بفتح الفاء والعين مع شد اللام نحو عدبّ وفِعَلّ وفِعَلّة بكسر الفاء وفتح العين مع شد اللام
نحو حطب وخِطَلّة وفُعُلّ وفُعُلّة بضمتين مع شد اللام نحو حزق وحزقة وبفتح ما نيز
نحو حُزُقّ وحُزُقّة وفِعِلّ بكسرتين وشد اللام نحو طمرّ وبفك ادغام نيز نحو طِمِرِر و
فِعْلِل بكسر الفاء وسكون العين وكسر اللام وفتحها نحو رِمْدِد ورِمْدَد وفُعْلُل بضم الفاء و
سكون العين وضم اللام وفتحها نحو قُعْدُد وقُعْدَد وفَعْلَل بالفتح وزيادة اللام نحو فعمل
وفَعْلَم بزيادة الميم بعد اللام نحو جَلْهَم حكاه ابن الاعرابي وفُعْلُم بضم الفاء واللام نحو
زُرْقُم وسُتْهُم وفِعْلِم بكسر الفاء واللام نحو دردم وفَعْلَن بفتح الفاء واللام نحو رعشن
وفِعَلْن وفِعَلْنة بكسر الفاء وفتح العين نحو رِعَشْن وزِمَجْنة وإفْعَلّ بكسر الاول وفتح الثالث
وسكون الثاني والرابع نحو انزهو وفُواعل بضم الفاء وزيادة الهمزة المفتوحة بعدها و
كسر العين نحو زُراجل وفُواعِل بزيادة الواو نحو دوامر وفَعَوْعَل بفتح الفاء والعينين
نحو عثوثل وفَعَيْعَل بزيادة يا ميان هردو عين نحو خفيعل كذا في الارتشاف وفَعَنْعَل
بالنون نحو خزنزر وفَعَلْعَل باللام نحو صمحمح وفُعَلْعَل بضم الفاء والعينين قال ابو
حيان كذا يذهب لا غير اقول وكذا جلعلع لغة في جلعلع كسفرجل وقيل بضم الجيم فقط وفُعَلِيل
بضم الفاء وفتح العين الاولى وكسر الثانية نحو حلكلك وفَمْعَل بفتح الفاء والميم وشد العين

المفتوحة نحو هدلع وقيل وزنه فعلل وفُمّعِل بضم الفاء وشد الميم المفتوحة وكسر العين
نحو زملق وفَيْعِل بفتح الفاء وكسر عين نحو فيخر كذا في الارتشاف وفِيَّعل بكسر
الفاء وشد الياء المفتوحة وسكون العين نحو سيمس واما كهزبر فمخفف عنه ذكره الاصمعي
وفِنَّعل بكسر الفاء وشد النون المفتوحة مع سكون العين نحو شنعف وفَلَّعل بفتح الفاء
واللام والعين الشديدتين نحو قلمس وقيل وزنه فعّلل وفُلاعِل بضم الفاء وكسر العين
نحو علاكد وفعالل بالقلب نحو عكالد وفعهل وفعلل بالفتح وبزيادة الهاء واللام
المفتوحتين نحو سمهج وسلمج وفَعّال بفتح الفاء وشد العين نحو براق وفِعّال بكسر الفاء
وشد العين نحو خناب وفُعّال بالضم وشد العين نحو حسان وفَعُّول بضم الفاء وفتحها مع
شد العين المضمومة نحو قدّوس وسبّوح قال ثعلب كل اسم على فعول فهو مفتوح الفاء
الا السبوح والقدوس فان الضم فيهما اكثر وفُعِّيل بضم الفاء وشد العين المكسورة
نحو مُرِّيق قال في الارتشاف فُعِّيل صفة قليلا مريق هكذا قال بعضهم وقال آخر وعلى فعّيل
مريق للعصفر انتهى وفِعِّيل بكسرتين مشددة العين نحو دِرِّيّ قال في القاموس كوكب
درّيّ كسكين ويضم وليس فُعّيل سواه ومُرّيق انتهى وفُعّيل وفُعّيلة بضم الفاء وشد العين
المفتوحة نحو زمّيل وزمّيلة وفِعْوَل بكسر الفاء وفتح العين المشددة نحو جلوز وفعنل
بالفتحات مشددة النون نحو زونك وزونك بكسر الزاء لغة فيه كذا في الارتشاف و
قيل زونك فعلل وقيل فوعل وفعوّل بالتحريك مع فتح الواو الشديدة وضمها نحو كروّس
وكروُّس وفَعَيّل بفتح الفاء والعين والياء الشديدة نحو هبيّخ وفعينل كسفرجل نحو هبينخ
وفعنال كسفرجل صفة فقط نحو عفنجج وفُعانِل بضم الفاء وكسر النون نحو فرانس
وفِعنال بالكسر نحو فرناس وفعوال بالضم والكسر نحو عصواد وعصواد وفعيال بالكسر
نحو جرياض وفِعيول بكسر اول وفتح ثالث وسكون ثاني ورابع نحو عذيوط لمن يحدث
عند الجماع نظيره عضيوط بالضاد المعجمة زنة ومعنى وفِعلال بالكسر نحو شملال و

نِعليل بكسر الفاء واللام نحو زمعيلة وفَعَلُول بفتحتين وضم اللام نحو حلكوك وفعلول بضم الفاء واللام نحو حلكوك وفَعَلِيل بفتحتين وكسر اللام نحو صمكيك وفعنفل بفتح اول وثانى ورابع وسكون ثالث نحو زونزك وفعولل بفتحات وسكون واو نحو صلودد او
وفعيلل بالياء نحو خفيدد وفوعل بالتحريك وشد العين المفتوحة نحو حونس
وفعفل بتكرير الفاء المضمومة وشد اللام نحو تستعب وفعيل بكسر الفاء وسكون العين وفتح التحتانية وشد اللام نحو تسيب وفعول بالكسر وفتح الواو وشد اللام نحو علود وفعلاو بكسر الفاء وسكون العين وفتح اللام وزيادة الهمزة الساكنة والواو نحو حنصاو وفعلوس بالضم نحو قلموس وفنعلو بكسر الفاء وفتح العين نحو حنطاو وبالتاء ايضا يقال رجل عنزهو وعنزهوة انكه لهو ونساء رادوست ندارد وافنعل ويفنعل كسفرجل نحو النددد يلندد واماعل بضم الهمزة وكسر العين نحو اخائل وفنعول بضم الفاء والعين نحو منظوب وفيعول بفتح الفاء وضم العين نحو صيخود وفنعال بالفتح نحو خنذار وفيعال بالفتح نحو عيذاق وفنعال بالكسر نحو قنعاس وفنعيل وفنعيله بالكسر نحو شنظير وشنظيرة وفئعيل بكسر الفاء والعين وزيادة الهمزة الساكنة بعد الفاء نحو زئجيل وقيل زنجيل بالنون مكان الهمزة حكاه الفراء وقال ابو عبيد الذى قاله الفراء هو المحفوظ عندنا
وفاعول بضم العين نحو قابوس وفوعلل كسفرجل نحو كوألل وكذا فعنلا نحو حبنطأ وقيل الهمزة فيه بدل من الف حبنطى ودرودولغت ديكراست حبنطأ بكسرتين حبنطأ بكسر الحاء وفتح الباء كذا فى الارتشاف وفعولن نحو عشوزن وفعالم بكسر الفاء اللام نحو زراقم هكذا اشلوا وافعول بكسر الاول وفتح الثالث نحو اسحوف وكعصفور ايضا افعيل بالكسر نحو امليد وافعل بفتح الهمزة والعين وشد اللام نحو اضخم مذاما قيل قال الجوهرى هو بتخفيف الميم وقد شدد فى الشعر* ضخم يحب الخلق الاضخما*
وافعال بالكسر نحو اسكاف وافعل بكسر الهمزة وفتح العين وشد اللام نحو ارزب وانفعل

بضم الهمزة والعين وشد اللام نحو اطمور وتَفعُول بفتح التاء وضم العين نحو تخضور وتِفِعّال بكسرتين وشد العين نحو تلماظ وتِفعَال بالكسر نحو تنبال ومِفعال بالكسر نحو مبهاج ومِفعِيل بالكسر نحو اطلمكين ويَفعُول بفتح الياء وضم العين نحو يخمور ويَفَعّل بفتح الياء والعين مع شد اللام نحو يهيرّ براءه صلب ومنه سمي صمغ الطلح يهيرّا وقيل الاصل تخفيف الراء ثم شددت وانشد ابو عمرو (شعر) اطعمت راعيّ من اليهيرّ * فظل يعوي حبطا بشرّ * خلف استه مثل نقيق الهِرّ * وفِيعَلّ بكسر الفاء وفتح العين وشد اللام نحو زيهنّ وفعفعيل بفتح فرد وفا وسكون عين اول وكسر عين ثاني نحو مرمريس وفيفعول بتكرير الفاء المفتوحة وضم العين نحو زيزفون وفَنعَلِيل بالفتح وكسر اللام نحو خنفقيق وفِعلان بالكسر قيل هو مختص بالاسم واما رجل مليان للضخم والطويل فهو من قبيل الوصف بالاسم وكذلك سبتان للاحمق وافعلان بالفتح نحو يوم ارونان وافعُلان بضم الهمزة والعين وبكسرهما نحو اضحيان واربعيان وبالياء الشديدة للمبالغة نحو انقشاني او انفجاني ومُفعُلان بضم الفاء والعين نحو مستلان وبالياء نحو مستلاني ومَفعَلان بالفتح نحو ملكعان وقيل هو مختص بالنداء نحو يا ملأمان ويا مكرمان وفَيعَلان بالفتح نحو عيقان وفيعلان بالفتح وضم العين نحو عيسبان وفيعِلان بفتح الفاء وكسر العين نحو تيهان وقيل هو فيعلان بشد العين المكسورة وفِعِّلان بكسر الفاء والعين الشديدة نحو صفتان وفِعِلّان بكسرتين وشد اللام نحو صفتّان وفَعَلّان بفتحتين وشد اللام نحو جلبّان وفُعُلّان بضمتين وشد اللام نحو جلبّان وفِعلِيان بكسر الفاء واللام نحو عنظيان وفُعلُوان بضم الفاء واللام نحو عنظوان وفَعَلُون بالتحريك وضم اللام نحو رجل خبزون ممنوعا من التنوين اي منتفخ الوجه كانه من الخبز وفَيعَلُون بالفتح وضم اللام نحو ميعرون وفِعلِين بالكسر نحو عفرين وفِعِلّين بكسر الفاء والعين واللام الشديدة نحو عفرّين وقيل هو جمع لعفر كطمر وفِعلَاية بالكسر نحو رجل درحاية وفَعلى بالكسر وفتح الفاء وضمها نحو خيوطا وخوريطا وفِعلى بالكسر نحو عزهى ذكره

ابن القطاع واما ذيرا فقالوا لم تجي صفة الا بالهاء نحو رجل عزهاة واما رجل كيصى

فقيل هو اسم وصف به وقيل هو فعلى بالضم كضيزى وانما كسروا الفاء لتسلم الياء و

كذلك خيرى بالكسر وفَعَلى بالتحريك نحو جمزى وفُعَلّى بضم الفاء وفتح العين الشديدة

نحو هبى وفَعَلّى بفتحتين مشددة اللام نحو حَدَرّى ودرو سه لغت ديكر است بكسرتين

وبضمتين وبضم الاول وفتح الثانى مع شد اللام فى الكل نحو حِدِرّى وحُدُرّى وحُدَرّى و

فِعَلّى بكسر الفاء وفتح العين واللام الشديدة نحو دفقّى وكاهى بجهت تبعيت فا عين را

هم كسره دهند وفَعَلنى بالتحريك وزيادة النون بعد اللام الساكنة نحو عفرنى وكذلك

فِعَلنى بكسر الفاء وفتح العين وسكون اللام نحو عرضنى وقد تضم الفاء نحو عرضنى وفَيْعَلى

بالفتح نحو خيسرى وفِيعَلى بكسر الفاء وفتح التحتانية وسكون العين نحو خيفسى كذا

مثلوا . وفَوْعَلى بفتح الفاء والعين نحو ضوطرى . ومِفْعَلى بكسر الميم وفتح العين نحو مندبى

وفُعَالى بفتح الفاء وضمها نحو بَلاذى وبُلاذى وسَنايا وسُنايا وقيل فُعالى بالضم لم يأت

صفة وانما هو بالفتح او اسم وصف به وفعلنى بالتحريك نحو صلنقى ويمد نحو صَلَنقاء و

بضم فانيز نحو عُلَندى . وفَعَوْلى بفتح الفاء والعين نحو خَجَوجى وفى الصحاح الخجوجى

الرجل الطويل الرجلين وهو فعوعل والانثى خجوجاة وفَعُولى بفتح الفاء وضم العين

نحو صنوطى وفَعْلَلى بالفتح نحو دودرى وفَعَوعَلى بفتح الفاء والعينين نحو غدودنى

وفَوْعَلّى بفتح هر دو فا وسكون واو وعين نحو دودرّى ومِفِعلّى بكسر الميم والعين مع

شد اللام نحو مرقدّى وتفتح الميم نحو مَرقدّى ومَفعَلّى بتثليث الميم وفتح العين واللام

الشديدة نحو مكورّى ثلث لغات ويَفعَلّى بفتح التحتانية والعين واللام الشديدة نحو يهيرّى

وفَعْلاء بالفتح ممدودا نحو حسناء وفِعْلاء بالكسر نحو زيزاء وفَعَلاء بالتحريك نحو

منباء وفُعَلاء بضم الفاء وفتح العين نحو نفساء وفُعّلاء بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو

منباء وفِعِلّاء بكسرتين وشد اللام نحو خبقّاء وفِعْلِياء بكسر الفاء واللام نحو جربياء

وفاعلاء بكسر العين نحو قابياء وفعالاء بالفتح نحو طباقاء وفعيلاء بفتح الفاء وكسر العين نحو عجيساء اسم العظيم من الابل هكذا قالوا وقال سيبويه الظلمة كذا في الارتشاف وفعلاء بكسر النون والعين نحو نفرجاء وفاعولاء بضم العين نحو صاروراء و مفعولاء بالفتح وضم العين نحو مسلوماء وفعلوت بالتحريك وضم اللام نحو دربوت و فعليت بالكسر نحو عفريت وفعلية بكسر الفاء واللام وسكون العين وفتح التحتانية نحو عفرية وفعلنية بضم الفاء وفتح العين والياء التحتانية التي بعد النون المكسورة نحو عفرنية و فعالية بضم الفاء وكسر اللام نحو عمارية وفعولة بفتح الفاء وضم العين الشديدة نحو شموقة وفعلعيلة بفتح الفاء واللام وسكون العين الاولى وكسر الثانية نحو مرقريقة وافعلة بضم الهمزة والعين مع شد اللام نحو احزقة وافعولة بضم الهمزة والعين نحو احموقة و تفعلوات بفتح التاء الفوقانية والعين مع ضم اللام نحو قوس ترموت اي ابلها حنين وصوت عند الرمي من الرنم محركة وهو الصوت

فصل ششم در بيان جامد

اسم جامد بر سه قسم است ثلاثي انكه سه حرف اصلي داشته باشد فقط ورباعي انكه چهار وخماسي انكه پنج وهريك بر دو نوع است مجرد ومزيد فيه چنانكه گذشت وبناء اسم معرب باعتبار اصول كم از سه حرف نبود حرف يبتدأ بها وحرف يوقف عليها وحرف تكون واسطة بينهما وزائد از پنج وزيادت در اسم بيش از چهار حرف نبود فلا يتجاوز سبعاً الا بندت در چهار حرف فعلّلان بالضم وتشديد العين چون كُذّبذبان وفعليلياء بالكسر چون بربيطياء كذا في الارتشاف وقرقيسياء وافعلاواء بالضم چون اربعاواء هذا ما ذهب اليه البصريون واما الكوفيون فزعموا ان اقل ما يكون عليه المعرب حرفان حرف يبتدأ بها وحرف يوقف عليها واكثره ثلثة احرف واما ما زاد على الثلثة فحكموا بزيادته هرچند بناء اسم مزبور باعتبار اصول كم از سه حرف نبود وضعاً چنانكه مذكور شد ليكن گاهي در

استعمال بعض حروف را از اصول کلمه بعلت تخفیف و نحو آن ساقط کنند نحو سه وجرد ر
مَنه و جرح و نحو شربتُ مَا و مُ الله افعل کذا بضم الیم و کسر ما در شربتُ ماءً او اَیمُن اللهِ افعل
کذا . دانستنی است که مجموعهٔ ابنیهٔ اقسام سه گانه بحسب مقتضای قیاس در صدر پنجاه ورد و
بایستی که بیاید دوازده از ثلاثی که حاصل ضرب در سه حالت فاست در مر چهار حالت
عین همچنین چهل و هشت از رباعی و یک صد و نود و دو از خماسی لیکن ثلاثی مجرد را ده وزن
است . فَعْل بفتح فا و سکون عین نحو فلس وفَعَل بالتحریک نحو فرس وفَعِل بکسر العین
نحو کتف وفَعُل بضم العین نحو عضد وفِعْل بکسر فا و سکون عین نحو حمر وفِعَل بفتح العین نحو
عنب وفِعِل بکسرتین نحو ابل واین وزن اسما باشد یا صفةً بغایت کم است قال سیبویه لم احفظ
غیره انتهی وقالوا ومنه حِبِر وعِبِل وبِلِص وامراة بِلِز حکاه الاخفش بتخفیف الزاء
وحکاه سیبویه بالتشدید واتان اِبِدٌ ولا افعل ذلک ابد الاِبِد یعنی کاهی وجاء اِقِط
لغةً فی اقط ککتف واِطِل فی اِطْل واِبِط فی اِبْط ودِبِس فی دِبْس کحبر کذلک الا رتشانی
وفُعْل بضم فا و سکون عین نحو قفل وفُعَل بفتح العین نحو صرد وفُعُل بضمتین نحو
عنق اما دو وزن دیگر که فِعُل بکسر فا و ضم عین وفُعِل بضم فا و کسر عین است چونکه
ثقیل بود ترک نمودند لیکن هرگاه در بنای اول خروج از حرکت ثقیل که کسره است
سوی حرکت اثقل که ضمه است لازم می آید لفظی ازان یا فته نشد که مسلم الثبوت
باشد بخلاف ثانی که وجودش در فعل متفق علیه است و در اسم مختلف فیه قال ابو الفتح
مادُئِل ورُئِم نقل عنه قوم من النحویین قسما حادی عشر لاوزان الثلاثی وانما هی عند
المحققین عشرة انتهی پس دُئِل ورُئِم وهمچنین وُعِل منقول از فعل است نه وزنی برا سه
زا اوزان اسم ثلاثی مجرد واما الحِبُک بکسر حای مهملة وضم موحده کما فی بعض القراءة
والسماء ذات الحِبُک شاذ است والاکثر الحُبُک بضمتین ومحتمل است که کسرهٔ حا بتبعیت
کسرهٔ تا باشد از جهت عدم اعتداد لام ساکن ورو است مطرد در نحو کَتِف کَتْف کِتْف

و کَتِف کَتْبر و در نحو فَخِذ فَخْذ کفلس و فِخْذ کتبر و فِخِذ کابل و در نحو ضُرِبَ عمرو مجہولاً و بَلْخَ الرجل بالکسر ضُرْبَ عمرو و بَلْخَ الرجل بتسکین العین و در نحو شَهِدَ شَهْدَ شِهْدَ شِهِدَ و در فَعِیل حلقی العین فِعِیل بکسرتین نحو شِهِید و شِعِیر و رِغِیف و در نحو عَضُد عَضْد کفلس و عُضْد کقفل قلیلا و در نحو جُسُم الفرس بالضم جَسْم الفرس بالتسکین . و در نحو ابل و عنُق اِبْل کتبر و عُنْق کقفل و هذا التخفیف فی عنق اکثر منه فی ابل لان الضمتین اثقل من الکسرتین و ایضا هو فی الجمع اولی منه فی المفرد لثقل الجمع حتی جاء فی الکتاب وهو حجاز نحو رُسْلنا و رُسْلهم اخفش در نحو قفل نه در صفت و معتل عین قُفُل کعنُق هم روا داردو و هکذا قال عیسی بن عمرا لا انه لم یستثن الصفة و معتل العین و کوفیان در فَعْل بالفتح که حلقی العین است فَعَل بالتحریک نیز گویند نحو بَحَر و شَعَر بخلاف بصریان که هیچ تفریع را جائز ندارند پوشیده نخواهد بود که انچه از تفریع در بعض بعض مسطور و مذکور گردید لغت بنی تمیم است اما اهل حجاز هیچ لغات را بالاستقلال گویند نه از جهت فرعیت ونیز دانستنی است که گاهی در غیر ثلاثی مجرد هم بشرط تحقق هیأت کَتِف و عَضُد عام است که باعتبار اصول کلمه بود فقط یا باعتبار زوائد و اصول معًا و عام است که باعتبار اجزای یک کلمه باشد یا باعتبار اجزای دو کلمه باسکان حرف مکسور و مضموم که من جهة المشابهة عین کَتِف و عَضُد است تخفیف کنند نحو اِنْطَلْق بسکون اللام و فتح القاف در اِنْطَلِق که امر حاضر از انفعال است و مُنْتَفْخ بسکون الفاء در مُنْتَفِخ بکسرها و منه قوله (شعر) الا رب مولودٍ و لیس له ابٌ * وذی ولدٍ لم یلْدَهُ ابوان * بسکون اللام و فتح الدال اصله لم یلِدْه بکسر اللام و سکون الدال و نحو وَهْیَ و فَهْیَ و وَهْوَ و فَهْوَ بسکون الهاء در وَهِیَ و فَهِیَ بکسرها و وَهُوَ و فَهُوَ بضمها و بعد همزۀ استفهام نیز قلیلا نحو قوله (شعر) فقمتُ للطیف مرتاعا فارّقنی * فقلتُ أهْیَ سرت ام عادنی حلمٌ * به تسکین هاء هی را زین قبیل است تسکین لام امر که بعد وا و یا فا یا ثم واقع شود نحو وَلْیَضْرِب و

فليضرب وثم ليضرب بسكون اللام در ليضرب وفليضرب وثم ليضرب بكسرها   بايد دانست
انچه که از تمثیل اوزان ثلاثی مجرد مذکور کردید باعتبار اسمیت اسم وامابا عتبار وصفیت
چونکه امثلهٔ آن در بیان اوزان صفت مشبهه مجرد ومزید فیه سبق ذکر یافته درینجا رقم
در بیان اوزان مزید فیه آن چنانکه می آید اعادهٔ آن نکرده اختلاف رباعی وخماسی مجرد
باشد یا مزید فیه لهذا امثال هریک وزن را از مجرد وقسم اسما وصفة بعد ذکر موزون به
آن مذکور نمود   پوشیده نماند که ثلاثی مجرد را ده وزن است که گذشت ورباعی
مجرد را شش   فَعْلَل بفتح الفاء واللام اسما نحو جعفر وصفة نحو عبهر   وفِعْلِل بكسر
الفاء واللام اسما نحو زبرج وصفة نحو خرمل   وفُعْلُل بضم الفاء واللام اسما نحو
برثن وصفة نحو جرشع   وفِعْلَل بكسر الفاء وفتح اللام اسما نحو زبغر وصفة نحو هجزع
وقيل الهاء زائدة كما في هبلع قال الخليل ليس في الكلام فِعْلَل الا اربعة احرف درهم
وهجزع وهبلع وقلعم انتهى قلت وكذا خروع وذرود وعتور وصفة ع زبئر و
عتود لغة في صفلع وزغبر وعتود   وفِعَلّ بكسر الفاء وفتح العين وسكون اللام الاولى اسما
نحو قمطر وصفة نحو ضبطر   وفُعْلَل بضم الفاء وسكون العين وفتح اللام وهذا قال الاخفش
الكوفيين اسما نحو جخدب رواه الاخفش وطحلب وبرقع حكاهما الفراء وصفة نحو ردن
اما سيبويه فيرويه بضم اللام كبرثن   قيل وجاء منه فِعْلُل بكسر الفاء وسكون العين مع ضم
اللام نحو خرفع   وفَعْلِل بفتح الفاء وسكون العين مع كسر اللام نحو بردس اسم رجل والكه
فيه اكثر وطحربة والظاهر انهما من تركيب اللغتين فالاول من خرفع كزبرج وخرفع
كبرثن   والثاني من طحربة بفتح الطاء والراء وطحربة بكسرهما   واما نحو عرتن بالفتحتين
وعرتن بالتحريك وضم التاء   وجندل بفتح الجيم والنون وكسر الدال   ودلمز بضم
الدال وفتح اللام وكسر الميم از قبيل محذوف الزوائد است بدليل توالى اربع حركات
نه از ابنيهٔ مجرد   فالاول مقصور من عرنتن كسفرجل   والثاني من عرنتن كقرنفل بحذف

النون والثالث من جنادل بحذف الالف كما هو مذهب البصريين او من جندل بحذف الياء كما هو مذهب الفراء والفارسي والرابع من ذلامز بحذف الالف وكاهي بسكون ميم هم آيد نحو « ذلامز بغي على الناز » اي يزيد وخماسي مجرد را چهار وزن است فَعَلَّل بالتحريك وسكون اللام الاولى وفتح الثانية اسما نحو سفرجل وصفة نحو شمردل وفُعَلِّل بضم الفاء وفتح العين وسكون اللام الاولى وكسر الثانية اسما نحو خزعبل وصفة نحو قذعمل وفَعْلَلِل بفتح الفاء وسكون العين وفتح اللام الاولى وكسر الثانية اسما نحو قهبلس لحشفه الذكر كذا في الارتشاف وصفة نحو جحمرش وفِعْلَلّ بكسر الفاء وسكون العين وفتح اللام الاولى وسكون الثانية اسما نحو قرطعب وصفة نحو جردحل قيل ومنه فُعْلُلّ بضم الفاء واللام الاولى وسكون العين واللام الثانية نحو قرطعب وهمچنين قُرْطُعْبة بضم القاف والراء والعين وقُرْطَعْبة بضم القاف وفتح الراء والعين بمعنى قرطعب وفِعْلِلّ بكسرتين وسكون اللام الاولى وكسر الثانية نحو عقرطل وفِعَلْلّ بكسر الفاء وفتح العين وسكون اللام الاولى وفتح الثانية نحو سبعطر للطويل جدا كذا في الارتشاف وفُعَلْلّ بضم الفاء وسكون العين وفتح اللام الاولى وسكون الثانية نحو قسبند قال في القاموس ذكروه في الابنية ولم يفسروه وعندي انه معرب كُسْبَنْد لما يشد في الوسط او كوسند للشاة انتهى واما فُعَلِّل بضم الفاء وسكون العين وفتح اللام الاولى وكسر الثانية نحو هندلع فاثبته ابن السراج في الخماسي ولم يذكره سيبويه

فصل هفتم در بيان ابنيه مزيد فيه ثلاثي وجز آن

بدانكه چون مزيد فيه ثلاثي را اوزان كثيرا ست چنانچه بحسب قول سيبويه صد وهشت بناء است وقد زاد بعده ابو بكر بن الحسن الزبيدي ثمانين بناء وزاد ابو عمر الجرمي امثلة كثيرة وزاد ابن خالويه امثلة كثيرة وهمچنين بعضى ديگرهم چندى بران افزودند لهذا با وجود ضابطهٔ مميز اصلي از زائد بجا نكه بيايد در حصول استخراجش بتمامها

که موجب اطناب است نرفته به تبیین بعض اوزان مثل ارله اسما وصفة وبتوضیح بنائی که مختص باسم یا صفت است یا بوجود ش لثالثه یا میان مزید فیه ثلاثی و غیر آن مختلف فیه کفایت نمود ونیز هرگاه ذکر اکثر اوزان صفات در بیان اوزان صفت مشبهه مبقت یافته اینجا در تمثیل بنای مشترک بذکر اسم کفایت کرد پوشیده نماند که جمله ابواب مزید فیه ثلاثي باعتبار زیادت حروف بر چهار انحاء است اول آن که درویک حرف زائد بود وآن بر چهار نهج است قبل فا چون أفعل بفتح الهمزة والعين نحو أصبع وإفعل بكسر الهمزة والعين نحو إثمد ولم يجيء الا اسماً . وأُفعل بضم الهمزة والعين نحو أُصبع وهو في الصفة عزيز جداً على خلاف في إثباته والصحيح اثباته نحو أملد كأمر ولبن أمهج حكاه ابوزيد وإفعَل بالكسر وفتح العين نحو إصبع ولم يجيء الا اسمًا قليلاً مثل إصبع وإبين وإشفى وإنفحة كذا في الارتشاف وإفعُل بالكسر وضم العين نحو إصبُع على خلاف فيه وأُفعَل بالضم وفتح العين قليلًا نحو أُصبَع وأُنملة في لغة وأَفعُل بالفتح وضم العين نحو أصبُع وهو في المفردات قليل هذا وأذرح وأيمن وآجُر وآنُك وأبهُل وأشُد وأنمُلة لغة لا غير وأَفعِل بالفتح وكسر العين نحو أصبِع ولم يأت الا هذا وأنمِلة وأُفعِل بالضم وكسر العين نحو أُصبِع هذا وإفعُل بالكسر وضم العين إردُبّان وهذه الخمسة لم تجيء الا اسما وإفعلة بكسر الهمزة وفتح الفاء وسكون العين قليلاجدا نحو إِقْبِة وتُفعَل بضم التاء مع تثليث العين وبفتح التاء وضم العين وفتحها وبكسر التاء مع فتح العين وكسرها سبع لغات نحو تُتفُل وتُتفَل وتُتفِل وتَتفُل وتَتفَل وتِتفَل كدرهم قليلا وتِتفِل . وتَفعِل بفتح التاء وكسر العين اسما فقط نحو تَتفِل ومِفعِل بكسر الميم والعين اسما فقط نحو مِنخِر ونَفعِل بفتح النون وكسر العين نحو نَرجِس ولم يوجد غيره ونِرجِس كزبرج لغة فيه ويَفعَل بالفتح نحو يلمق ومِفعِل كبرثن نحو ممتع ومِفعَل كدرهم نحو مِجزع لانه من الجزع ذكره اللحياني بخلاف كما نيکه ما را اصلي گويند و زيادت آن را قبل فا جائز ندارند . وقبل

بغین چون فَوْعَل بفتح الفاء والعین نحو عوسج وفُوعَل بضم الفاء وفتح العین نحو صُوبج لاغیر وهو ما یخبز به وفِنْعَل بکسر الفاء وفتح العین اسماً فقط نحو جندب لغة وفَنْعَل بالفتح نحو حنتف اسم رجل وفُنْعَل بالضم وفتح العین اسماً فقط نحو قنبر وفِنْعِل بکسر الفاء والعین نحو خنصر وفَیْعَل بفتح الفاء والعین نحو غیلم واما بکسر العین فمعتلا فقط نحو طیّب ولم یجیء فی الصحیح الا صَیْقَل اسم امراة کذا فی الارتشاف وفِعِلّ بکسرتین مشددة العین نحو حمص وفَعَّل بالتحریک وتشدید العین نحو شَلَّم وقبل لام چون فَعَال بالفتح نحو غزال وفِعَال بالکسر نحو شعار وفُعَال بالضم نحو غراب وفَعْوَل بفتح الفاء والواو نحو جدول وفِعْوَل بکسر الفاء وفتح الواو اسماً فقط قلیلا نحو خِروَع وعِتوَد وذِروَد وجِدوَل لغةً فی جدول لاغیر وفُعْیَل بضم الفاء وسکون العین وفتح التحتانیه نحو علیب ولم یجیء الا اسما قلیلا وفَعِیل بفتح الفاء وکسر العین نحو بعیر وفَعْأَل بفتح الفاء والهمزة نحو شَمْأَل وفُعُول بضمتین اسما قلیلا نحو اتي وفِعْنِل بکسرتین نحو فرند وفَعَنْل محرکة اسما قلیلا نحو بانط وبعد لام چون فَعْلَی بالفتح وزیادت الف نحو علقی وفُعْلَی بالضم نحو بهمی وفِعْلَی بالکسر نحو معزی قال سیبویه معزی منون مصروف لان الالف للالحاق بدرهم لا للتانیث وفَعَلَی بالتحریک نحو دقری وفُعَلَی بضم الفاء وفتح العین نحو ادمی ولم یجیء الا اسما وفِعَلَی بکسر الفاء وفتح العین نحو خیری قاله ابن القطاع وقال الزبیدی لیس فی الکلام فِعَلَی وانما هو خِیْری بسکون الیاء علی وزن فِعْلَی وفُعْلُوة بضم الفاء وفتحها مع ضم اللام نحو عنصوة بالضم ویفتح وعرقوة بفتح العین لاغیر وانما تضم فعلوة اذا کان ثانیه نون مثل عنصوة وفِعْلُوة بکسر الفاء وضم اللام نحو عنصوة لغة فی عنصوة واین هو سه وزن مختص باسم است وهمچنین فِعْلِن بکسر الفاء واللام وفَعْلَنَة بفتح الفاء واللام نحو فرسن وسنبتة وقیل سنبته فنعلة بزیادة النون بین الفاء والعین وفَعْلَن بفتح الفاء واللام صفة فقط نحو رعشن وکذلک فَعْلَم بالفتح نحو شجعم دوم آنکه در وی دو حرف زائد بود وآن بر دو نوع است اول آنکه هر دو

زوائد مجتمع بود ودیگر الحاق منتهی اول بر چهار نوع است قبل فا چون إنفعل بکسر اول
وفتح سوم وسکون دوم وچهارم صفة فقط نحو انزمر کامر وانفعل بکسر الهمزة والفاء وسکون
النون والعین قلیلا نحو انقلس لغة فی الانقلیس وینفعل بفتح التحتانیة والفاء وکسر العین
اسما قلیلا نحو ینجلب وذکره الله منقول من الفعل وان کان اسم جنس وقبل عین چون
فنّعل بکسر الفاء وشد النون المفتوحة وسکون العین نحو قنّبر وفنّعل بکسر الفاء وتشدید
النون المفتوحة مع کسر العین نحو صنّبر وقیل کسر الباء لالتقاء الساکنین فی الوقف وفعیعل
بالتحریک وفتح العین الثانیة صفة فقط نحو خفیفد کامر . وقبل لام چون فعلّل بکسر الفاء
الاولی وفتحها وسکون العین مع کسر الفاء الثانیة وشد اللام نحو صِفصِلّ وصَفصَلّ وفعلول متحرکة
مع ضم اللام نحو بلعبوس وفعلول بضم الفاء واللام نحو طحرور وفعولل بالتحریک وفتح
اللام نحو حبوتن وفعلیل بکسر الفاء واللام نحو خلتیت وفعمیل بالکسر نحو قطمیر
وفعیال بالضم نحو عنیان وفعیال بالکسر نحو کریاس وفعلال بالضم اسما قلیلا نحو قرطاط
وبعد لام چون فعلاء بالفتح نحو حلفاء . وفعلاء بالکسر نحو حرباء . وفعلاء بضم الفاء
وفتح العین نحو قوباء وقد تسکن الواو وقال ابن السکیت ولیس فی الکلام فعلاء مضمومة الفاء
ساکنة العین ممدودة إلا حرفان الخشاء وهو العظم الناتی وراء الاذن وقوباء والاصل فیهما
تحریک العین وقال الجوهری والمزاء عندی مثلهما وفعلاء متحرکة اسما فقط نحو قرماء
وفعلاء بکسر الفاء وفتح العین اسما قلیلا نحو جنباء . وفعلاء بفتح الفاء وکسر العین قلیلا نحو ظرباء
وفعلان بالفتح نحو سعدان وفعلان بالضم نحو عثمان . وفعلان بالکسر نحو سرحان
وفعلان بالتحریک نحو کروان وفعلان بفتح الفاء وکسر العین نحو ظربان ولم یجیء الا اسما
وفعلان بفتح الفاء وضم العین اسما قلیلا نحو سبعان . وفعلان بضمتین اسما قلیلا نحو سلطان
قال سیبویه لیس فی الکلام اسم علی فعلان الا السلطان انتهی وقرأ عیسی بن عمر بقربان بضمتین
وفعلین بالکسر نحو غسلین وفعلوت بالضم نحو سلکوت لغة فی سلکوت . وفعلوس بالضم

نحو عبدوس دوم آنکه مردو زوائدش مفترق بود بر شش وجه آید پیش و پس فا
چون أفاعِل بضم همزه و کسر عین نحو أُجارِد و أَفنعَل بفتح همزه و کسر نیز و فتح فا و عین
نحو أَرَنْدَج وإِرَنْدَج و يَفنعِل كسفرجل نحو يَرَنْدَج و يُفَعَّل بضم الياء وفتحها وفتح الفاء وشد
العين المفتوحة نحو يُرَنَّأ ويَرَنَّأ كذا في الارتشاف و پیش و پس عین چون فاعُول بضم العين
نحو طاووس وباعور و فاعال اسماً قليلاً نحو ساباط و همچنین است فُوعال بالضم
و فَوعال بالفتح نحو طُومار و تَوراب لغة في التراب و فِيعال بالكسر نحو ديماس و فِنعال
بالكسر نحو عِنْقاد و فُعُّول بالضم وشد العين صفةً فقط نحو قُدُّوس و پیش و پس لام
چون فُعالى بضم الفاء وفتح اللام نحو حُبارى و فِعالى بالكسر نحو دِخارى لغة في دفار
و فَعُولى بفتح الفاء وضم العين نحو قَسُوطى و پیش و پس فا و عین چون أفعال بالفتح
نحو رمح أقصاد ولم يجئ في المفرد الا هذا ونطفة أمشاج وبرمة أعشار وبالتاء نحو أظفارة
و إِفعال بالكسر نحو إعصار و أَفعِيل بكسر الهمزة وفتحها مع كسر العين نحو إِنجيل وأَنجيل
و أُفعُول بالضم نحو أُسلوب و إِفعِيل بكسر الهمزة والعين نحو إِفريد و تَفعُول بالفتح اسما
فقط نحو تَذنوب و يَفعُول بفتح التحتانية وضم العين نحو يَعفور و يُفعول بالضم نحو
يُسروع وقيل الاصل يَسروع بالفتح لانه ليس في الكلام يُفعول بالضم وانما ضموا الياء
اتباعاً لضمة الراء و يَفعِيل بفتح الياء وكسر العين نحو يَقطين و مَفعال بالفتح قال ابو حيان
نحو مَرجان ومرجانة فقط من رجن وقال الاكثرون فعلان من مرج التمثيل و مِفعال بالكسر
و يفتح نحو مِلقام ومَلقامة و پیش و پس عین و لام چون فَنعلى بفتح الفاء والعين نحو
شَنَعرى و فِنعِلى بالكسر وفتح العين وكسرها نحو هِندَبى وهِندِبى و پیش و پس فا و عین
ولام چون أَفعلى بفتح الهمزة والعين نحو أَجفلى وأَزَفلى ولا يعرف غيرهما و مُفعَلى
بضم الميم وفتحها مع فتح العين نحو مُصطكى وقيل الميم اصلية سوم آنکه در وسه حرف زائد بود
و آن بر دو قسم است اول آنکه هر سه زوائد مجتمع بود و آن بر چهار روش آید قبل فا

چون اِسْتَفْعَلَ قلیلاً نحو اِسْتَبرق و قبل عین چون تَفَعْلَل نحو کَلَ بْ لب و تَفَعْلَل بضم الفاء و فتح العینین مع شد الاولی نحو ذُرَحرح و قبل لام چون فِعِلال بکسرتین نحو فرنداد و فِعِّال بکسر الفاء و العین مع شد المیم نحو طِرِمّاح و فِعِنَّال بکسرتین و فتحتین مع شد النون نحو جهنام و جُهنام و بعد لام چون فُعْلُوان بضم الفاء و اللام نحو عنفوان و فَعَلَّیا بالفتحات مع شد الیاء اسما قلیلا نحو مَرَحَیّا و فَعْلَایا بالفتح نحو جَحْجَلایا

دوم آنکه درسه زوائد متفرق بود چون اَفَاعِیل نحو اَسانیل اسم جبل کذا فی الارتشاف و فاعِلّی بکسر العین و شد اللام نحو باقلّی و فاعُولی و تضم العین نحو بادَوْلی و بادُولی و فَیْعُولی نحو میولی و یَفْتَعُول بفتح التحتانیة و الفوقانیة مع ضم العین نحو یستعور و قال سیبویه هو فعللول و فُعَّیلی بضم الفاء و شد العین المفتوحة و فتح اللام نحو لغیزی و فُعَّالی بضم الفاء و شد العین و فتح اللام نحو شقاری و لم یجئ الا اسما و اَفْعَلان بفتح الهمزة و العین نحو اخطبان. و اِفْعِلان بکسر الهمزة و العین نحو اصحان و اُفْعُلان بضم الهمزة و العین نحو اقحوان و بکسر العین نحو اُضْحِیَان لغة فی الاضحیان بالکسر و اَفْعالّ بفتح الهمزة و کسرها و شد اللام نحو اَسْحارّ و اِسْحارّ و اِنْفَعِیل بفتح الهمزة و العین و بکسرهما نحو نقلیس و انقلیس و اَفْعَلاء بالفتح نحو اَرْبَعاء و اِفْعِلاء بالکسر نحو اربعاء و اُفْعُلاء بالضم نحو اُرْبُعاء و اَفْعِلاء بالفتح و کسر العین نحو اربعاء قیل و لا یعلم غیره فی المفردات و جاء رمداء و اُفْعَلاء بالضم و فتح العین نحو اُرْبَعاء و بالعکس نحو اَرْبُعاء. و فِعِّال بکسرتین و شد العین نحو سِنِمّار و مَفَنْعِیل بفتح المیم و الفاء و کسر العین نحو منجنین و مَفَنْعُول بفتح المیم و الفاء و ضم العین نحو منجنون و قد تکسر المیم فیهما هذا ما قاله ابن درید و بعضی از مزید یا عی گویند بر وزن فَعْلَنِیل و فعلنول و سیبویه از مزید خماسی و فَیْتَعُول بفتح الفاء و التاء فوقیة و ضم العین نحو شیتعور کذا فی الارتشاف. چهارم آنکه در و چهار حرف زائد بود چون فَعْلَایا نحو برد رایا و فاعُولاء بالمد و ضم العین نحو عاشوراء و مِفْعَالّین بالکسر و فتح اللام

نحو مرغابین نام جائی ببصرة و محتمل است که بلفظ مثنی نامیده شده و فعلانین بالضم وکسر النون نحو سلمانین و این نیز امکانی دارد که در اصل جمع بوده باشد که بدان نام جائی نهاده اند و فنعولاء بالفتح و ضم العین ممدودا نحو قنطوراء باید دانست که چون اوزان مزید فیه رباعی نیز بیشتر از انست که تمامی آن بی اطناب بسیط تعداد در آید لهذا بذکر بعض اوزان متداول از اسم وصفت اقتصار رفت و جملهٔ آن باعتبار زوائد بر سه قسم است اول آنکه در وی یک حرف زائد بود و آن بر پنج نوع است قبل فا و آن در اسم فاعل و اسم مفعول زما نند انست فقط چون مدحرج و مدحرج زیرا که زیادت حرف قبل فا در غیر ثلاثی مجرد در اسمائی که جاری بر افعال خود است جائز نیست وقبل عین چون فنعلل بالتحریک و فتح اللام اسما نحو کنهبل و صفة نحو جنعدل و بضم الجیم وکسر الدال ایضا و فنعلل بکسر الاول و فتح الثالث و سکون الثانی و الرابع اسما نحو قنطعر و صفه نحو قنصعر و فنعلل محرکه مع ضم اللام اسما قلیلا نحو کنهبل و فنعلل بالضم و فتح العین وکسر اللام نحو هندلع لا غیر و قیل هو خماسی الاصل و فنعلل بفتح الفاء والعین وکسر اللام نحو خنظرف و قیل هو فعللل کجحمرش و فوعلل بضم الفاء و فتح العین وکسر اللام نحو دودمس و قیل انه من مزید الثلاثی تکررت فیه الفاء و فعلل بضم الفاء وشد العین المفتوحة و سکون اللام نحو شمخر قال ابو حیان قیل ولم یجیء الاصفة وقالوا اکثیرة للحشفة انتهی والظاهر انه من مزید الثلاثی و فعلل بکسر الفاء و شد العین المفتوحة و سکون اللام صفه فقط نحو سلغد قیل و قد جاء اسما نحو هنبر و قیل هو فنعل یعنی از مزید ثلاثی است بزیادت نون مشدد چنانکه گذشت و فعلل بفتح الفاء و شد العین المفتوحة وکسر اللام نحو همرش و زعم ابو الحسن الاخفش ان اصله هنمرش بالنون و حروفه کلها اصول علی فعللل و قبل لام اول چون فعالل بضم الفاء وکسر اللام اسما نحو براثل و صفة نحو قفاخر و بالیاء الشدیدة ایضا نحو قفاخری و فعیلل کسفرجل اسما نحو دهیثر و صفه نحو سمیدع و فعولل بالواو اسما نحو فدوکس و صفة نحو عذوفر و فعیلل

بضم اللام قليلا نحو عبيقرن وفعلّل بحركة مع ضم اللام اسما قليلا نحو ترنقل وفعنلل كسفرجل صفة فقط نحو خزنبل وفعنلل بكسرتين نحو دخنلخ وقيل هو فعنلل وليس في الكلام سواه وفعلّل بضم الفاء والعين واللام الشديدة اسما قليلا نحو زمرد وقبل لام اخير چون فعليل بكسر الفاء واللام اسما نحو خريطل وصفة نحو برعيس وفعليل بضم الفاء وفتح اللام نحو غرنيق وقيل انه من مزيد الثلاثي على فعنيل بزيادة النون والياء وفعلول بضم الفاء واللام اسما نحو عصفور وصفة نحو ترضوب وفعلول بالتحريك وضم اللام نحو قربوس وفعلول كجردحل اسما نحو بردون وصفة نحو مزروف وفعلول بفتح الفاء وضم اللام نحو صعفوق قيل وليس في الكلام سواه وبرشوم وبرقوع لغة في برشوم وبرقوع بالضم وفعلول كسفرجل قال ابو حيان قيل صفة فقط كنهور للمطر الدائم وقال الزبيدي قطع من السحاب كالجبال واحدها كنهورة فعلى هذا يكون اسما لا صفة كبهور اسم ملك انتهى وفعلال بالفتح نحو خزعال ولم يات من السالم غيره اوقهقار وقسطال وخرطال وقرطاس لغة في قرطاس اخلاف مضاعف كه دران بيشتر است نحو خشخاش وزجاج وجزآل وفعلال بالضم نحو قرناس لغة وفعلّل بكسر الفاء وفتح اللام الاولى وشد الثانية اسما نحو عربد وصفة نحو عرزب وبعد لام اخير چون فعللى بالقصر والتحريك منه قليلا نحو جلعبى قال ابو حيان قال ابن سيدة ولا نعلم هذا البناء جاء للاسم انتهى وفعللى بالضم وفتح لام اول وثاني اسما فقط نحو سلحفى وكذا فعللى بضم فا وفتح عين ولام دوم نحو سلحفى وبالتاء ايضا على الندرة نحو سلحفاة وقيل اصله سلحفية بكسر الفاء وفتح الياء نقلبت الياء الفا على لغة رضا في رضي وفعللم بفتح اول وثاني ورابع صفة فقط چون صلخدم وكذا فعلّل بزيادة اللام نحو همرجل وقيل از ابنية خماسي است وهر پنج حروفش اصلي وقيل از ابنيهٔ مزيد فيه ثلاثي يعني بزيادت ميم ولام از هرج يا بزيادت ها ولام از مرج درم آنكه دررود حرف زائد بود وآن بردو نوع است اول آنكه زوائدش مجتمع باشد درميان اصول چون

فَعَلَّوِيل بفتح الفاء واللام وكسر الواو نحو قندويل . وفَعْلَلِيل بالفتح وكسر اللام الثانية اسما
نحو قنشليل وصفة نحو خربصيص . وفَعْلَلُول بالفتح وضم اللام الثانية قال سيبويه صفة نحو
حندقوق وذكر غيره هي بقلة فيكون اسما . وفُعَاوَلّل بضم الفاء وفتح الواو وسكون اللام اسما نحو
زُمَاوَرْد . ودر آخر اصول چون فَعَلَلُوت بفتح الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو
عضرفوت . وفَعْلَلَان بفتح الفاء واللام قليلا اسما نحو زعفران وصفة نحو شعشعان . وفُعْلُلَان
بضم الفاء واللام اسما نحو عُقْرُبان وصفة نحو دُحْمُسان . وفِعْلِلَان بكسر الفاء واللام اسما نحو
حندمان وصفة نحو حدرجان . وفَعَلَّاء بالتحريك والمد صفة نحو جلحباء . وفَعْلَلَاء بفتح
الفاء واللام اسما فقط نحو برنساء هكذا امثلوا والظاهر انه من مزيد الثلاثي على زنة فعنلاء . و
فُعْلُلَاء بضم الفاء واللام اسما قليلا نحو قرفصاء . وفِعْلِلَاء بكسر الفاء واللام نحو طرمساء . وفِعْلَلَاء
بالكسر وفتح اللام نحو هندباء وقيل انه من مزيد الثلاثي على فنعلاء . دوم مفترق الزوائد
چون فَعَوْلَلَى بالقصر وفتح الفاء والعين واللام اسما نحو حبوكرى وقد يوصف به نحو جمل
حبوكرى اى ضخم والانثى حبوكراة . وفَيْعَلُول بفتح الفاء والعين وضم اللام اسما نحو خيتعور
وصفة نحو هيدكور . وفَنْعَلِيل بفتح الفاء والعين وكسر اللام اسما نحو فنطليس وصفة نحو
خنتريس . وفِعِنْلَال بكسرتين نحو جنبار وبضم جيم وحا نيز نحو جُنْبَار . وفَعَنْلَال
بالتحريك صفة فقط نحو قرنباع . وفِعِلَّال بكسرتين وشد اللام اسما نحو سجلاط وصفة نحو
طرماح وقيل از ابنية مزيد فيه ثلاثي است بر فعمال . وفَعَنْلِيل بفتح الفاء والنون وكسر اللام
اسما قليلا نحو شمنصير وقيل هو خماسي الاصول على فعلليل . وفُعَّلْى بضم الفاء وشد العين
المفتوحة وسكون اللام مقصورا نحو كمثرى . وفِنْعِلَّال بكسر الفاء والعين نحو سنجلاط

سوم آنكه در وسط حرف زائد بود چون فَعَنْلَان محركة مع فتح اللام نحو هزنبران و
فَعَوْلَلَان بالتحريك وضم اللام الاولى وفتحها نحو عبوثران وعبوثران وكذلك فعيللان بالياء
نحو عيثران وعيثران . وفَعَلَّان بشد اللام نحو عفزّران . وفُعُلَّان بضم الفاء واللام

الاولى وفتح الثانية نحو عقربان وفعللاء بالفتح والمد قليلا نحو برناساء وقد تقدم ان
النون زائدة ويكون من مزيد الثلاثي وفعالِلاء بضم الفاء وكسر اللام نحو جخادباء و
يقصر نحو جخادبى اما مزيد فيه خماسى بعايت کم وباعتبار زيادت حرف بريک تمام است
یعنی در ویک حرف زائد بود واوزانش پنج است فعلليل بفتح الفاء واللام اللاولى وكسر
الثانية اسما نحو برقعيد وصفة نحو علطبيس ومُعَلّليل بضم الفاء وفتح العين وسكون اللام
الاولى وكسر الثانية اسما نحو شرحبيل وصفة نحو قذعميل وفَعَللول بفتح الفاء واللام الاولى
وضم الثانية اسما نحو عضرفوط وصفة نحو قطربوس وفِعَللول بكسر الفاء وفتح اللام الاولى
وضم الثانية قليلا نحو قطربوس وفَعَللى بالقصر وفتح الفاء والعين واللام الثانية اسما نحو
قبعثرى وصفة نحو ضبغطرى قيل ومنه فُعَالِل بالضم وكسر اللام الثانية نحو خزرانق وبالتاء
نحو زرمانقة وفَعَللول بفتح الفاء والعين وسكون اللام الاولى وضم الثانية نحو سمرطول
قيل هو محرف من سمرطول كعضرفوط وفِعِلّال بكسر الفاء والعين وبفتحهما نحو دلعماظ و
دَلَعماظ وفُعَلّلل بضم الفاء وفتح العين الشديدة واللام الثانية نحو كمهدر وفَعَليلَل بالفتح
وكسر اللام الاولى وفتح الثانية نحو مغنيطس واما قرعبلانة بالتحريك وفتح الموحدة على
فعللانة بزيادت دو حرف شاذ است وهمچنين مَغناطيس بالفتح وكسر الطاء المهملة على
فَعلاليل نقله ابن القطاع واِصطَفلينة بكسر الهمزة واللام وفتح الطاء المهملة على فِعلِلينة
قيل انه من مزيد الرباعى على انفعلينة بزيادة الهمزة قبل الفاء والياء والنون بعد اللام

فصل هشتم در بيان ابنيهٔ مشترک

پوشیده نخواهد بود که چون ابنیهٔ مشترکه در معانی مختلفه بیشتر از آنست که بی اطناب
بضبط در آید لهذا بذکر اوزانیکه در معانی متداوله مشارکت داشت کفایت نمود فَعل بالفتح
اسم ذات نحو صقر ومصدر نحو ضرب ونعت نحو فرد ونعتا مستوفا فيه نحو عدل لا بمعنى مفعول
نحو حلق واسم جمع نحو صحب واسم جنس نحو تمر ومخفف فَعِل نحو كتف ومخفف فَعُل نحو عضد

وفَعلة بالتاء اسم نحو صَخرة ونعت نحو ضخمة ومصدر نحو رحمة ومرة نحو ضربة وبمعنى فَعول بالفتح نحو لقبة واسم جمع نحو رَجلة واسم جنس نحو كمأة ومخفف فَعِلة بكسر العين نحو كَلمة وفِعل بالكسر اسم نحو جسم ونعت نحو صفر ومصدر نحو فسق وصفة مقدار نحو ملأ وبمعنى مفعول نحو طحن واسم جمع نحو ولد واسم جنس نحو سلق ومخفف فَعِل بكسر العين نحو كِبد ومخفف فِعِل بكسرتين نحو ابل وفِعلة بالتاء اسم نحو سلعة ومصدر نحو نشدة وهيأت نحو جلسة وپارة ازچيزى نحو كسرة وبمعنى فعول بالفتح نحو لقحة ونعت مستوى فيه نحو كبرة وعجزة وجمع نحو صبية ومخفف فَعِلة بكسر العين نحو كلمة وفُعل بالضم اسم نحو قفل ونعت نحو حر ونعت مستوى فيه نحو بور ومصدر نحو شرب و مخفف فعُل بضمتين نحو عنق وجمع نحو حمر واسم جنس نحو غرض وفُعلة بالتاء اسم نحو بسرة ونعت نحو حرة ومصدر نحو كدرة ومخفف فُعُلة بضمتين نحو جمعة وبمعنى مفعول نحو لعبة واسم جمع نحو صحبة ومبالغة اسم مفعول نحو ضحكة وفَعَل بالتحريك اسم نحو قتب ونعت نحو فرد ومصدر نحو طلب واسم جمع نحو غيب واسم جنس نحو بقر وبمعنى مفعول نحو نفض وفَعَلة بالتاء اسم نحو اصلة ونعت نحو حسنة ومصدر نحو غلبة ونعت مستوى فيه نحو يفعة وجمع نحو حفظة وفُعُل بضم الفاء والعين اسم نحو اذن ونعت نحو ذلق ومصدر نحو شغل وجمع نحو صحف وبمعنى مفعول نحو باب غلق وباب فتح وفُعُلة بالتاء اسم نحو جمعة ونعت نحو غربة كذا فى الارتشاف وفَعِل بفتح الفاء وكسر العين اسم نحو كرش ونعت نحو فرح ومصدر نحو لعب واسم جمع نحو طرب واسم جنس نحو كلم ومبالغة اسم فاعل نحو لهم وملحق باسم فاعل نحو نهر وفَعِلة بالتاء اسم نحو سلمة ونعت نحو بهجة و مصدر نحو سرقة واسم جمع نحو قردة وفَعُل بفتح الفاء وضم العين اسم نحو رجل ونعت نحو حذر واسم جمع نحو عبد ومبالغة اسم فاعل نحو جزع وفَعُلة بالتاء اسم نحو مثلة ونعت نحو اشرة ومصدر نحو شلبة لغة ذكره ابو حيان وفِعَل بكسر الفاء وفتح العين اسم نحو قمل و

نعت نحو بلغ ومصدر نحو صغر واسم جنس نحو عنب وجمع نحو نعم وفِعَلة بالتاء اسم نحو حبرة ونعت نحو سبي طيبة ومصدر نحو طيرة وجمع نحو فيلة وفُعَل بضم الفاء وفتح العين اسم نحو صرد ونعت نحو ذلق ومصدر نحو هدى وجمع نحو كلى واسم جنس نحو رطب ومبالغة اسم الفاعل نحو لهم وفُعَلة بالتاء اسم نحو حطمة ونعت نحو وكلة وجمع نحو غزاة ومبالغة اسم الفاعل نحو لومة وفاعل بكسر العين اسم نحو جابر واسم فاعل نحو ضارب وملحق باسم فاعل نحو نابل واسم جمع نحو باقر وبمعنى مفعول نحو سر كاتم وفاعلة بالتاء اسم نحو عاتكة واسم فاعلة نحو ضاربة ومصدر نحو عافية واسم جمع نحو سابلة وبمعنى مفعولة نحو راضية وفَعال بالفتح اسم نحو غزال ونعت نحو جبان ومصدر نحو صلاح واسم جمع نحو ثمار واسم جنس نحو جراد واسم وقت المصدر نحو جزاز وفَعالة بالتاء اسم نحو ثغامة ومصدر نحو صباحة ونعت نحو جنابة واسم جمع نحو جمالة وفِعال بالكسر اسم نحو عذار ونعت نحو حصان ونعت مستوى فيه نحو هجان ومصدر نحو قيام وجمع نحو عباد واسم جنس نحو جراح واسم وقت الفعل نحو قطاف واسم آلة نحو سراد وبمعنى نحو علاط وبمعنى مفعول نحو امام وفِعالة بالتاء اسم نحو ذنابة ونعت نحو شجاعة ومصدر نحو عبادة واسم جمع نحو جمالة وفُعال بالضم اسم نحو قذار ونعت نحو طوال ومصدر نحو سكات واسم جمع نحو تؤام مبالغة اسم فاعل نحو جزاع وبراى متفرق الاجزاء نحو فتات وفُعالة بالتاء اسم نحو ذبالة ونعت نحو شجاعه ومصدر نحو نجاوه ودر معنى چیزیکه ساقط کرده نحو تطارة براى چیزیکه برگزیده شود نحو خلاصة واسم جمع نحو جمالة وفَعّال بفتح الفاء وشد العين اسم نحو دراج ونعت نحو براق واسم جنس نحو خمار ومبالغة اسم فاعل نحو حماد ملحق اسم فاعل نحو سيافة وفَعّالة بالتاء اسم نحو صبابة ونعت نحو براقة واسم جمع نحو جبالة واسم جنس نحو جبالة وفِعّال بكسر الفاء وشد العين اسم نحو حنان ونعت نحو نكاب ومصدر نحو كذاب واسم جنس نحو تثاء وجمع نحو جنان قاله ابن القطاع والتاامرانه .

فِعِلان بكسرتين نحو قطوان لان فِعِلا ليس من ابنية الجموع كذا في الارتشاف . وفَعالة بالتاء اسم نحو اجانة ونعت نحو دنابة . وفُعّال بضم الفاء وشد العين اسم نحو دراج ونعت نحو وضاء وجمع نحو علام واسم جنس نحو عناب ومبالغة اسم فاعل نحو قراء . وفُعّالة بالتاء اسم نحو دوامة ونعت نحو خسانة . ومَفْعَل بالفتح اسم نحو مجمل ونعت نحو مقنع ومصدر نحو مضرب واسم زمان ومكان نحو منصر واسم جمع نحو مرجل . ومَفْعَلة بالتاء اسم نحو مأكمة ونعت نحو متخمة ومصدر نحو مهلكة واسم جمع نحو معزاة ومكان كثير المأخذ نحو مأسدة ومسبب فعل نحو الولد مجبنة مبخلة . ومَفْعِل بفتح الميم وكسر العين اسم نحو مجمل ومصدر نحو موعد وزمان نحو مضرب ومكان نحو مجلس . ومَفْعِلة بالتاء اسم نحو مأكمة ومصدر نحو موجدة . ومَفْعُلة بفتح الميم وضم العين وبالتاء اسم نحو مزبلة ومصدر نحو مملكة ومِفْعَل بكسر الميم وفتح العين اسم نحو مجمل ونعت نحو مسح وآلة نحو مفتح ومبالغة اسم فاعل نحو مقول . ومِفْعَلة بالتاء اسم نحو مقبرة وآلة نحو مروحة . ومِفْعال بالكسر اسم نحو مشراق ونعت نحو مبهاج ومصدر نحو مقدار وآلة نحو مفتاح ومبالغة اسم فاعل نحو مقوال . وأَفْعَل بفتح الهمزة والعين اسم نحو اجدل ونعت نحو ابلق واسم تفضيل نحو اعلم ومصدر نحو ازفل . وفَعُول بفتح الفاء وضم العين اسم نحو خروف ونعت نحو قطوف ومبالغة اسم فاعل نحو شكور ومصدر نحو قبول وبمعنى مفعول نحو طريق ركوب . وفَعُولة بالتاء اسم نحو حمولة ونعت نحو حلوبة وبمعنى مفعول نحو ركوبة . وفَعِيل بفتح الفاء وكسر العين اسم نحو قميص ونعت نحو كريم ومصدر نحو صهيل واسم جمع نحو حمير ومبالغة اسم فاعل نحو عليم وبمعنى مفعول نحو جريح . وفَعِيلة بالتاء اسم نحو بهيمة ونعت نحو جريئة ومصدر نحو خديعة وبمعنى مفعولة نحو ذبيحة . وفَعْلى بالفتح والقصر اسم نحو علقى ونعت نحو عطشى ومصدر نحو شكوى وجمع نحو هلكى واسم جنس نحو ارطى . وفِعْلى بالكسر اسم نحو ذفرى ونعت نحو ضيزى ومصدر نحو ذكرى وجمع نحو ظربى . وفُعْلى بالضم اسم نحو سورى ونعت نحو خورى و

مصدر نحو رجعى واسم جنس نحو بهمى . وفَعَلى بالتحريك اسم نحو دقرى ونعت نحو
جمزى ومصدر نحو خطفى . وفَعلاء بالفتح اسم نحو حلفاء ونعت نحو حسناء ومصدر نحو
بغضاء واسم جمع نحو قصباء . وفِعلاء بالكسر اسم نحو سيراء ونعت نحو زيزاء واسم جمع نحو
حظلاء . وفُعلاء بالضم اسم نحو قوباء ونعت نحو مزاء ومصدر نحو خلواء وقيل هو فعلاء بفتح
العين فاسكن لان فعلاء بالسكون ليس من ابنيتهم . وفَعَلاء بالتحريك اسم نحو نرماء ونعت
نحو قنباء . وفُعَلاء بضم الفاء وفتح العين اسم نحو رحضاء ونعت نحو عشراء ومصدر نحو طلواء
وجمع نحو كرماء . وفاعولاء بضم العين اسم نحو عاشوراء ونعت نحو ضاروراء ومصدر نحو ساروراء
وفَعلان بالفتح اسم نحو شعبان ونعت نحو سكران ومصدر نحو شنآن واسم جمع نحو قنوان
واسم جنس نحو سعدان ومبالغة اسم فاعل نحو هيمان . وفِعلان بالكسر اسم نحو درحان ونعت
نحو سبتان ومصدر نحو حرمان وجمع نحو صردان . وفُعلان بالضم اسم نحو عثمان و
نعت نحو خمصان ونعت مستوي تثنية نحو قنوان ومصدر نحو غفران وجمع نحو شبان . و
فَعَلان بالتحريك اسم نحو كروان ونعت نحو صحنان ومصدر نحو نزوان . وفاعول بضم العين
اسم نحو جاموس ونعت نحو قابوس واسم جمع نحو باقور ومبالغة اسم فاعل نحو فاروق . نحو
اعوله بالتاء اسم نحو باكورة ونعت نحو قاذورة ومصدر نحو ساكوتة واسم جمع نحو باقورة
وأُفعول بضم الهمزة والعين اسم نحو اسلوب ونعت نحو املود ومصدر نحو ازهى واسم جمع
نحو ابقور . وإفعيل بكسر الهمزة والعين اسم نحو اكليل ونعت نحو اصليت ومصدر نحو ازميل
. وفَيعَل بفتح الفاء والعين اسم نحو خيلم ونعت نحو حيفر ومصدر نحو خيزل . وفَيعول
فتح الفاء وضم العين اسم نحو قيصوم ونعت نحو خيشوم ومصدر نحو قيقوز واسم جمع نحو
عوز ومبالغة اسم فاعل نحو سيحوج انتهى ما اردنا اخراجه من معاني الابنية تسهيلا
للطالبين وما توفيقي الا بالله وهو حسبي ونعم المعين . فائده چون سابقا بشروع
في المباحث اشعارى رفته اينجا بذكر بعض امثله اسماء متعلقه وكيفيت زيادت
١

حرف الحاق کفایت نمود پوشیده نماند که گاهی ثلاثی را ملحق کنند برباعی مجرد
بزیادت حرف چون کوثر وضیغم ورعشن کجعفر وبتضعیف لام چون قردد واین مطرد
است قال المازنی الالحاق المطرد فی موضع اللام نحو مهدد وسودد وفی الفعل کذلک نحو
شملل وجلبب والالحاق فی غیر اللام شاذ لایقاس علیه نحو جوهر وجدول وبیطر ورهوک
انتهی وزرقم کبرثن ودردم ونرسن کزبرج وخروع وعثیر کدرهم وزیفن وسنطب
کقمطر وجندب کجخدب وبرباعی مزید چون صلودد کعندل وکنس وحلکوک کعصفور
وسلکوک کقربوس وجنبوط کجرذحون وایلیل کجبرائیل ودلامص کبرائل وبخماسی
مجرد چون خفیدد کسفرجل وحلکلک کشزدبل وبخماسی مزید واین کم است چون
ترنزفون کعضرفوط وقندوئی کقبعثری وهمچنین رباعی را بخماسی مجرد چون
نون وکنس کسفرجل وبرذون کقرطعب وبخماسی مزید چون قسقبل کبرقعید وعنکبوت
کعضرفوط وحبوکری کقبعثری * ونیز باید دانست که زیادت حرفی را برای الحاق در اول
کلمه مطلقا جایز ندارند مگر آنکه با وی زائد دیگر هم بوده باشد نحو الندد وتجلبب واز
اینجاست که همزه ابلم واثمد را برای غیر الحاق گویند کذا قیل وظاهر انست که در اول کلمه
هم زائد شود باوی حرف دیگر باشد یا نباشد * والف زائد نشود برای الحاق جز در آخر کلمه
نحو ارطی وعلقی بخلاف ابن عصفور وابن مالک که الف نحو علقی وارطی را نیز بدل از یا
گیرند بخلاف بعضی که وقوع الف را در وسط کلمه هم جائز دارند پس نحو عالم وخاتم بر رای
ایشان ملحق بجعفر است ونحو عطائط ملحق بقذعمل وزمخشری الف نحو تغافل را برای
الحاق گوید والی هذا ذهب ابن الحاجب وصحیح انست که برای الحاق نیست زیرا که مفید
معنی است وزیادت حرف الحاق نظر به افاده معنی نباشد ونیز گویند حرفیکه زیادتش برای
الحاق نباید میان است وصحیح اینکه آن هم برای الحاق آید نحو عبدس وقدموس وضغبوس کعصفور

* فصل نهم در بیان مقصور وممدود *

مقصور اسمی است که حرف اعرابش الف لازم بود وممدود آنکه حرف اعرابش همزه بعد الف
زائد ومرتب بود ودو قسم است قیاسی وسماعی قیاسی آنست که قصر ومدش بضابطه کلی بود مثلا کونی
هر اسم معتل الآخر که وی را نظیری است قیاسی یا غالب وماقبل آخرش مفتوح قصرش قیاسی باشد
چنانکه در اسم مفعول واسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد نحو معطى ومقاضى ومقتدى ومستدعى و
مصدر میمی واسم زمان ومکان از ثلاثی مجرد نحو مرمى ومغزى ومفعل که اسم آله است نحو مهدى
وقد جاء الصحيح من هذا على مفعال ايضا كمحراث ولا يوجد ذلك في المعتل كذا في الارتشاف واسم
تفضيل وجمع مؤنث آن نحو اعلى وعلى وجمع فعلة بالضم نحو دمية ودمى وكسوة وكسى وجمع
فعلة بالكسر نحو مرية ومرى ولحية ولحى واسم جنس که در آخر مفردش الف قبل از تاى
تانيث است نحو حصاة وحصى وقناة وقنى ودر مصدر فعل بالكسر نحو هوى يهوى هوى وجوى
جوى ونيز قياسى است قصر فعلى انثى افعل نحو كبرى وفعلى فعلان نحو سكرى وقصر جمع فعيل
بمعنى مفعول نحو جريح وجرحى واسير واسرى . وهر اسم معتل الآخر كه آن را نظيرى است
قياسى يا غالب وما قبل آخرش الف زائد مدش قياسى باشد مثل مصادر مكسور الاول
از غير ثلاثى مجرد نحو اعطاء وامراء واقتداء وانجلاء واستقصاء ومثل فعال بالضم كه
براى اصوات است نحو عواء وثغاء ومثل فعال بالكسر جمع فعل بالفتح نحو ظبى وظباء و
مثل افعال جمع فعل بالكسر نحو نضو وانضاء وجمع فعل بالتحريك نحو صدى واصداء و
مثل مفرد افعلة نحو كساء واكسية وقباء واقبية ومثل مفعال صفة نحو مهداء ومعطاء
ومثل اسم جنس كه در آخر مفردش تاى تانيث است وقبل تا زائد يا بعد الف زائد نحو
عباءة وعباء وعظاية وعظاء ومثل فعلاء افعل نحو حمراء وفعلاء جمعا نحو شعراء ومثل افعلاء
جمع فعيل نحو غنى واغنياء وطبيب واطباء * اما سماعى آنست كه قصر ومدش بضابطه كلى نبود
نحو عصا ورحى وخفاء وآباء ونحو ذلك . ابن عصفور مر فعل كه در آخرش حرف علت وما
قبلش مفتوح بود نيز مقصور گويد واين برخلاف جمهور نحاة العرب زيرا كه ايشان در

باشد غیر اسم متمکن را از افعال و غیر آن و جز آن مقصور و ممدود نکویند و نیز مرکب
نیز نیست مقصور و اما آنکه تنوین بپذیرد و ممنوع که تنوین نپذیرد الاول اسمی است
لفش الف تانیث نبود و آن را امکن و منصرف نیز گویند و دوم اسمی است که الف
الف تانیث بود و آن را متمکن غیر منصرف گویند مثال الف تانیث نحو الف است مقصور
فعلی بالضم نحو حبلی و قصری و قولهم ادنیی بالتنوین خطا است چنانکه مؤنث الجندن
وزنها مفعل من آو سیت ای حلقت و الالف للالحاق فلذلک نون و فعلی بالکسر
شعری و فعلی بضم الفاء و فتح العین نحو اربی و فعلی بالتحریک نحو بردی و فعلایا
الفاء و فتح العین نحو برحایا و لم یجی غیره کذا فی الارتشاف و فعلوی بفتح الفاء و اللام
مرنوی و قیل هو فعللی و فعولی بفتح الفاء و الواو نحو قعولی بالقاف و فعلی نحو سلحفی و
الفراء السلحفی و السلحفاة و دخول التاء دلیل على ان الالف فی السلحفاة لیست للتانیث
نجعل نادر انکلیهی و بهماة و فعلنی بکسر الفاء و فتح العین و سکون النون نحو
شنی و فیعلولی بفتحها و کسر آن و فتح عین و فتح لام و ضمها از لغات نحو حندقوقی
سرها و کسر عین و ضم لام نحو حندقوقی و قیل هو فعللولی و فوعلی بفتح الفاء
عین و شد اللام نحو فوضری کذا فی الارتشاف و مفعلی بکسر المیم و العین
اللام نحو مرعزی و فیها لغات اخر مرعزی بالتخفیف و مرعزی بالفتح و کسر العین
الزاء المعجمة و تشدیدها نحو مرعزی و فعلیا بالفتحات و شد الیاء نحو بردیا
فعلایا بالفتح نحو حولایا و فعیلی بضم فاء و فتح عین نحو لغیزی و افعلی بالکسر و کسر
نحو ابیلی و افعلی بالفتح نحو اجفلی و فعنلی بفتح الفاء و النون نحو صعنبی
و فعنلی بالتحریک نحو بلنصی و فوعلی بالفتح نحو کوکبی و فعلی بضم الفاء و العین
جلبلی و فعولی بفتح فاء و ضم عین نحو میولی و فیعولی بالفتح و ضم العین نحو هیولی
فعولی بالتحریک نحو شروری و یفاعلی بضم الیاء و کسر العین نحو یهابعی و فاعولی بضم

العين وفتحها نحو باذولى وباذولى . وفاعلى بكسر العين وشد اللام وتخفيفها نحو باقلى وباقلى . وفعليلى بالفتح نحو حليلى . وفعلى بالتحريك وشد اللام نحو حبركى و
كنون فيكون مشتركا بين التانيث وغيره . وفعلى بكسر الفاء وفتح العين وشد اللام نحو سبطرى
. وفعللى بكسر الفاء وفتحها وكسر اللام الاولى وشد الثانية نحو شعصلى وشعصلى لم يثبت سيبويه
هذا البناء واثبته الزبيدى وذكر ابن خروف فعللى بالتخفيف منونا ماله للالحاق بسفرجل
كذا فى الارتشاف . وفعللايا بالفتح وفتح اللام نحو بردرايا مواقيل مرتبلايا . وفعالى بالضم
وشد اللام الثانية نحو قرطى . وفعللى بالكسر وفتح اللام الاولى وشد الثانية نحو قرطى واز اين
قبيل است اكثر اسماء مقصور كه در ما سبق در بيان اوزان مصادر وصفات وغير آن مذكور
ومسطور گرديد . وممدود چون فعلاء بفتح فا وكسر آن نحو قصاصاء وقصاصاء . وفاعلاء
بكسر العين نحو قاصعاء . وفعولاء بالضم نحو عشوراء وليس فى الابنية نظيره وقد تفتح الفاء
نحو عشوراء . وفعلاء بكسر العين نحو ظرباء . وفيعلاء بفتح الفاء والعين وكسرها وكسر الفاء
وفتح الياء ساكن العين ثلث لغات نحو ديكساء وديكساء وديكساء . وافعلاء بالفتح وتثليث العين
وبضم الهمزة والعين وبكسرها خمس لغات نحو اربعاء . وفعلاء بفتح الفاء وكسر العين نحو
بنابعاء . وتفعلاء بالفتح وضم العين نحو تركضاء . وتفعلاء بالكسر وكسر العين نحو تركضاء
وفعنلاء بفتح الفاء والنون نحو برنساء . وفعنلاء بالتحريك نحو برنساء . وفعالاء نحو براساء
نحو فعنالاء بالفتح نحو برناساء . وفعلاء بالضم وضم العين وفتحها نحو عنصلاء وعنصلاء
وفعللاء بالكسر وكسر اللام نحو رمدداء . وفعيلاء بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو دخيلاء
وفعلولاء بالفتح نحو بعكوكاء . وفعلاء بالتحريك نحو عبقاء . وفعالاء بالضم وشد اللام
نحو زماراء . وفوعلاء بالضم وكسر العين نحو لوبياء . وفيعلاء بالفتح وكسر العين نحو تيمياء
وفعلاء بكسرتين وشد اللام نحو زمجاء . وفعيلياء بضم الفاء وفتح العين وكسر اللام نحو
مزيقياء . وفعلاء بضم فا وفتح عين نحو برحاء . وفعلاء بالكسر نحو رمساء . وفعللاء بالكسر وفتح اللام نحو

مثل إرزَ او فَعْلَلاء بالفتح نحو عقرباء و فِعْلِلاء بالكسر نحو برنطاء و ازين جنس اسمها اكثر اسمها
همه بود كه ذكر بيان اوزان مصادر و بجز آن سبق ذكر يافته فاين دانستني است هرگاه بعضي از
اوزان مقصور و ممدود مذكور و مصرح كرديد ذكر او از آنيكه ميان مد و الف تانيث اشتراك
دارد هم مناسب نمود و ان نيز بيشتر است ليكن انچه كه مثل اول اسمها بيان كرديم فَعَلَى
بالتحريك چون جمزى و بالمد چون جنفاء و فُعَلَى بضم الفاء و فتح العين چون اربى و بالمد
چون عشراء و فَوْعَلَى بالفتح چون خوزلى و بالمد چون حوصلاء و فَيْعَلَى بالفتح نحو خيزلى
و بالمد نحو ديكساء و فَعِيلَى بفتح الفاء و كسر العين نحو كثيرى و بالمد نحو كثيراء و فِعِّيلَى
بكسر الفاء و العين الشديدة نحو خِجِّيرى و بالمد نحو خجيراء و فاعُولَى بضم العين نحو باذولى و
بالمد نحو عاشوراء و افْعِيلَى بالكسر نحو اهجيرى و بالمد نحو اهجيراء و فِعِلَّى بكسرتين و
شد اللام نحو قطبى و بالمد نحو زمجاء ابن مالك در شافيه و شرح آن اين وزن را مختص بالف
مقصوره تانيث گفته و الف ممدود را بر ادرات الحاق به ستمار و در تسهيل در بيان اوزان
مشتركه آورده و فَعَلِيَّا بالتحريك و كسر اللام و شد الياء نحو زكريا و بالمد نحو زكرياء
و فُعَّيْلَى بالضم و شد العين المفتوحة نحو لغيزى و بالمد نحو دخيلاء و فِنْعَلَى بالكسر و فتح العين
و كسرها نحو هندبى و هندباء و فُعْلُلَى بضم الفاء و فتح العين نحو جلندى و بالمد نحو جلنداء
و افْعَلَى بالفتح نحو اجفلى و بالمد نحو اربعاء و يُفاعِلَى بضم الياء و كسر العين نحو يناصرى
و بالمد نحو يناصراء و فاعُلَّى بضم العين و شد اللام نحو قاثلى و بالمد نحو قاثلاء و مُفْعَلَى
بالضم و فتح العين نحو مصطكى و بالمد نحو مصطكاء و قيل الميم اصلية فوزنه فعللى و فَعَنْلَى
محركة نحو كرنبى و بالمد نحو كرنباء و فُعَّلَى بالضم و شد العين المفتوحة نحو سمهى و بالمد
نحو سمهاء و فُعَيْلَى بضم فا و فتح عين نحو لغيزى و بالمد نحو سميهاء و فِعَلَى بكسر فا و فتح
عين نحو شيعى و بالمد نحو شيعاء و مَفْعِلَى بالفتح و كسر العين نحو مرعزى و بالمد قال في
الارتشاف هو قليل قالوا مرعزاء و مشيخاء بالخاء المعجمة و قال السعد عن القوم في مشيخاء

بالحاء المهملة اي في جد وعزم وفي شرح الشافية الكافية بالجيم من قوله من تعلقه اميح للمعنى

... ومفعلى بكسر الميم والعين نحو مرعزى وبالمد نحو مرعزاء ... ومفعلى بالفتح [illegible]

اللام نحو مرعزى وبالمد نحو مرعزاء ... وافعلاوى بضم الهمزة والعين نحو اربعاوى وبالمد

نحو اربعاواء ... ومفعولى بالفتح وضم العين نحو مشيوخى وبالمد نحو مشيوخاء ... وفعلولى

بالفتح وضم اللام نحو فيضوضى وبالمد نحو فيضوضاء ... وفعليلى بالفتح وكسر اللام نحو

فيضيضى وبالمد نحو فيضيضاء وقيل وزنهما فعلولى وفعليلى ... وفعلولى بالفتح وضم

اللام نحو فوضوضى وبالمد نحو فوضوضاء ... وفعللى بالفتح نحو قهقرى وبالمد نحو قهقراء

وفعللى بالكسر چون جربيا وبالمد چون جلحظاء ... وفعالى بضم الفاء وكسر اللام نحو

جنفاوى وبالمد نحو جنفاواء ... وفعلى بضم فا وفتح عين وسكون لام اول نحو سلحفى

وبالمد نحو سلحفاء ... ونيز آنست كه كاهى ممدود را قياسى باشد يا سماعى بجهت

ضرورت مقصور كردانند اما الى الجزيرة (شعر) سرابا اهيب مرلة * والزم به اذا رمان * وقال غيره

(شعر) يا ايها من الاطباء اذ اذ يوم * يخبرا ام شيبى قال بلغم * بقات له على غير احتشام *

لقد اخطأت فيما قلت بل غم * والاصل مراء والاطباء جمع طبيب اي يا ليت طبيبا من الاطباء

وقال الاخر (شعر) فمروراح الضحى ام يا قرية الشفق * بل بت فهجت الورقا على الورق * و

اصله الورقاء ... وهمچنين مقصور را ممد ود نمايند ليكن مد مقصور نسبت بقصر ممدود

بغايت كم است چنانكه نحاة بصره مطلقا زوائد ازالله خلاف بعضى از نحاة كوفه كه مطلقا جائز دانند

بخلاف فرا كه مقصور و جوبي را ممدود نكند چنانكه ممدود وجوبى را مقصور نميكند نحو الغنى

نزد او نحو فعلى فعلان ... والقصر مثل الهواء الذي بين السماء والارض در نحو فعلاء افعل

... باب دوم در تقسيم لفظ و تصريفات آن و در ان شش فصل است *

... فصل اول در تقسيم لفظ و تعريف اقسام مثل *

بدانكه جميع الفاظ مستعمل بر هفت نوع است صحيح ... مهموز ... و معتل ... و مضاعف ...

صحیح آنست که حرفی از حروف اصولش همزه و حرف علت نبود و حرف صحیح آن متجانس
نبود چون رَجُلَ و عَلِمَ و نَصَرَ و دَحْرَجَ و مهموز آنکه از حروف اصولش همزه بود و آن بر سه
قسم است مهموز فا و آن از پنج باب آید (نضکس م) چون اَمَرَ یأمُرُ و اَدَبَ یأدِبُ و اَرِبَ
یأرَبُ و اَرُبَ یأرُبُ و اَبَهَ یأبَهُ و مهموز عین و آن از چهار (مکس ض) چون جأبَ یجأبُ
و ذَؤُبَ یذؤُبُ و ذَئِبَ یذأبُ و نأتَ ینئِتُ و مهموز لام و آن از پنج (مکس ض ن) چون قرأ
یقرأُ و جرُؤَ یجرُؤُ و برِئَ یبرأُ و هنأ یهنِئُ و دنأ یدنؤُ اما وقوع دو همزه در ثلاثی عام است که هر
دو مفترق بود چون اَبَأ یا مقترن چون ءَأَّ اول و جوزه الهجوم است در تقسیم مهموز بان اعتداد
نا کرده به سه قسم مذکور اکتفا نموده شد و معتل آنکه از حروف اصولش حرف علت بود
بود و قسم است مفرد و لفیف مفرد آنست که در وی یک حرف علت بود و آن بر سه نوع است
معتل فا و آن را مثال هم نامند واوی از پنج باب آید (ضمسکح) چون وَثَبَ یَثِبُ و وَزَعَ یزع
و وَصَبَ یوصَبُ و وَقُحَ یوقُحُ و وَرِثَ یرِثُ و یائی هم از پنج (ضسکح) چون یَسَرَ ییسِرُ و ینع ییْنِعُ و یقظ
ییقظ و یقظ ییقُظ و یبس ییبس * و معتل عین و آن را اجوف و ذو الثلثه نیز گویند واوی از چهار باب آید
(نس ض ک) چون قال یقول و خاف یخاف و مات یمیت و طال یطول و یائی از سه (سض ن)
چون نال ینال و باع یبیع و طاط یطوط * و معتل لام و آن را ناقص و ذو الاربعه هم نامند واوی
از پنج باب آید (نسکم ض) چون دعا یدعو و رضی یرضی و سرو یسرو و ضیا یضیی و حزل حرنی
و یائی نیز از پنج (ضمس کن) چون رمی یرمی و رعی یرعی و خشی یخشی و قضو یقضو و عسی
یعسو و لفیف آنست که در وی دو حرف علت بود و آن بر دو نوع است مفروق و مقرون
مفروق آنکه فا و لامش از حروف علت بود از سه باب آید (ضرب ح س) چون وشی یشی
و ولی یلی و وجی یوجی و مقرون آنست که عین و لام یا فا و عین آن از حروف علت بود اول
بر سه وجه آید هر دو واو باشد چون قوی یقوی طوا بن مختص بمنع است بقول بعضی و صحیح این
ثابت آنکه عین و لام آن هر دو یا باشد چون حیی یحیا یا عین آن واو باشد و لامش یا و این

ازدو باب آید (سمع) چون حوی یحوی و زوی یزوی عند [illegible] تر [illegible]

لام حیی را وا گوید و همچنین وا در حیوان و حیوة را اصلی گویند نه بدل از یا بخلاف تمامی

کسانیکه نزد دیگران است   و دوم الفاظ معدود است زیب و یبة و یبج و یج و یح

و یس و یل و یمة و ین و ینی و یه یوخ یوخی یوح قال فی القاموس ذکره اللیث ولم یفسره

یوم یون یوان و ول یین و نک و نحو واء و یاء اصله و یو و یوی بالتحریک و توسیط الیاء

فی الواو والواو فی الیاء عند ابی علی و وو و ییی بثلث واوات و یاءات عند الاخفش و غیره

و الف در نیاید بطریق اصالت در فعل و نه در اسم متمکن مگر آنکه بدل از دیگری باشد

. و مضاعف آنست که از حروف اصول وی دو حرف یا زائد از آن متجانس بود و آن بر دو

قسم است ثلاثی و رباعی   ثلاثی آنست که عین و لام یا فا و عین یا فا و لام آن از یک جنس بود

اول از چهار باب آید (ضنس ک) چون فر یفر و مد یمد و طب یطب و لب یلب و ثانی و ثالث الفاظ

معدود است چون ددن و [illegible] و جز آن اما آنکه هر سه اصولش از یک جنس بود بغایت کم است

چنانچه الفاظی چند که باستقراء کتب لغت دست یاب کردیده ثبت نموده شد ععع محرکة

صوت الصبی و ققق کعلبط [illegible] و معنی [illegible] ززز و ببب و [illegible] و الفعل منه [illegible] و ققق [illegible]

[illegible] بالضم و ببب [illegible] بالکسر و [illegible] بالفتح و ددد محرکة اللهو و ججج بالضم لقب لرجل   و رباعی

آنست که فا و لام اول و عین و لام ثانی آن از یک جنس بود نحو زلزل و ذبذب .   دانستنی

است که چنانکه بسائط از مهموز و معتل و مضاعف ببعض ابواب هم باعتبار حیث

و هم باعتبار کثرت وقوع و قلت آن اختصاصی دارد همچنان مرکبات نیز او مجموعه اقسام

مستعمله که بترکیب جنسی بجنسی دیگر حاصل شود شانزده است چنانچه تعیین آن و تعیین باب

با ایراد امثله سمت بیان می یابد مهموز فا اجوف واوی از دو باب آید (نصرس) چون آب

یؤب و آد یاد و یائی از ضرب فقط چون آض یئیض و ناقص واوی از نصر چون اتا یاتو و از کرم نیز

قلیل و یائی از دو باب (ضرب سمع) چون اتا یاتی و اری یاری . و مثال واوی مهموز عین از

ضَرَبَ چون وَأَدَ يَئِدُ واز سمع چون وَئِلَ يَوأَدُ ويائی از دو باب (سمع ح) چون يَئِسَ يَيأَسُ و يَئِسَ يَيئِسُ و ناقص واوی از دو باب (سمع ن) چون وَدَأَ يَدَأُ وَدَأَ يَدُؤُ و يائی از دو باب (منع ض) چون رَأَى يَرَأَى وَضَأَى يَضْئِي . و مثال واوی مهموز لام از سه باب آيد (مكس) چون وَذَأَ يَذَأُ ووَضُؤَ يَوضُؤُ وَثِئَ يوثأ وامجوف واوی از دو باب (تصر س) چون بَاءَ يَبُوءُ وَدَاءَ يَدَاءُ و يائی از سه (ضرب س ك) چون جَاءَ يَجِيءُ وكَاءَ يَكَاءُ وهَيُؤَ يَهيُؤُ باثبات يا بر خلاف قياس، ومهموز فا لفيف مقرون از ضرب فقط چنانكه امهموز عين لفيف مفروق چون أَوَى يَأْوِي ووَأَى يَئِي و مهموز فا مضاعف از سه باب آيد (نصر ض س) چون اب يؤد وان يئن وامت تأم ومثال واوی مضاعف از سمع است چنانكه يائی مضاعف قليلا چون وَدِدَ يَوَدُّ ويَمَّ الرجلُ مجهولا فهو ميموم

فصل دوم در بيان تصرفات لفظ

بدانكه تصرفات لفظ كه سبب وداعی آن تخفيف لفظ و يا غرضی از اغراض ديگر است بر نه وجه است اول ابدال وآن آوردن حرف يا حركت است بجای حرف يا حركت ديگر دوم اسكان وآن ازاله حركت بود بطريق نقل يا اسقاط سوم تحريك يعنی حركت دادن يكی از دو حرف ساكن را چهارم ادغام وآن آوردن دو حرف متجانس است بيك بار در تلفظ پنجم حذف وآن افكندن حرف بود ششم رد وآن آوردن محذوف است هفتم زيادت وآن افزودن حرف است هشتم قلب وآن بردن حرفی بود از جايش بجای ديگر نهم تسهيل وآن را بين بين نيز گويند وآن خواندن همزه بود مثلا ميان همزه و ميان يكی از حروف علت وآن بر دو قسم است قريب وآن خواندن همزه بود ميان همزه و ميان حرف علت كه وفق حركت همزه است و بعيد وآن خواندن همزه بود ميان همزه و ميان حرف علت كه وفق حركت ماقبل همزه است

فصل سوم در تخفيف همزه

وآن را از تصرفات نه گانه چهار تصرف جامع است ابدال وحذف وتسهيل و زيادت و انستنی است كه چون همزه بجهت ادخليت مخرج خود ثقلی دارد اقتضاء آن كرده كه

تخفیف پذیرد لهذا همزهٔ منفرد ساکن را که بحرف علتی که مجانس حرکت ما قبل وی است
بدل شود اگر ادغام و اعلال معارض آن نباشد نحو راس و بوس و ذیب در رأس و بؤس
و ذئب و نحو ان احمد ایتمن و الذی یتمن و یقول ایذن در ان احمد اؤتمن و یقول ائذن
والذی اؤتمن و الا ترجیح ادغام و اعلال را است که موجب مزید تخفیف است نحو
رؤس و روس اصله راءس و ناءمن کتصر من الامن و الاوس و منفرد متحرک بعد واو
یا یای ساکن که زائد اند در یک کلمه نه برای الحاق روا که از جنس ما قبل کرد پس ادغام
لازم است نحو مقرو و قروطیة و افیس در مقروء و قروطیئة و افیئس * و بعد ساکن غیر مذکور
و غیر الف و غیر نون انفعال در اکثر روا است که بیفتد و حرکتش بماقبلش رود نحو مسل
و مسل و خب و شی و ضو و جیل و حوب و تقابلو امه و تقابلی امه و الحمر و لحمر و ابو سحق و
ذو مر و یغزو مه و یرمی خوانکم و الموثرة در المسئلة و مسئلة و الخبء و شیء و ضوء و جیال کضیغم
و حوب ککوثر و قاتلوا امه و قاتلی امه و الاحمر و ابو اسحق و ذو امر و یغزو امه و یرمی
اخوانکم و له اثرة * لیکن حذف همزه پس از نقل حرکتش در یری اصله یرأی کیمنع و در ارنا
یری و متصرفات آنها لازم است بر خلاف قیاس و قوله (شعر) [illegible] الم ترأیاه * کلانا عالم
بالترهات * بالاثبات ضرورت است مگر بعضی متصرفات آنها که بحسب قیاس آید و ان اسم
مفعولها است چون مرئی بمرمی و افعل التفضیل چون بزید ارأی من عمرو و مفعل میمی یا اسم ظرف
چون مرأی بالفتح و اسم آله چون مرآة بالکسر و صیغهٔ تعجب چون ما ارأی زیدا و ارأ به و مرآة
بالفتح بمعنی منظر بخلاف همزه نحو ساءل و مثل الاجمل و مثل الابراهیم و مثل الاحمر و المطر که در آن
بین بین است و بس و جاء المطر و نطر ابقاء البعض ** پوشیده نماند که آنچه در تخفیف همزهٔ مذکور
از جواز حذف و تسهیل که مذکور شد مذکور است ادغاما اکثر است اما بعضی حرکت مفتوحه را
بعد ساکن صحیح است در یک کلمه بما قبلش داده همزه را بالف بدل کنند نحو کماة و مراة در
کمأة و مرأة و بعضی مفتوحه را که بعد لین اصلی است یا بعد لین زائد نه برای الحاق از جنس ماقبل

گردانند پس ادغام کنند عام است که در یک کلمه بوند یا در دو نحو سُوَّة و حَوَّب و جَيَّل وَاوَّنت و
ترمِيَّ بَاهُ در سوءة و حواب وجيأل واوانت و ترمِي اباه و در مثل هذ اشي غرهذ اضوءكه بعد لين
اصلی در یک کلمه و متحرک بحرکت اعرابی است مضمومه و مکسوره را هم نحو هذا اشيّ و هذا
ضوبرد اليس بشيّ ولايضوّ ورأيت شيّا وضوّا و بعضی بعد لام بعد لام تعريف لام كردانند و ادغام كنند نحو
اَللَّحمر و اللّرض در الاَحمر و الاَرض واين در غايت شذ وذا ست و بعضی همزه را که بعد لين غير
الف است حذف کنند بنقل حرکت اگر مفتوح است نحو لن يَجِيَ و لن يبوَ بفتح الياء و الواو در
لن يجيء ولن يبوء و بدون نقل اگر مضموم است یا مكسور نحو يَجِي ويبُو بسكون الياء و الواو
در يجيء و يبوء و يخبُوءَه و يرمِي خوانكم در يغزوا امه و يرمي اخوانكم و گاهی بر سبيل ندرت
مفتوحه را هم بی نقل حرکتش حذف کنند نحو لن يجي و لن يبوَ بسكون الياء و الواو و همچنين
بعضی همزه را که بعد الف است ساقط کرده اند مفتوح باشد یا غیر مفتوح نحو ماَمرة و مايشا وما نعامه
در ما امره و ما يشاء و ما انعامه ومنفرد مفتوح را که بعد ضمه واو شود و بعد کسره یا نحو
جوُن و هذ اغلام وبيك و ميرو مررت بغلام بيبك در جؤن و هذ اغلام ابيك و مئر و مررت بغلام
ابيك ودر مفتوحه بعد فتحه بين بين قريب است جواز نحو سَأَلَ و قال احمد چنانکه
در مکسوره بعد کسره یا فتحه و در مضمومه بعد ضمه یا فتحه نحو مستهزئين و مررت بغلام ابراهيم و سئم
وقال ابراهيم ورؤس و هذا جبل اءك ورؤف ورأيت جبل اءل ودر مضمومه بعد کسره بين بين است
قریب باشد یا بعید چنانکه در مکسوره بعد ضمه نحو مستهزئون و مررت بجبل ابلٍ و سئل و هذا
غلام ابراهيم وقيل لايجوز فيهما الاالبعيد وهو قول ابي الحسن الشريح و گويند که اخفش مضمومه
را بعد کسره یا کرده اند و مکسوره را بعد ضمه واو * ونیز گاهی منفرد متحرک را بحرف علت که هم
طبق حرکت همزه و هم طبق حرکت ما قبل وی بود بدل کنند نحو سَالَ وروس و مستهزين بسكون
الواو والياء در سأل و رؤس و مستهزئين قال سيبويه ذا في السعة سماع وفي اضطرار الشعر قياس
وانشد (شعر) سالت هذيل رسول الله فاحشة * ضلت هذيل بما قالت ولم تصب * و گاهی متحرک را

که بعد فتحه است بالف بدل کنند نحو یلتام در یلتئم و این در غایت قلت است چنانکه حذف
همزهٔ متحرک بعد حرکت بنائی عام است که بنقل حرکت همزه باشد یا باسقاط آن نحو قال براهیم بکسر
اللام وقال سامة بضمها ونحو قال براهیم وقال سامة بفتح اللام فیهما و حذف همزهٔ رأیت و رأین هرگاه
بعد همزهٔ استفهام یا بعد هل واقع شود نحو ارَیت و هل رَیت و ارَین و هل رَین   و همزهٔ عارض
که در جمع بعد الف و قبل یا افتد و در مفرد نه چنان بود لازم که یای مفتوح گردد پس یا بتانی الف
نحو خطایا و ذرایا الاصل خطائی و ذرائی جمع خطیئة و ذریئة بخلاف نحو شوائی جمع شائیة اما
خطاءٍ کجوارٍ و خطائیه باثبات همزه و یا و یای متکلم و های سکته فی قولهم اللهم اغفر لی خطائیه
شاذ است چنانکه مرایا جمع مرآة علی مفعلة بالکسر و القیاس خطایا کامرو مراءٍ علی مفاعٍ و نحو جوارٍ و مرائی
بالاثبات نصباً و قد جاء علی القیاس و قیل همزهٔ مذکور واو مفتوح گردد اگر لام مفرد آن واو سالم بود
نحو اداوی و علاوی و هراوی در ادائی و علائی و هرائی جمع اداوة و علاوة و هراوة و هدایا جمع هدیة شاذ است بر
مذهب قول چنانکه مطاوی جمع مطیة اصله مطیوة و القیاس مدایا و مطایا اما اخفش قلب همزه
مذکور بواو هم قیاسی گوید عام است که در مفرد او واو سالم بود یا نبود.   و همزهٔ ساکن بعد همزهٔ
متحرک واجب که بجنس حرکت همزهٔ اول بدل شود نحو آمن و اومن و ایمان در أأمن و أؤمن و إئمان
و اثبات همزهٔ مذکور نحو اؤتمن اما نته شاذ است چنانکه حذف آن در دو باب خذ و کل و القیاس اوخذ
و اوکل بالابدال قیل و قد یقال علی القیاس رواه سیبویه و جواز در مر و ته بهای سکته
والاصل امر و ایت لیکن در مر بوقت اتصال اظهار همزه افصح است نحو وأمر اهلک بالصلوة
بوقت انفصال حذف آن نحو مروا صبیانکم بالصلوة   و متحرک بعد متحرک واجب که
یا گردد اگر خود مکسور است یا بعد مکسور نحو ایِب و ایِمة در أئیب و أئمة و نحو جاءٍ و رایم
در جائی و رائم اصله اءمم کاصبع بالکسر و ضم الباء و اگر نه واو نحو اوادم و اوم و اویدم
و اوم در آادم و اوم اصله اءمم کابلم و اویدم و اوم اصله اءمم کانصر اما حذف همزهٔ
دوم در نحو اکرم و اخواتش لازم است بر خلاف قیاس و سیبویه مضمومه را بواو بدل کند

اگرچه سابقه مکسور بود و کذا قال ابن مالک و مازنی مفتوحه را بعد مفتوحه یا گرداند و
نزد اخفش مکسوره بعد مضمومه واو شود و قیل در قولی مضمومه را هم بعد مکسوره واو
گرداند و حکی ابو زید اللهم اغفر لی خطائئی زد رایئی بتحقیق الهمزتین و کذا اجاء جائی
رواه ابن جنی و القیاس جاء و خطایا و قرئ فی السبعة ائمة بالتحقیق و بالتسهیل بین الهمزة
و الیاء کذا قال الرضی و قال ابن مالک فی التسهیل ان ذلک لغة و قال ایضا فی ایجاز التصریف ان
التحقیق شاذ و بعضی بعد همزهٔ اول از دو همزهٔ متحرک که در صدر راست الف افزایند نحو آئمة
و آأم و او لین از دو همزه که پس و پیش الف جمع است واو گردد نحو ذوائب اصله
ذآئب جمع ذؤابة بالضم و ذا قیاس عند الاخفش و سماع عند غیره و ساکن در متحرک
در بنائی که مضعف الوضع است مدغم شود وجوبا نحو سأّل و سئّل و لأّل و متحرک بعد
متحرک یا ساکن یا گردد در موضع لام چنانکه ساکن بعد ساکن یا متحرک در جات مذکور نحو
قرأیا اصله قرءء کجعفر و قرأی اصله قرءء کقمطر من قرأ . و هرگاه توالی همزات فوق
از دو همزه باشد تخفیف کنند در هر همزهٔ دوم از همزه‌های آن کلمه یعنی در ثانی و رابع نه در
اول و ثالث و خامس مثلا در بنای مثل سفرجل از قرأ قرأءیا گویند بتخفیف ثانی و تحقیق اول
و ثالث اصله قرءءء و در بنای مذکور از همزه فقط أوءیا بتخفیف ثانی و رابع و تحقیق اول و
ثالث و خامس اصله ءءءءء و همچنین در بنای مثل قرطعب ایاء اصله اءءءء و در مثل جحمرش
اءایء اصله اءءءء و در مثل قذعمل اوءیء اصله اءءءء . و در دو همزه از دو کلمه رواست
تحقیق هر دو و تخفیف هر دو یا بطریق انفراد نحو اقرا آیة بقلب همزهٔ اول بالف بطرز راس
و بتسهیل همزهٔ ثانی بطور سائل یا تخفیف اول بطریق انفراد و تخفیف دوم بر سبیل اجتماع
نحو رایت قاری ریه بقلب اول بیا بطرز میر و بقلب ثانی بواو بطرز اوادم اصله رایت
قارئ ایه و تخفیف یکی از آن بطریق مذکور روا ست حذف یکی یا قلب دوم به لهیج
ساکنه اگر هر دو متفق الحرکة اسما و اول آخر کلمه نحو جا احد و بقرأ سامة و من یلقا ایم

بالحذف ونحو جاءاحد ويقرأ و سامة ومن تلقاء يضم بالقلب در جاء احد ويقرأ امامة ومن تلقاء اضم وادغام ساكنه در متحرك نحو اترآية رواه ابوزيد وروا ست قلب مضمومه بعد مكسوره وقلب مكسوره بعد مضمومه بواو نحو من تلقاء وحد ويجيء وقسان در من تلقاء احد و يجيء انسان وزيادت الف ميان هردو وقتى كه دراول كلمه باشند نحو آاخذ وآابل وآاحد قال ذوالرمة (شعر) ايا ظبية الوعساء بين جلاجل * و بين النقا آانت ام ام سالم * وروا ست با زيادت الف تخفيف ثانی از قلب وتسهيل نحو آيبل وآونت در آابل وآانت ليكن هركاه همزهٔ استفهام برهمزهٔ وصل مفتوح درآيد دردوم بين بين است فقط يا ابدال شی بالف بالزوم التقاء ساكنين نحو آالحسن وآايمن الله وقرئ فی السبعة قل آالذ اكرين بالابدال والتسهيل * پوشيده نخواهد بود كه انچه از تخفيف همزه مذكور كرديد لغت اكثر اهل حجاز است على الخصوص قريش بل قيل لم تكن قريش تهمز فی كلامها وحققها غيرهم و هو الاصل كما فی سائر الحروف

* فصل چهارم در بيان همزهٔ وصل *

دانستنى است كه علماى اين صناعت در تعذر ابتدا بساكن وتعسر آن اختلافی دارند اكثر ابدا متعذر وناممكن كويند وبعضى ممكن بالتعسر والى هذا ذهب ابن جنی وقال ويجيء فی الفارسية نحو شتر وبالجملة چون كه ابتدا بساكن در كلام عرب از جهت تعذر يا از جهت تعسر نادرست ونارواست لهذا هر كلمه كه حرف اولش ساكن بود واجب كه آن را متصل كنند بهمزهٔ وصل كه اقدم حروف است باعتبار مخارج نحو انصر زيدا واضرب عمرا وازينجا است كه در درج كلام بيفتد وهمچنين اگر بسقوط حرف ساكن يا بتحرك آن احتياجش نماند نيز ساقط شود نحو فاطلب وتم اطلب وعد اصله اوعد وقل اصله اقول وشذ قول قيس بن الحطيم الانصاری بالاثبات (شعر) اذا جاوز الاثنين سر فانه * بنث وتكثير الوشاة قمين * وكذا اسل حكاه ابوالحسن شريح وارد وا فروا عض حكاه الكسائی ليكن هركاه لام تعريف بنقل حركت همزهٔ قطعی متحرك شود بيشتر اثبات همزهٔ وصل است نحو الحمر وقد يحذف نحو لحمر كما مر

وهمزهٔ وصل براه و نهج اشعر سماعی و آن در ده لفظ است ابن و ابنة والاصل بنو و بنوة بالتحريك والنم كابن والميم زائدة وهو معرب من مكانين تقول هذا ابنم ورأيت ابنما ومررت بابنم تتبع النون الميم واسم وقلما تضم همزته والاصل سمو كجبز او سمو كقفل واست اصله سته محركة او بالفتح واثنان واثنتان والاصل ثنيان وثنيتان بالتحريك والياء التحتية وامرأ وفيه لغات فتح الراء دائما حكاها الفراء وضمها دائما واعرابها دائما تقول هذا امرؤ ومررت بامرئ ورأيت امرأ معربا من مكانين اصله مرء بتثليث الميم وامرأة بفتح الراء اصله مرأة وايمن الله بفتح الهمزة وضم الميم وهو مفرد بمعنى اليمين كأنك بمعنى الاشرب او بمعنى اليمن بالضم وهو البركة وقيل هو جمع يمين والى هذا ذهب الكوفيون قالوا لم يجئ على هذا الوزن مفرد واما آجر و آنك فا عجميان و قياسی و آن در هر فعل ماضی است که بعد ثنا کنش سه حرف یا زائد از ان قیاسی بود نحو اکتسب واستخرج و همچنین است همزهٔ مصدر و امر فعل مذکور نحو اکتسب اکتسابا واستخرج استخراجا و همزهٔ امر ثلاثی مجرد نحو اضرب وافتح وانصر و همزهٔ ال و ام تعریف همزهٔ وصل شود مفتوح است در ال و ام و در ایمن الله و فروعش ایم الله و ام الله و مضموم در هر فعل که بعد ساکنش ضمهٔ اصلی بود ملفوظ باشد نحو اخرج وانصر یا مقدر نحو ادعی واغزی اصله ادعوی واغزوی و مکسور در غیر مذکور قیاسی باشد یا سماعی هذا هو الاکثر اما گاهی در فعلی که ما بعد ساکنش مضموم است بکسره هم خوانند نحو انصر و اقتل و اقتلر و استخرج و همچنین در ایمن الله و ایم الله و ام الله و نیز گاهی ضمهٔ همزه را مائل بکسره کنند بشرط که همزه قبل کسرهٔ بود که مائل بضمه باشد نحو اختير وانقيد

* فصل پنجم در اعلال *

و آن را تعليل و تحويل نيز نامند و آن لغةً ازالهٔ علت باشد که ثقل است و اصطلاحا عبارت است از تغيير حرف علت بجهت تخفيف بقاعدهٔ مطرده نحو قال واقول و قلت بخلاف نحو عالم بالهمز في عالم و يد و دم في يدي و دمي و در اعلال از تصرفات مذکوره سه تصرف آید ابدال و اسکان

وحذف و حروف علت سه حرف واو است در اکثر بخلاف بعضی که همزه را هم بسبب تغیراتی
که دارد از حروف علت شمارند # دانستنی است که جمهور علمای این صناعت جواز دو اعلال
را اند راه در کلمه که حروفش زیاده از سه است منع کنند بل جائز در علت دارند نحو یقی
ومقوی در یقوی ومقوو ونحو باء اصله بوی ویاء اصله یوی شاذ است وابو علی توالی دو
اعلال را بر وشیکه یکی در عین ودیگری در لام باشد مطلقا مکروه گوید چنانکه میرا فی تسکین عین
ولام را معا از جهت اعلال ‌‌!! واو ملفی غیر مدغم که مضموم بضمه لازم است همزه کردن
جواز دارد اول کلمه باشد یا در وسط آن نحو اجوه واثوب در وجوه واثوب وهمچنین است
واو مکسور در اول کلمه نزد ابو عثمان مازنی نحو اشاح در وشاح وابن طاهر ابدال واو مشدد
مضموم را نیز بهمزه جائز دارد چنانکه ابو الفتح واو زائد مضموم را نحو تعود ترهوک در
تعود و ترهوک اما ابدال یا الفتح در وحید شاذ است چنانکه اناة در وناة واسماء در وسماء # اولین
دو واو که در اول کلمه باتصال غیر عارض واقع شوند ودوم مبدل از مده زائد نبود واجب
همزه کردن نحو اواصل واول در وواصل جمع واصله وو ول جمع اولی اصله وولی بخلاف
نحو ووری که اتصالش عارضی است اصله اوری علی افعل من وای اذا وعد وبخلاف نحو
ووری که واو دوم بدل از مده زائد است زیرا که درین هر دو صورت ابدال واو همزه جائز است
نه واجب # هکذا قال ... قال ابن الحاجب تقلب الواو همزة لزوما فی نحو اواصل والاولی اذا تحرکت
الثانیة بخلاف ووری انتهی # ... لین غیر مدغم بعد ضمه واو گردد وبعد کسره یا نحو ووقن و
یسر ومیزان در ووقن مجهول واعلن ومیسر ومورزان و یا زید اوقطو یا غلام ایضو در
زید ایقطو یا غلام اوضو وبعضی از عرب یای ساکن را که بعد ضمه در دو کلمه است بحالش
ابدال جواز نحو یا زید لیاس باثبات الیاء حکاه سیبویه وکذا قرأ ابو عمرو یا صالح ایتنا بالیاء
القیاس بالهمزة او الواو # لیکن یای ساکن بعد ضمه که عین فعلی صفتی است بحال خود باشد و
ضمه ما قبلش بکسره بدل شود نحو حیکی وضیزی در حیکی وضیزی و همچنین است یای عین

قُبُل و قُبلان جمع نحو بِيض و بِيضان و بِيض و بِيضان و يائى كه قريب طرف است نحو تُبَيع
در تُبُوع كثر توب بالضم و نحو مضروفة بالواو اصله مضيفة كمكرمة شاذ است چنانكه عُون اصله عِين بالضم
جمع عيون بالفتح والقياس مضيفة و عين بالياء و كسر ما قبلها بخلاف ياء عين فُعلى اسمى كه واو شود
نحو طوبى اصله طيبى كز جمعا من طاب يطيب و كوسى اصله كيسى من الكيس بالفتح و مرضد الشيق
هكذا قالوا او رد ابن مالك مفردين المثابين فى الصفة و قال ان قلب الياء واوا و اقرارها مع كسرها
انكه مسموعان من العرب فتقول الطوبى و الطيبى و الكوسى و الكيسى   واوى كه بعد فتحه علامت
مضارع و قبل كسرة تحقيقى يا تقديرى واقع شود ساقط شود نحو يعد و يلد و يوعد و يوال و يضع و يلع
بالفتح والاصل يوضع و يوقع بالكسر فتح لحرف الحلق و اما يذر بفتح الذال فمحمول على يدع لتوافق
المعنى و يدع و يذر مجهول لا شاذ است چنانكه ييس و يسرد در ييس كيحسب و ييسر كيضرب
ميكاه با سيبويه و جاء فى البعض ياءس و يائس نحو يبس و يقظ كيعلم هذا عند الاكثر و نزد
بعضى علت حذف واو مذكور از جمله علامات ياى مفتوح و كسره مزبور است و ديگر اخواتش از
تعد و اعد و نعد محمول است بر آن و هر گاه واو از مضارع بيفتد از امرش نيز بيفتد لزوماً نحو عِدْ
و ضَعْ و از مصدر آن هم روا است كه بيفتد و عوض آن تا آيد در آخر نحو عِدَةً و زِنَةً و وعد و وزن
و از اثبات است كه هر دو بجمع نشوند و نيز تا بر نيفتد ما دام كه واو باز نيايد و قوله * و اخلفوك
عِدَ الامر الذى وعدوا * بالحذف بدون الرد شاذ است چنانكه وِضعة بالجمع و وِجهة نيز بر قول
سيبويه بخلاف مبرد و فارسى كه انرا اسم جانب مراد گويند و درين صورت اثبات واو وجهة قياسى
باشد نه شاذ * دانستنى است كه چون واو مصدر بيفتد عين آن را كسره دهند بجهت اصالت آن يا
بجهت مطابقت عين فعل و نحو وصل يصل صُلة بالضم شاذ است والقياس صلة بالكسر ليكن عين آن
مصدر كه عين مضارعش مفتوح است هم مفتوح آيد و هم مكسور نحو وضع يضع ضَعة و ضِعة و وسع يسع
سَعة و سِعة يا مكسور فقط نحو وهب يهب هِبة و گاه بطريق شذوذ واو مصدر فعلى كه عين ماضيش
مضموم است هم حذف كنند نحو ودع يودع دَعة بالفتح و وقح يوقح قِحة بالفتح والكسر و اين در غايت

قلب است چنانکه حذف واو بطرز مذکور در غیر مصدر لیجوز رقة ولدة یعنی سیم مضروب و فرزاد والاصل
ورق وولدة * ن واو ویا که فاء افتعال بود و بدل از غیر حرف علت نباشد تا شود در تا مدغم
کرده لیجو اتعد یتعد اتعادا متعد اتعد واتقد یتقد اتقادا متقد اتقد واتسر یتسر اتسارا متسر
اتسر بخلاف بعضی از بغدادیان که لین مبدل از همزه را نیز تا کرده اند فیقولون اتزر یتزر اتزارا
متزر اتزر واتخذ یتخذ اتخاذا متخذ اتخذ فی ایتزر ای لبس الازار وایتخذ ای اخذ المکان دارا
وکذا جاء فی بعض القراءة الشاذة الذی اتمن امانته بالابدال والادغام * هذا هو الاکثر اما بعضی از
عرب واو ویای مذکور را باختلاف حرکت ما قبل آن بدل کنند و بسوی مخالف ابنیه فعل بواو ویا
که لازم آنست التفات ننمایند نحو ایتعد یاتعد ایتعادا موتعد ایتعد وایتسر یاتسر ایتسارا موتسر
ایتسر قال ابو حیان فانهم ابن عصفور من هذه لغة ونص ابن مالک انها لغة لبعض الحجازیین وابن
الخشاب علی انها لغة الحجاز انتهی * ز واو ویای متحرک نه بحرکت عارض چون بعد فتحه
لازم افتد الف کرده بشرط که فای کلمه نبود * ونه عین ناقص ونه در حکم آن * وقبل مده زائده
که غیر واو ویای جمع است هم نباشد * ونه قبل الف ویای تثنیه ویای مشدد ونون تاکید *
وعین فعلان وفعلی نبود * ونه عین مبدل از حرف صحیح * ونیز کلمه ملحق نبود الادر موضع لازم که
محل تغیرات است * ونه بمعنی کلمه که تعلیل نه پذیرد نحو قال وباع ودعا ورمی در قولیه وبیع
ودعو ورمی بخلاف نحو رضات وبیضات در هذیل وبخلاف نحو توعد و فیتر و توسط
وتیسر وقوی وحیی واحوو عاور عو ع واما اعماء یعمای اعمیاء شاذ است وقیاس اعمی
یعمیی وبخلاف نحو جواد وسیال وطویل وغیور ودعوا وارمیا وعصوین واحیاین وغصوی
وحبلوی ویدعین واخشین وجولان وحیران وصوری وحیدی ونحو داران وماهان
وحادان شاذ است * مذهب سیبویه اما مبرد در عین فعلان هم تعلیل را قیاسی
گوید وتصحیح را از شواذ چنانکه اخفش در عین فعلی وبخلاف نحو شجرة اصله شجرة
وقولول ویبعوع کقربوس من قال وباع وعور وصید یعنی اعور واصید واجتوروا واعتونوا

بمعنی اتباور اوتعاورا   واگر با وجود شرائط تعلیل تصحیح کنند شاذ بود چون رَوَح وقَوَد وغَیَب
ونحو اَکلَه وشَفونه بالتحریک واُوُرکصُوُرٍ ثلاثة الشیبانی وسَوِل وَرَوَح ککتف وصُوف الکبش بالکسر
فهو صَوِف ککتف نحو آن   وچون الف مبدل مقارن ساکن لفظی یا تقدیری شود ساقط کردند
نحو دَعَت ورَمَت ودَعَتا ورَمَتا در دَعَوَت ورَمَیَت ودَعَوَتا ورَمَیَتا وهرگاه عین ماضی ثلاثی
مجرد معلوم بالتقاء ساکنین بیفتد فا را کسره دهند اگر اجوف یائی است یا از باب مکسور العین
ماضی باشد یا مضارع نحو بِعت تبیع وسِفت تسیع وخِفت تخاف در بَیَعت وسَوِغت کضربت و
خَوِفت کسمعت وگرنه ضمه نحو قُلت تقول وطُلت تطول در قَوَلت کنصرت وطَوُلت ککرمت :
دانستنی است که بعضی از عرب واو و یای ساکن را که بعد فتحه است هم بالف بدل کنند نحو تابة
وصامة والاد وآثان در تَوبة وصَومة واَولاد واَوثان ومنه ان هذان لساحران ومن لم یحب کرینّاه
لم یکن بین العصر والمغرب* ونمو طی کسرهٔ ماقبل یای متطرفه را که مفتوح به فتحهٔ اعرابی است
فتحه کرده اند پس یا را الف نحو بقی وناصاة کامر وباراة وباداة در جاریة وبادیة   هر وا
ویا که عین ماضی مجهول بوده و در معروف معتل باشد کسرهٔ آن را باسقاط ضمهٔ ماقبل برند پس
واو را یا کرده اند چون قِیل وبِیع وانقِید واختِیر ودرین صورت اشمام کسره بضمه هم درست
است ونیز روا است که کسره را بیفکنند پس یا را بواو بدل کنند اگر یا شد چون بُوح واختُور وهرگاه عین
ماضی مجهول باجتماع ساکنین بیفتد فاء ماقبلش سه وجه است الکسر الخالص والاشمام والضم نحو
قِلن وبِعن وبِعن واخترن وانقِدن   واشمام الکسرة الضمة   والضم الخالص هذا هو الظاهر من
کلام الصرافی وقیل ان قامت قرینة المجهول فیجوز اخلاص الکسر فی الیائی وفی المکسور العین نحو
بِعت یا عبد وخِفت یا هول واخلاص الضم فی غیرهما نحو قُلت یا قول وان لم تقم قرینة فالمختار
فی الاولین الضم او الاشمام وفی الاخیر الکسر او الاشمام لئلا یلتبس بالمبنی للفاعل   وا
ویای متحرک که بعد ساکن غیر لین زائد در عین فعل یا شبه آن واقع شود یا در عین اسمی که
موازن فعل است حرکت وسکون حرکت آن بما قبل دهند واو ویا بجای خود حسب حرکت منقول

بدل کرده اگر نبود بشرط کلمه ملحق وناقص وبمعنی لون وعیب نباشد * وصیغهٔ تعجب وصیغهٔ

اسم اله وانچه که موازن وصابت هم نبود * واسم بر وزن متعارف فعل قبل از تعلیل یا بعد آن

نباشد نحو یخاف ویخال ویقیم وایقوم ومبیع وخف واقم وقم ومعیش ومعیشة در معیش ومعیشة

بکسر الیاء ومقیل ومسیر در مقیل ومسیر کمضرب من قال یقیل وسار یسیر ومقول ومعون در مقوول

ومعوون بضم الواو علی زنة منصور لیکن در مفعول اجوف یائی ضمهٔ منقوله کسره کرده وواو مفعول

یا نحو مبیع اصله مبیوع واما مشیب ومریب لانه ملیم در مشوب من الشوب وملوم من اللوم

شاذ است چنانکه مهوب من الهیبة والقیاس مشوب وملوم کمقول ومهیب کمبیع وقد جاء الکل

علیه واگر با وجود شرائط تعلیل تصحیح کنند شاذ بود چون مقودة ومصیدة ومطیبة ومدین وجز آن

بخلاف نحو بویع واسید اصله اسیو در اجونان کاجرنجم من الجود والجودة والحیاو استحیا

اما استحی یستحی مستح واستحی یستحی مستحی استح بحذف یا یا اول ونقل حرکتش بحا

لغت تمیم است بر غیر قیاس والاصل اثباتها بخلاف نحو بریعوز واسود یسود در ما اطول وما

ابین ومقول ومضیق ومکیال ومعوان واسود وابیض وتقوا لیو تسیار واخونه واقیمة و

شد انیقة بفتح الهمزة وکسر الفاء اصله انیقة کاغلمة جمع نواق بالضم وچون عین اجوف در

مصدر افعل واستفعل الف شود وبالتقاء ساکنین بیفتد عوضش تا آید در آخر نحو اقامة و

استقامة در اقوام واستقوام واباعة واستباعة در ابیاع واستیاع وقد تحذف من المضاف

جواز نحو اقام الصلوة لذا انیمتی است که مدار موقوف علیه اعلال مذکور وتصحیح آن در

مزید فیه اعلال اصل وتصحیح وی انست به طریق شذ وذیعنی در فرع اصل معلل تعلیل کنند

ودر فرع اصل مصحح انه یستبدل شذ وذ تصحیح نحو اعور واستعور واسود واستسود در عور

واسود و نحو اقام واستقام واقاد واستقاد در قام وقود بالتحریك وازاینجاست کسانیکه در نحو

عور وسود دغا وساد گویند در اعور واستعور واسود واستسود داعار واستعار واساد واستساد گویند

بدانکه بعضی از الفاظ با وجود شروط اعلال هم به تصحیح منقول است وهم به تعلیل نحو اجود

نحو اجواداً اجيد واجود واجاد يجيد اجادة مثل اغيل اعطار حتى ابا الوذا فرس جواد و

همچنین است اغيمت السماء واغيلت واستغيل الشجر واغيلت المرأة ولدها واطيب واطول و

واستجوب واستروح وجز آن ليكن تصحيح عين اسم مفعول در اجوف يائى بيشتر است نحو مبيوع

ومديوب وتفاحة مطيوبة ونحو آن وهي لغة تميمية ودر اجوف واوى كمتر نحو مسك مدووف

اي مبلول ومسدوق وثوب مصوون وخاتم مصووغ اما كسائي اثبات واو در واوى مطلقا

قياس مطرد كويد ومبرد در ضرورت ونحاة بصره از شواذ ضرورت باشد يا غير ضرورت

وبعض بتصحيح نطق نموا اعول يعول اعوالا وكذا اغيلت الشاة واستحوذ واستصوب

واستنوق الجمل وغير آن قال ابو حيان ومذهب الجمهور انه لا يقاس على ما جاء مصححا و

قاس عليه ابو زيد وحكى عنه الجوهري انه حكى عن العرب تصحيح افعل واستفعل تصحيحا مطردا

في الباب كله وقال الجوهري ايضا تصحيح هذه الاشياء لغة فصيحة انتهى. واو متحرك كه عين

فصل ويا جمع وبعد كسره بود ودر فعل وواحد معلّ باشد يا در واحد ساكن بود ودر جمع قبل الف

افتد يا گردد بشرط كه كلمه ناقص نبود نحو قيم وقيام در قوم وقوام من قام يقوم وديم در دوم جمع

ديمة اصله دومة بالكسر وتيرة در تورة جمع تارة اصله تورة بالتحريك وزياج جمع زوج اصله

زوج بالكسر وديار جمع دار اصله دور بالتحريك ورياض وحياض جمع روض وحوض بالتسكين

* اما تصحيح عين حول من حال يحول ونوار من نار ينور وحوج جمع حاجة با وجود شرائط شاذ

است چنانكه تعليل آن با انتفاء شرائط در ثيرة وجياد جمع ثور وجواد بالفتح بخلاف نحو عوض

وخوان وقوام من قاوم وعودة جمع عود بالفتح وكوزة جمع كوز بالضم والتواء واستواء وجز آن

واو ويا كه عين فاعل بود ودر فعل معلّ باشد يا مر او در افعل نبود همزه گردد نحو قائم وبائع وجائز

وسائف بخلاف نحو عاور وصايد   مدة زائده كه بعد الف مفاعل افتد همزه گردد نحو رسائل

صحائف وعجائز جمع رسالة وصحيفة وعجوز بخلاف نحو جداول ومعاون ومطايب جمع جدول

معونة ومطيبة واما معائش ومصائب بالهمز جمع معيشه ومصيبة شاذ است والقياس معايش ومصاوب

بالاثبات وکاهی بحسب قیاس آیند نحو معایش وان بیشتر است ومصایب وان کمتر هرگاه دو
حرف علت پس وپیش الف مفاعل افتد نه مفاعیل پسین همزه کردد نحو اوائل وخیائر در اوایل
وخیایر جمع اول وخیر بالتشدید وبوائع وسیائد وعیائل در بوایع وسیاید وعیایل جمع بویعة
کبیوعة وسید اصله سیود وعیل کسید وقد جاء عیاییل باشباع الکسرة للضرورة وضیاون بالواو
شاذ است والقیاس ضیائن بالهمز بخلاف نحو طواویس وعواویر اصله عواویر جمع عوار بالضم و
تشدید الواو هذا ما ذهب الیه سیبویه اما اخفش نچون که در تعلیل مذکور وجود واو شرط کوید
تصحیح نحو ضیاون را قیاسی داند نه از شواذ الف ویای مدة زائده که قبل الف مفاعل یا مفاعیل
افتد واو شوند نحو قواعد وضوارب جمع قاعدة وضیراب هرکاه واو ویاء در کلمهٔ واحد اکرچه بحکم
باشد جمع شوند واولین ساکن غیر مبدل بود واو یا کردد ودر یا مدغم شود واکر ما قبل هر دو
مضموم بود مکسور کرد نحو سید ومرمی ومسلمی در سیود ومرموی ومسلموی وعزیة وضیون
وحیوة بالفتح شاذ است وعوة در عویة ونهو عن المنکر در نهی کمیوم شاذ تر والقیاس علیه ونهی
بخلاف نحو ملیا ابویعقوب در رایت یدی واصل وبویع در دیوان اصله دوان وجاء ریا وریة بالقلب
والادغام والکسر فی رویا ورویة حکاه الکسائی وقرئ ان کنتم للریا تعبرون لیکن در کلمهٔ که لین
او لین محتمل ابدال وعلیم آن هردو راست هردو وجه جائز است نحو احوی بای هو واحویاء *
ودر مانند لی اصله لوی بالضم جمع الوی کسر ورا جبر ضمه وکسره هردو درست است * وتخفیف
لین دوم راکه مدغم فیه وقریب طرف است جواز الا نحو لینة وقیمة ووجوبا از نحو کینونة وحیلولة
الاصل کیونونة وحیولولة علی فیعلولة بالفتح وقوله (شعر) یا لیت انا ضمنا سفینة * حتی یعود
الوصل کینونه * بالاثبات ضرور وپیوستن ضمه وکسره از لین که بعد ضمه وکسره است ازاله مانند
نقل اکر قبل ضمه کسره بود وبعد آن واو وقبل کسره ضمه بود وبعد آن یا نحو قووا وخشوا در
قوووا وخشیوا کعلموا وقد عین وتنهین در قد عوین کتنصرین وتنهیین کتکرمین من نهو اصله نهی
اذا صار عاقلا واکرنه بلانقل نحو ترمیان ویدعون ویدعو ویرمی در ترمیان ویدعوون ویدعو ویرمی

وقوله (شعر) اذا قلت على القلب يسلو تيضت * هو اجس لاتنفك تغريه بالوجل * بضم واو يسلو شاذاست چنانکه ضم یاء تساوی در ین قول (شعر) نعوضني عنها غناى ولم تكن * تساوى شاتی رغیر خمس دراهم لین اصلی که در طرف اسم متمکن ویا در حکم طرف بعد ضمهٔ غیر عارض واقع شود بعد کسره کرده پس واو یا نحو ادل واظب در ادلو واظبی جمع دلو وظبی وتغازیة وتلقیة وتغازیان وتلقیات در تغازوة وتلقیة بخلاف نحو لولو بالواو مکان الهمزة ویدعو وهو وقوول وسیول جمع قائل وسیل وخطوات بضمتین جمع خطوة بالضم لیکن هرگاه لین مذکور قبل زیادت لازم بود بحال خود باشد اگر واو است نحو عنصوة واقتوان وواو کرده اگر یاست نحو رموة ورموان در رمیة وارمیان من الرمی مگر آنکه اگر قبل لین مذکور واو مضموم بود ضمه اش کسر کرده پس لین یا اگر نبود اگرچه زیادت لازم باشد نحو قویة وقویان در قووة وقووان من القوة وطویة وطویان در طویة وطویان من طوی قال ابو حیان هذا ماذهب الیه ابوالحسن والجرمی والمبرد والاکثرون من النحاة اما سیبویه فیقول قووان بالتصحیح والفک وابو الفتح بالتصحیح والادغام انتهی ضمهٔ قبل دو واو آخر جمع که بر وزن فعول است بکسره بدل شود وهردو واو بیا نحو دلی در دلو جمع دلو واخو جمع اخ شاذاست چنانکه ابو جمع اب وبهو جمع بهو ونجو جمع نجو نحو القیاس اخی کذلی بخلاف فراء که تصحیح را قیاسی گوید در آخر جمع باشد یا در آخر مفرد وهمچنین است ضمهٔ واوی که قبل دو واو آخر مفرد بود نحو مقوی وغزوی در مقوو وغزوو کعصفور من الغزو وجاء نحو مرضی ومشنی در مرضوو ومشنوو لیکن کسر ماقبل هردو واو در مفعول نحو رضی بیشتر است ودر مفعول غیر مذکور کمتر چنانکه در مصدرها که بر فعول است ودر لفظیکه بر افعول نحو مغزو وجثو وعتو وادحو زادحوة فیقال مغزی وجثی وعتی وادحی وادحیة * وچون ضمه را بکسره بدل کنند رواست که ضمهٔ راهم که قبل کسرهٔ مذکور است بجهت تبعیت کسره کسره کردانند اگرچه بفصل ساکن بوده باشد نحو دلی وجثی وعتی وغزوی وادحی وادحیة واو غیر مبدل که در طرف یا

در حکم آن بعد چه حرف یا را اثقل از این اثقل نه پس ضمه و وار ساکن یا گردد نیز بدل می را متعلیت
در یدعون دا استعلوت بخلاف نحو جبلو و تقیا فی جبلی و استجروذ و دعا و بدعو و حد و ا واوی
که بعد کسرهٔ تحقیقی یا تقدیری در آخر کلمه اگرچه حکما باشد یا قبل زیادت اعلان بود یا شود نحو
رضی و غزی و راضیة و راضیات در رضو و غزو و راضوة و راضوات و غزیان و قویان در
غزوان و قووان * و اعلال واو با عدم شروط از شواذ است نحو قنیة و صبیة و صبیان در قنوة و
صبوة و صبوان چنانکه تصحیح آن با وجود اصل مذکور نحو اقروة جمع قرو بالفتح و سواسوة جمع
سواء و مقاتوة جمع مقتوی و هو منسوب الی المقتی علی مفعل بمعنی الخدمة واوی که لام فعلی
بالضم اسمی بود یا گردد نحو دنیا و علیا در دنوی و علوی من الدنو و العلو و حزوی شاذ است و القیاس
حزیا بخلاف نحو غزوی صفة نه مونث اغزی اسم تفضیل که در حکم اسم است در اکثر هذا هو الاکثر
قال الفراء و ابن السکیت و ابو علی الفارسی و ابن مالک و بهاء الدین بن النحاس و بعض من اللغویین
قلب الواو یاء فی فعلی صفة محضة کالقصیا و جاریة مجری الاسماء کالدنیا و العلیا و شذ الحلوی
انیث الاحلی و القیاس حلیا لا فی فعلی اسما کحزوی و یای لام فعلی بالفتح اسمی را و شود
نحو بقوی و تقوی در بقیا اسم من الابقاء و تقیا اسم من وقی یقی بخلاف نحو صدیا و خزیا و دلنیة د مواء
ا قداشت و الاصل دمیاء و سینین است یائی که بعد ضمهٔ تحقیقی یا تقدیری بود در آخر
مل نحو نهو و رمو بضم العین و سکونها و الاصل نهی و رمی ککرم نوا و یائی که بعد العزائد
در آخر کلمه یا قبل زیادت عارض همزه کردد نحو کساء و دماء و دمائذ در کسا و و دمای و
بایة و نهایة بالیاء شاذ است زیرا که تا لازم نیست بخلاف نحو رای و تای و سقاوة و درایة
یائی که در آخر مفاعل اثقل رفعا و جرا بیفتد و بدلش تنوین آید نیز بدل جوار و مرزت
جوار و نصبا مفتوح بماند بلا تنوین نحو رایت جواری و قوله (شعر) ما ان رایت و لا ارئی فی
...نی * کجواری یلعبن فی الصحراء * ضروریست و در آخر باب خطایا الف شود چنانکه
...شت و روا است که یکی از دو یای مفاعیل بیفتد و دیگری حکم یای مفاعل یابد نحو رایت

صحارِیٌ زمنه صحارٍ و مررت بصحارٍ اصله صحاریّ بالتشدید جمع صحراء ۰ دانستنی است هر حرف علت که بعد در آمدن جازم و در امر ساقط شود بلحوق ضمیر فاعل و نون تاکید باز آید نحو لم یدعُ لم یدعوا لم یدعُوَنَّ وقِ قِیا قِیَنَّ

فصل ششم در ادغام

ادغام بسکون دال باید شد بدان اصلا عبارت است از ادخال چیزی در چیزی یقال ادغمت اللجام فی فم الدابة و اصطلاحاً آوردن دو حرف متجانس است بیک بار در تلفظ و در ان سه تصرف آید اسکان ابدال تحریک ۰۰ دانستنی است که چون تلفظ دو حرف متماثل بر سبیل تعاقب ثقیل است لهذا در هر کلمهٔ واحد که دو حرف متجانس بهم آیند و اولین ساکن بود ادغام واجب است نحو مَدٌّ در مَدْدٌ و اگر متحرک بود و دوم ساکن بسکون وقف یا متحرک نه بحرکت عارض نیز واجب است نحو دَوابّ و فَرّ و ضَبَّ البلدُ کفرح شاذ است چنانکه لَحِحَتْ عینه و قَطِطَ شعره و اَلِلَ السقاءُ الاذن نحو اِقتَتَلَ و اِحوَوَی اصله اِحْوَوَوَ و حَیِیَ معروف باشد یا مجهول و اُحْیِیَ و اُستُحْیِیَ و حُوِیَ که جائز است یقال قَتَّلَ قَتَّلا قَتَّلوا و حَوَّی حَوَّیا حَوَّوا بفتح اول و ثانی مشدّداً و روا است که فاء و عین را بالاجتماع یا بالانفراد کسره دهند تا ملتبس بماضی تفعیل نشود نحو قِتِّلَ و قَتِّلَ و قِتَّلَ و حِوِّی و حَوِّی و حِوَّی الخ و یقال حَیَّ حَیّا حَیُّوا و اُحِیَّ اُحِیّا اُحِیُّوا و اُستُحِیَّ اُستُحِیّا اُستُحِیُّوا بنقل کسرهٔ یاء اول و حُوِّیَ حُوِّیا حُوِّیُوا باسکان یاء اول بالزوم التقاء ساکنین و چون در حَیِیَ مجهول ادغام کنند فاءش مضموم آید در اکثر نحو حُیَّ حُیّا حُیُّوا و قد تکسر و نیز روا است در نحو تَحْیِیَة علی تَفْعِلة و اَحْیِیَة علی اَفْعِلة و اَحْیِیَاء علی افعلاء زیرا که حرکت یاء دوم از جهت لزوم زیادت لازم است فیقال تَحِیَّة و اَحِیَّة و اَحِیَّاء بخلاف آنکه یاء دوم متحرک بحرکت عارض بود نحو امراة مُحْیِیَة و رایت مُحْیِیاً و حَیِیَان محرکهٔ تثنیهٔ حیا که ادغام ممتنع است و اگر دوم متحرک است بحرکت عارض ادغام جائز است نحو مُدِّ القومَ در اُمْدُدِ القومَ و اگر ساکن است بسکون غیر لازم نیز جائز است در غیر امر حاضر بتحریک کسره یا فتحه و ضمه

نیز اگر حرف اول مضموم بود در بلا تحریک در حالت وقف نحو مُدّ و لا تمد در امد و لا تمدد
و اگر سکون لازم دارد ادغام ممتنع است در اکثر نحو مددن و یمددن بخلاف بنو بکر بن وائل
که روا دارند کاهی بتحریک آن بفتحه بعد از اسکان اول نحو ملت و مدن و یمدن در مددت
و مددن و یمددن و کاهی بمثل حرکتی که حرف اول دارد نحو لبن بضم الباء در لببن کرمن در
قرن بکسر الراء در قررن کعلمن و کاهی بتحریک کسره نقط نحو مدن و لبن و قرن و بعض ایشان
بعد از حرف مدغم فیه الف افزایند نحو مدات و مدان و یمدان و بعضی در صیغ جمع مونث
نون نحو مدن و یمدن و تمدن بشد الدال والنون ادغام متحرک باسقاط حرکت است اگر
ماقبل آن متحرک یا لین زائد بود نحو مد و ماد و تمود و دویبة در مدد و ماد د و تمودد و دوییة
ردّ بالکسر در ردد مجهولا شاذ است و القیاس ردّ بالضم و الا بنقل حرکت نحو یمد و یقر و ابود
در یمدد و یقرر و یودد و شرط ادغام است که اعلال مزاحم نشود نحو ارعوی اصله ارعوو
موجب لبس نبود یعنی در اسم محض نحو سبب و سبب و شرر و شرو سرر و سر و حرف دوم
برای الحاق نباشد یعنی با تحرک اول نحو قردد و جلبب بخلاف نحو حطب کقمطر و اول
مدغم فیه وصل کلمه نبود نحو بلد و دد ن و بید را الا در مثل تترس و تتارک و متصرفات
جائز است با یراد همزه وصل در ماضی و مصدر و امر و بدون آن در غیر مذکور نحو اترس
ترس اترسا مترس اترس و اترس یترس مترس و اتارک یتارک اتارکا متارک اتارک و اتورک
اترک متارک و برین قیاس است ادغام تای نحو تتنزل و تتباعد مضارع معلوم که بعد متحرک
مد است نحو تتنزل و تتباعد و قالوا تنزل و قالوا تباعد و نیز شرط است که اول بدل
لین برای غیر ادغام نباشد نحو قوول بخلاف نحو مرمی و نه بدل از همزه وجوبا نحو اووی
و مین من الایواء و جوازا نحو یووی کیومن * مذاهب الاکثر اما بعضی ادغام مبدل را که
ادل الش بطریق جواز است جائز کویند نحو یوی وری و قری و کم اهلکنا قبلهم من قرن هم احسن
اثاثا و ریا بالادغام و قیل ادغام مده که مبدل بطرز وجوبست واجب است اگر موجب التباس

وزنی قیاسی بوزنی قیاسی نشود را الامتنع ومَمتنع است در دو الف نحو بنا ا بالوقف بود در دو همزه در اکثر عام است که در دو کلمه بوند نحو اقرا آیة یا در یک کلمه نحو قرء عامکن در محل مثل دالوضع که واجب است نحو سَأّالَ و لآّلَ و نزد بعضی در دو همزه از دو کلمه ادغام واجب است اگر اول ساکن بود نحو اقرا قرآیةً وجائز اگر متحرک نحو یقرأ اخوه * در دو حرف متجانس از دو کلمه ادغام واجب است اگر دوم متحرک و اول ساکن غیر مد وغیر هاء سکته بود نحو اسمع علماً و رموا جلاً و ممتنع اگر دوم ساکن یا اول مد یا هاء سکته است نحو ارسل الغبلة فی یوم وقالوا ومالیه هلك واگر هر دو متحرک اند ادغام جائز است اگر ما قبل اول متحرک یا ساکن غیر صحیح است نحو ثوب بکر و قال لّبید ومکنا الله علی الارض در مکنا الله علی الارض وگرنه ممتنع نحو قرم مالک و حرب بدر و قولهم خذ العفو وامر وشهر رمضان با خفاء حرف اول است نه ادغام صریح مصطلح قوم * مثل اما قاله الشیخ الشاطبی و تبعه جماهیر النحویین و قال الشیخ ابن الحاجب فی شرح المفصل لایثبت ان القراء امتنعوا عن الادغام بل ادغموا الادغام الصریح ثم قال فیه و الاولی الرد علی النحویین فی منع الجواز انتهی * امانیاً کونه ادغام حرف اول را در دوم از دو کلمه اگرچه ما قبل اول ساکن صحیح است روا و درست میدارند گاهی بنقل حرکتش بما قبل و گاهی با سقاط آن نقط بالزوم التقای ساکنین نحو قرم مالك بایددانست که چون مقارنت حرفی بحرفی باعتبار مخارج و صفات مستدعی ادغام بمنزلهٔ مما ثلت است در صحت ادغام لهذا بیان مخارج حروف و صفاتش والچه بدان تعلق دارد مناسب نمود و آن را در سه نوع یاد کنیم

* نوع اول در بیان حروف هجا و تعداد این *

بدان که حروف هجا که عبارت از مواد کلم و موضوع برای غرض ترکیب کلمات است بیست ونه حرف است معروف بخلاف مبرد که همزه را چون که شکلی مخفوظ ندارد بالاستقلال از حروف هجا نمی شمارد و جمله را بیست و هشت گویند والف چون که همیشه ساکن میباشد بنبر نمی زبان در تعداد حروف لا گویند ولام الف خوانند نش خطا است و قوله * تکتبان فی الطریق لام الف *

مرانوار لام خط لام است که کج باشد و از الف خط الف که راست یعنی گاهی کج می رفت و گاهی راست
و سین مفهوم است از صدر آن (شعر) اقبلتُ من عند زیاد کالخَرِف * تَخُطُّ رجلای بخطٍّ مختلف
* و لا را حرفی برأسه قرار دادن و مد حروف را می که آن قول عامیانست اعتمادی ندارد *
اما روابط که وضعش بجهت تالیف حروف و هیأت کلماتست چهار است ضمه فتحه کسره سکون
و قیل ضمه متولد از واو و ست و فتحه از الف و کسره از یا و قیل بالعکس * و تضعیف در حقیقت
دو حرف است که در تلفظ بیک بار آید لیکن چونکه شدت حرف امریست خفی که در صورت نمایش
ندارد بر سر آن حرف سر شین را نویسند مثل (س) تا که متتبع لغت بزعم خفیت در معرفی خطا نیفتد

* نوع دوم در بیان مخارج حروف *

بدانکه حروف تهجی که آن را حروف معجم و حروف عربیه نیز گویند بر قول اصح بیست و نه حرف
است و مخارج انها شانزده تقریبا در اکثر   اول اقصای حلق است از جانب صدر همزه و ها
و الف را بترتیب ذکر نزد سیبویه بخلاف ابو العباس احمد بن عمار المهدوی که مخرج الف را مقدم
بر مخرج ها گوید و اخفش هر دو را از یک مخرج و نزد ابو الحسن شریح و خلیل بن احمد الف هوائی
است یعنی مخرجی ندارد   دوم وسط حلق است مر عین و حای مهملتین را و قیل حا مقدم بر عین
است   سوم ادنای حلق مر غین و خا را و مکی ابن ابی طالب خا را مقدم بر غین گوید و این شش حرف را
حروف حلقیه نامند   چهارم مخرج قاف و آن اقصای زبان است و محاذی آن از حنک بالا   پنجم
مخرج کاف و آن مقارن مخرج قاف است و این هر دو را لهویه گویند و قاف را غلصمی نیز چنانکه کاف را
[illegible]   ششم مخرج جیم و شین و یا و آن وسط زبان است و محاذی آن از حنک بالا و این هر سه
حروف شجریه گویند و مهدوی مخرج شین را قریب مخرج کاف گوید بعد جیم بعد یا و نزد
[illegible] یا هم هوائی است   هفتم مخرج ضاد و آن اول یکی از دو کناره زبان است با اضراس متصل
و از اینجاست که ضاد را ضرسی و حافتی نیز گویند و خلیل چون که مخرج ضاد را قریب مخرج
[illegible] و شین گوید ضاد را هم شجریه نامد   هشتم مخرج لام و آن اسفل مخرج ضاد است تا سر زبان

و محاذی آن از حنک بالا . نهم مخرج نون و آن اسفل مخرج لام است و محاذی آن از حنک
بالا با اتصال خیشوم . دهم مخرج را و آن اسفل مخرج نون است و محاذی آن از حنک بالا و
قلیل را مقدم بر نون است و این هر سه را ذلقیه گویند و خلیل ذلقیه نامد ؛ هذا مذهب الجمهور اما
قطرب و جرمی و فراء و ابن درید این هر سه را از یک مخرج گویند و مجموع مخارج را چهارده
دانستنی است که چون در تولد بعضی حروف دندان را هم دخلی است لهذا تشریح دندان و
تقسیم آن ملائم نمودند که جمیع اسنان انسان بر چهار قسم است . ثنایا و آن چهار دندان پیشین
است دو فوق و دو تحت . بعد آن رباعیات و آن هم چهار است در جوانب اربع ثنایا و این هر هشت
را قواطع نیز گویند . بعد آن انیاب و آن نیز چهار است در جوانب رباعیات و این را کواسر نیز
گویند . بعد آن اضراس و آن بر سه قسم است . ضواحک و آن چهار است در جوانب انیاب
بعد آن طواحن و آن دوازده است در جوانب ضواحک . بعد آن نواجذ و آن چهار است در جوانب
طواحن و نواجذ را دندان بلوغ و دندان عقل نیز گویند و آنکه نواجذ ندارد دندانش
بیست و هشت است . یازدهم مخرج دال و طا و تا و آن طرف زبان است و بن دو ثنیهٔ علیا و این
هر سه را نطعیه گویند . دوازدهم مخرج صاد و زا و سین و آن طرف زبان است و طرف دو ثنیهٔ
سفلی و این هر سه را اسلیه گویند و زمخشری زا را مقدم بر سین گوید . سیزدهم مخرج ظا و ذال
و ثا و آن طرف زبان است و طرف دو ثنیهٔ علیا و این هر سه را ذلقیه گویند و خلیل لثویه نامد
چهاردهم مخرج فا و آن باطن لب زیرین و طرف دو ثنیهٔ علیا است . پانزدهم مخرج با و میم و
واو و آن ما بین دو لب است با انطباق نزد ادای با و میم و خیشوم را هم دخلی است در میم و این
هر چهار را شفویه گویند و نزد خلیل واو هم هوائی است . شانزدهم مخرج نون خفیه و آن خیشوم
است فقط بخلاف نون ساکن بسکون جلی که مخرجش مخرج نون متحرک است ؛ و هرگاه خواهند
که اعتبار مخرج حرفی نمایند باید که حرف مطلوب الاختبار را ساکن بیارند و اول آن همزهٔ
وصل متحرکه یا متعین و ساز کرده چون اَلْ و اَمْ و اَبْ و نحو آن . این است حروف اصول

مخارج آنها و بعضی از اصول فروع نمی دارد که بسبب امیزش صوت بعضی ببعضی یا باتصال
بر جزو ما از مخرج حرف یا بسبب عدم استطاعت ادا ی حرف صحیح متولد و حاصل شود و
مخارج آنها مستفاد از مخارج اصول است و آن بر دو قسم است فصیح و غیر فصیح فصیح یازده
حرف است اول همزهٔ مسهله که خوانده شود میان همزه و میان یکی از حروف علت و این را
سیبویه یک حرف قرار می دهد اگرچه گاهی مقید بالف است چون سَأَل و گاهی بیا چون سُئِم
و گاهی بواو چون رؤف و سیرافی سه حرف گوید نظر بتقیید دوم الف ممال و آن الفی است که
مائل بود بجانب یا یعنی الف را میان یا خوانند چون حِسِیب در حساب سوم لام تفخیم
و آن لامی است متحرک نه بکسره که بعد صاد یا ضاد یا طای مفتوح یا ساکن واقع شود چون صلی
یصلی و ضلع یضلع و طلع یطلع و همچنین است لام الله بعد فتحه یا ضمه چون تالله و نصرُ الله
چهارم الف تفخیم در اهل حجاز و آن الفی است که مائل بجانب واو بود مثل صلوة و زکوة
و حیوة پنجم شین مثل جیم یعنی شین را میان جیم خوانند و آن شین ساکن است که قبل دال
مهمله واقع شود چون اَجدق در اَشدق و عکسش غیر فصیح است چون اشتر در اجدر زیرا که
جیم موافق دال است در شدت و جهر و شین منافر آن و قالوا فی اجتمعوا اشتمعوا ششم نون خفیه
و آن نون ساکن است که قبل یکی ازین حروف پانزده واقع شود (ت ث ج د ذ ز س ش ص ض
ط ظ ف ق ک) چون عنک و منک و مخرج آن خیشوم است چنانکه گذشت هفتم یا مثل واو
یعنی یا را میان واو خوانند چون قُول و بُوع در قیل و بیع هشتم صاد مثل زا نهم سین مثل زا
دهم جیم مثل زا یازدهم شین مثل زا یعنی هر چهار حرف را میان زای معجمه خوانند چون
مزدر در مصدر و زفیر در سفیر و اخزج در اخرج و ازراب در اشرب و غیر فصیح که بسبب
مخالطت عجم بعرب حادث و متولد گردیده ده حرف است و آن در کلام فصحا نیاید اول با مثل فا
و آن بر دو روش آید یکی آنکه با غالب باشد چون بلخ و دیگری آنکه فا چون اصبهان و ازانجاست
که بعضی این را دو حرف قرار می دهند یعنی با مثل فا و فا مثل با دوم جیم مثل شین چون

اَشُد در اَجُد ز سوم صاد مثل سین یعنی صاد را میان سین خوانند چون سَا بر در صَا بر
چهارم طا مثل تا چون تالب در طالب و سلتان در سُلطان پنجم ظا مثل ثا چون ثالم در ظالم
ششم ضاد ضعیفه متفرع از ضاد وان نزد مبرمان نحوی آنست که ثا ء مثلثه را میان ضاد خوانند
چون اضرد در اثرد اصله اثترد وهکذا نقل عن ابن عصفور ایضا و نزد بعضی بالعکس است چون
اثرب در اضرب و تبدیل ضاد را میان ظا خوانند چون اظلع در اضلع هفتم کاف مثل جیم چون
رَاجِل در راکِل قال ابو حیان وهی لغة فی الیمن کثیرة فی اهل بغداد هشتم جیم مثل کاف چون
رَکُل در رَجُل و این مذهب ابن جنی و ابن عصفور و ابن مالک ست اما سیبویه کاف مثل جیم
و عکسش آن را یک حرف گوید نهم قاف مثل کاف چون کَنَع در قَنَع دهم واو مثل یا یعنی
واو را میان یا خوانند چون مُنْ عُبُر در مُنْ عُوْر

٭ نوع سوم در بیان صفات حروف ٭

دانستنی است که حروف هجائیه باعتبار صفات متنوع بانواع کثیر است اما آنچه مشهور و لابد است
بیست و چهار نوع است مَجهوره مَهمُوسه شَدِیدَه رِخوَه مُتوسِّطه مُطبَقه
مُنفتِحه مُستعلیه مُنخفضه ذَلقیه مُصمَته مُتقلقله صَفیر مَهتُوت مُکرّر
مُتفشّی مُنحرف هاوی مُتَّصِل مُستطیل راجع لینیه اغنّیه مشرَّبه اما
مجهوره حرفی است که دم را از جریان باز دارد و آن نوزده حرف است (ظِلّ قَوِ رَبَّض اِذْ غَزَا
جُنْدٌ مُطِیعٌ) و مهموسه آن که چنان نبود ده حرف است (سَکَتَ فَحَثَّهُ شَخصٌ) و نزد بعضی مجهوره
چهارده است (مَا اَجِدُ رَکَّ تَطلُبُ دِنوَا) و مهموسه پانزده (حظ خز شل سه ضغث فص عی) و
شدیده حرفی است که صوتش در مخرج آن بسته شود اکر ساکنش خوانند وان هشت حرف است
(اَجِدُ کَ قَطبُتْ) و رخوه آنکه چنان نبود سیزده حرف است (خس حظ شص هز ضغث ذف) و متوسطه
آنکه میان هردو است هشت حرف است (وَلَّیْنَا عُمَرُ) و نیز مجهوره بر سه قسم است شدیده رخوه
متوسطه مجهوره شدیده شش حرف است (طَبَقُ اَجُدْ) و مجهوره رخوه پنج (غض ظزذ) و مجهوره

متوسطه مثل (لم یروعنا) و مهموسه بر دو قسم است شدیده رخوه مهموسه شدیده دو حرف
است کاف و تاء فوقیه و مهموسه رخوه مثل (فحثه شخص سکت) مطبقه حرفی که زبان را بحنک
الا بچسپاند چهار است (صضطظ) و منفتحه ضد وی و آن غیر مطبقه است مستعلیه آن که زبان
را بسوی حنک بالا بردارد هفت حرف است (ضغط خص قظ) و منخفضه ضد آن سوای وی است ذلقیه
حرفی که مر رباعی و خماسی از بعضی آن خالی نبود شش است (مر بنفل) یا (فر من لب) و مطرس
ردنقه و زمزقه شذاست وقیل سه حرف است الراء واللام والنون ومصمته غیر آنست اما
خلیل چون که تقسیم ذلاقت و اصمات را مختص بحروف صحاح گوید حروف علت و همزه را نه
زمصمته شمارد و نه از ذلقیه و ازینجاست که حروف مصمته را نوزده گوید متقلقله حرفی است
که دران زبان را ضغطه بود باشد تصوت و آن پنج حرف است (قد طبج) و این حروف را حروف لقلقه نیز
امند وصفیریه حرفی است که صوت آن در نطق مشابه صوت صفیر بود و آن سه حرف است (سزص)
مهتوت ها است نقلا و الهت سرد الکلام بسرعة وقال ابوحیان المهتوت الهمزة والهت عصر الصوت
الهت ایضا الحطم والکسر وبعضهم یقول فیها المهتوف بالفاء والهتف الصوت بقوة انتهی درا
حرف مکرر است لزوما نزد سیبویه و شین متفشی و لام منحرف وبعضی فا و ضاد و را را نیز متفشی
گویند چنانکه بعضی رارا منحرف هم والف هاوی است و واو متصل و ضاد مستطیل
و میم راجع ولینیه سه حرف است و او الف یا واغنیه دو میم نون و مشربه پنج الراء
لزاء والدال والضاد والظاء المعجمات وبعضی نون متحرک را بسبب مقارنت آن از لام و مخالطت
نه نیز مشربه گویند فائده چون هر حرفی از حروف هجا متحلی بصفات متعدده است و
تعلم و ادرضبط آن صعوبت دست می دهد لهذا امناسب آن نمود که تمامی حروف بطرز تعداد
ذکر کرده شود در ذیل هر حرف صفات متعارفه آن بقید عدد صفت بیان یابد تا موجب تیسیر
طالب باشد بدانکه الف را شش صفت است جهر توسط انفتاح انخفاض لینت هوی اصمات وبارا
شش جهر شدت انفتاح انخفاض ذلاقت تقلقل وتارا پنج همس شدت انفتاح انخفاض اصمات

وثا را هم پنج همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات وجیم را شش جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات تقلقل وحارا پنج همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات وخا را هم پنج همس رخاوت انفتاح استعلاء اصمات ودال را شش جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات تقلقل وذال را هم شش جهر رخاوت انفتاح انخفاض اصمات تشریب ورا را هم شش جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت تشریب وزا را هفت جهر رخاوت انفتاح انخفاض اصمات صفیر تشریب وسین را شش همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات صفیر وشین را هم شش همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات تفشی وصاد را هم شش همس رخاوت استعلاء اطباق اصمات صفیر وضاد هفت صفت دارد جهر رخاوت اطباق استعلاء اصمات تشریب استطالت وطا شش جهر شدت اطباق استعلاء اصمات تقلقل وظا هم شش جهر رخاوت اطباق استعلاء اصمات تشریب وعین پنج جهر توسط انفتاح انخفاض اصمات وغین هم پنج جهر رخاوت انفتاح استعلاء اصمات وفا هم پنج همس رخاوت انفتاح انخفاض ذلاقت وقاف شش جهر شدت انفتاح استعلاء اصمات تقلقل وکاف پنج همس شدت انفتاح انخفاض اصمات ولام شش جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت انحراف ومیم هفت جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت غنه رجوع ونون هم هفت جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت غنه تشریب وواو شش جهر توسط انفتاح انخفاض لینه اتصال وها هم شش همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات هت وهمزه پنج جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات ویا هم پنج جهر توسط انفتاح انخفاض لینت پس باید دانست که ادغام یکی از دو حرف متقارب در مخرج یا در صفت بقلب حرف اول بثانی است یعنی اول را از جنس دوم کردانند مگر بعارض که مانع از قیاس باشد مثلا اول اخف از ثانی بودن چو سیّد یا صاحب صفتی باشد که رعایتش اهم است مثل صفیر چو اُرْزُنْ اصله اِزْتانَ واِسَّمعَ اصله اِسْتَمعَ ومُحْمّ وَمَتَاوِلَاءِ لغت ضعیف است والاکثر الفصیح معهم ومعهؤلاء بفک الادغام زیرا که در صورت ادغام

بمقتضای ثقیل مهم ومهاً اولاً بایستی وبمقتضای عارض که عین خفیف ازها است مهم ومعاً اولاه
واین مردود ثقیل است ورست شاذ لازم است اصله مدّ من بدلیل مدّ یمدّ والقیاس مسّ او سید
ولبس مادهٔ بهادهٔ دیگر در یک کلمه مانع ادغام است نحو وطد الامر ای احکم ووتد ای ضرب الوتد
مگر آنکه اول ساکن بود باشد ت مقارنت که مردود رست است یعنی ترک بنظر التباس نحو وتدان
بالکسر جمع وتود بالفتح وادغام بنظر مقارنت نحو ودان بالزوم لبس ودان وهمچنین است
نحو وتد بالفتح بخلاف بنی تمیم که در نحو وتد ود گویند وجودا نه در وطد بسکون الطاء که رعایت
اطباق از امور مهمات است بخلاف نحو اذکروا مصی در ازدکروا مصی واطهروا زاورد رتطهر
وتزاور که ادغام موجب التباس نیست   وحرف حلقی در حرف حلقی دیگر که ازوی ادخل است
مدغم نشود مگر حای مهمله در عین وها بقلب مردود بجا که احف است نحو اذ بحتود واذبحاذ
در اذبح عتودا واذبح هذه وروی من ابی عمرو ادغام الحاء فی العین علی اقماس فی قوله تعالی
فمن زحزح عن النار وخا در غین نحو اسلخ غنمک در اسلخ غنمک   وادغام حروف ضوء
مشفر در مقارب خود از جهت رعایت صفت زائد که دارند ممتنع است یعنی ضاد برعایت
استطالت در مقارب خود که لام است مدغم نشود وهمچنین واو ویا از جهت لینة ومیم از جهت
غنه وشین از جهت تفشی وفا از جهت تافیف ورا از جهت تکرار در بار جیم ولام مگر آنکه ادغام
باعث زوال صفت نبود چنانکه در واو ویا نحو سید اما جواز ادغام نون در لام ورا باوجود زوال
صفت غنه از جهت کراهت غنه وی است نحو من ربهم ولئلا یکون ونحو لبعض شانهم اخفای ضاد
است چنانکه اخفای زاو با ومیم وشین در اغفر لی ونخسف بهم وطی مریم بهتانا وذی العرش
سبیلا نه ادغام صریح در لام وبا وسین   وممتنع است ادغام صفیریه در غیر صفیریه وادغام
تاء استفعل مطلقا چنانکه ادغام الف وهمزه وندرنما اسطاعوا بالادغام مع لزوم التقاء الساکنین اصله
استطاعوا   وصحیح است ادغام ها رعین در حا نحو اجبه حرا میا وارفع حاتما   وحا در مرد
چنانکه گذشت   وعین وحا در غین وخا نحو رفع غلاما وسمع خلف وذبح غنما ونرح خالد

ز هین در ضاد نحو ادمغ ضصا و عکسش نیز چنانچه گذشت . وجیم در شین نحو اخرج شطأه
و نیکی عکسه نحو عطش جعفر و هو نادر و باء و میم و فاء نحو شرب ماءا و ذهب فرتا . وصحیح
است میان قاف و کاف نحو خلقکم و لک قال و میان تا و ثا و دال و ذال و طا و ظا نحو سکت ثابت
و سکت دارم و سکت ذابل و سکت طرید و سکت ظالم با دغام تا در هر پنج و همچنین است
در بواقی نحو عبث تاجر و عبث دارم و عبث ذابل و عبث طرید و عبث ظالم و حرد تاجر و حرد
ثابت و حرد ذابل و حرد طرید و حرد ظالم و نبذ تاجر و نبذ ثابت و نبذ دارم و نبذ طرید و نبذ
ظالم و فرط تاجر و فرط ثابت و فرط دارم و فرط ذابل و فرط ظالم و حفظ تاجر و حفظ ثابت و حفظ دارم و حفظ
ذابل و حفظ طرید . و میان حروف صفیریه نحو فلص زائر و خلص سائر و برز صالح و رکز سنانا
و جلس صاعد و جلس زائر . و صحیح است ادغام حروف شش گانه مذکوره در هر سه صفیریه
و در شین و ضاد و در جیم نیز عند البعض نحو سکت صبرا و سکت شهرا و سکت ضحی و سکت جهلا
و صحیح است ادغام حروف مطبقه در غیرش با ابقاء صفت اطباق و با اعدام آن و ابقا افصح
است و قال الشیخ ابن الحاجب والحق انه لیس مع الاطباق ادغام صریح بل هو اخفاء شبیه
بالادغام فسمی ادغاما لشبهه به کما سمی الاخفاء فی لبعض شانهم والراس شیبا . و میان جیم و تاء
فوقیه قلیلا رواه ابو عمرو نحو ذی المعارج تعرج و وجبت جنوبها . و ادغام اول از دو متقارب
واجب است اگر ساکن بود و دوم ضمیر متصل مرفوع نحو عدت و زدت و الاجائز نحو اعلم تمرا
و قیل یجب فی المتقاربین اذا اسکن الاول واشتد تقاربهما نحو اصعد تیتا و قالت طائفة . و تاء
افتعال بعد حروف مطبقه طا گردد لزوما پس ادغام صاد و ضاد جائز است بقلب طا بجنس ما قبل
بجهت رعایت صفیر صاد و استطالت ضاد نحو اصبر و اضرب در اصطبر و اضطرب و جاء اطبع
فی اصطبع بقلب الصاد طاء اعلی القیاس حکاه سیبویه و ادغام طا واجب نحو اطلب و ادغام ظا جائز
بقلب اول بثانی نحو اطلم و بعکس نحو اظلم و هو الاکثر و بعد دال و ذال و زاء معجمه دال شود پس
ادغام دال واجب است نحو ادان و ادغام ذال جائز بقلب آن بدال نحو ادکر و بعکس نحو اذکر چنانکه

ادغام را بقلب دال یا نقطه نیز زای روا که ثا کرد یا عکس برد پس ادغام واجب

است نحو اثّاروا اثّار وهذا ما نص علیه سیبویه حیث ذکر انه یقال مثّرد بالبیان ومثّرد بالادغام

وهو الاحسن اما الزمخشری فاوجبه وتبعه ابن الحاجب وقال وقد فهم التاء فیها وجوبا علی

الوجهین نحو اثّار واثّار انتهی واتّسع در استمع شاذ است بل وشل ونحو چنانکه اشّبه در اشتبه والبیان

انصح وگاهی تای ضمیر نیز از جهت مشابهتش بتای انتعال بعد حروف مطبقه طا بعد دال وذال

وزا دال شود شد ونحو حصط اصله حصت من الحوص وخفط اصله خفت من الخوض وقد

یدغم برد الثانی الی الاول نحو خص وخض وهو اشد وخبط اصله خبطت وحفظ اصله حفظت

وگاهی ادغام کنند بقلب اول بثانی نحو حفط بعکس نحو حفظ وعد اصله عدت من العود وعقد

اصله عقدت من العود ونزد اصله نزت من الفوز وقد یدغم علی خلاف القیاس نحو فزد وهو اشذ

ونیز تای انتعال هرگاه قبل یکی ازین حروف یازده که ثا وجیم ودال وذال وزا

وسین وشین وصاد وضاد وطا وظا است واقع شود روا که از جنس ما بعد شود

پس ادغام لازم است چون رثّد اصله ارتثد ودر اینجا هم رواست که فا وعین را بالاجتماع یا بالانفراد

کسره دهند چنانکه در قتّل از اقتتل تا ملتبس بماضی تفعیل نکرد دنحو رثّد ورثّد ورثّد وهمچنین

فای مضارعش وامر ومصدر واسم فاعل واسم مفعول هم مفتوح آید وهم مکسور نحو یرثّد ویرثّد و

رثّد ورثّد رثّاد ورثّاد ومرثّد ومرثّد ومرثّد ومرثّد وگاهی به تبعیت فا علامت مضارع را هم کسره

دهند چنانکه در اسم فاعل واسم مفعول به تبعیت میم فا را ضمه نیز نحو یرثّد ومرثّد ومرثّد وبرین قیاس

است امثله بواقی حروف نحو حجز تحجز حجاز او هدی یهدی هدّاء ازجزان وبعضی تای مذکور را در

مثل یهتدی بعد ابدال باسقاط حرکتش ادغام کنند با لزوم التقای ساکنین نحو یهدی وقال الشیخ الرضی

الاولی الحمل علی اخفاء حرکة الفاء دون سکونه والا لزم اجتماع الساکنین علی غیر حده وروا است ادغام

تای تفعل وتفاعل در حروف یازده مذکوره باجتلاب همزهٔ وصل در ماضی ومصدر وامر نحو اثّر دیثّرد

اثّرد اثّرد مثّرد واثّاقل یثّاقل اثّاقلا اثّاقل مثّاقل وهمچنین در باقی حروف وادغام لام ال در راء ونون

و تا در حروف مذکوره در جیم واجب است در اکثر نحو الراء و النون و التاء و الثاء و الدال و الذال و الزاء و السین و الشین و الصاد و الضاد و الطاء و الظاء بخلاف بعضی که فک ادغام ان راد رغیر نون و رای مهمله جائز دارند و ادغام لام ساکن غیر مذکور در رای مهمله لازم نحو کلا بل ران و قل ربک و در بواقی جائز نحو هل تعلم و هل دمیت وقال سیبویه ترک ادغام اللام الساکنة الغیر المعرفة فی الراء هو لغة اهل الحجاز وهی عربیة فصیحة وقال الشیخ الرضی لزم ذلک فی لام هل و بل وقل خاصة مع الراء فی القرآن . ونون متحرک در حروف یرملون مدغم شود جوازا نحو ومن راسه وزین للناس وفطن مالک وحزن وثیل واتقن بانع وساکن را چهار صورت است اول ادغام وآن در حروف مذکور است وجوبا نحو من ماء مهین ومن وال ومن یشاء ومن لدنه ومن ربه لیکن ابقاء غنه اش در واو وبا افصح است نه در لام ورا دوم قلب لفظا یعنی بمیم اگر نون مذکور قبل باء موحده است نحو عنبر ومن بدأیه سوم اظهار اگر بعدش از حروف حلقیه بود نحو من آمن و ان هو الاسترمیین و منغمس و ینخسف چهارم اخفا اگر قبل یکی از حروف پانزده مذکورهٔ سابق است نحو انت علی البینت و انجیناه و سندس وانک رتهم وانزل و تنسونه و ینشر و منصور و من ضعف و من طین او ینظار و انفسکم و من قال و منکم .

⁂ باب سوم در التقای ساکنین ⁂

باید دانست که چون علماء این صناعت جمع دو ساکن را نادرست دارند لهذا هرجا که بسبب ابدال حرفی یا اسکان یا زیادت آن یا بحذف حرف یا حرکت اجتماع ساکنین حاصل شود بحذف یکی ازان یا تحریکش ازاله نمایند نحو قلن و یبیعن و رمت و هل یدعن و اخشوا الله و هل مکر با ئی چند که روا است اول انکه ساکن اول لین و دوم مدغم بود در یک کلمه نحو دابة و تمود الثوب و قیل لهم و خویصة و جیب بکر بخلاف انکه در دو کلمه باشند یعنی ساکن اول آخر کلمه بود نحو یغزو الحد ویرمی القوم و یخش الغلام و خافوا الله و خافا الله و سنا فا الله هذا هو المشهور وقال ابو بکر انکان الاول مدة والثانی مدغما فی الکلمتین ففیه الوجهان

الیتین با لاثبات و قرئ لا تتبّعانّ بالادغام و لجماع الساکنین و الاصل لا تتبعان ٭ و اگر باز جود شروط اجتماع دو ساکن نظر باحتراز از ان در مثل و لا الضالّین الف را بهمزه بدل کنند شاذ بود قال ابوحیان و هو لغة فی تمیم و حکی یقرأ الاعرابی منهم و قیل لامرأة ما اذهب اسنانک قالت اکل الحار و شرب القار انتهی دوم در وقف که سکونش بمنزله حرکت است سوم در تعداد که سکون ان نیز مانند سکون وقف است و از اینجا است که هرگاه در وقف و تعداد ساکن اول مدّه یا یای تصغیر و دوم مدغم بود جمع سه ساکن هم درست است نحو مُدّ الاصیم و دوابّ طیور حبال اشجار چهارم در کلمهٔ که اولش همزهٔ وصل مفتوح بود و بران همزهٔ استفهام داخل شود همزهٔ وصل را بسبیل تخفیف بالف بدل کرده باقی گذارند نحو آلحسن عندک و آیمن الله یمینک و آیم الله یمینه پنجم در کلمهٔ که نون مشدد تاکید که بمنزلهٔ جزو کلمه است بعد الف واقع شود نحو اضربانّ و اضربنانّ ششم در لاها الله اصله لا والله هفتم در ای الله بکسر الهمزة اصله ای والله و کاف الف لاها الله را که ساکن اول است حذف کنند و این کم است چنانکه حذف یای ای الله و فتحهٔ آن ام در غیر صور مذکوره پیشکند ساکن اول را اگر مده است یا نون خفیفهٔ تاکید نحو خف و قل و بع و تخشین یا هند و تغزون یا قوم و ترمین یا زینب و تخشی القوم و تغزو الجیش و ترمی الهدف و قوله (شعر) لا تهین الفقیر علک ان ترکع یوما والدهر قد رفعه ٭ اصله لا تهینن بدل و نون لام فعل و نون تاکید لیکن هرگاه مده مذکوره باتصال نون تاکید یا ضمیر ساکن مستدعی فتحه باشد مفتوح گردد نحو لتخشینّ و ترمینّ و یغزوا ٭ و جاء التقت حلقتا البطان باثبات المد و هو نادر عند البصریة لا یقاس علیه و جائز عند الکوفیة و قاسوا علیه تقول فی الارض و یدعو الرجل باثبات الیاء و الواو و تزدا بو علی واو و یا که مبدل از همزه است کسره یا بدل نحو لم یردو الامر من الرداءة و لم یقرء الربیع من الاقراء و الا حرکت دهند یعنی اول را اگر اسکان ان بغرض نبود نحو اخشو الله و اخشی الله و الاسم و لم ابله و قوله (ع) و حاتم الطائی و هاب المای ٭ بحذف تنوین شاذ است چنانکه حذف هر دو ساکن در قل تربصون اصله تتربصون و اگر نه دوم را نحو انطلق و لم یلده و مدّ و لم یمدّ

دانستی است که اصل در تحریک ساکن کسره است در اکثر نحو قلِ الحق ولَم اَبِلْهُ واز انجا است
که عدول ازان روا نبود مگر بوجهی از وجوه که مقتضی مخالفت اصل است مثل وجوب
ضمهٔ ساکن دوم در مضاعف که متصل بضمیر واحد مذکر باشد نحو رُدُّهُ ولَم یَرُدُّهُ وعَضُّهُ واستعِدُّهُ
واخفش در مضاعف مذکور از بنی عُقیل کسره هم نقل کرده پوشیده نیست که درین صورت
هاء ضمیر هم بتبعیت کسرهٔ ماقبل مکسور کرده نحو رُدِّهِ ولَم یَرُدِّهِ وجوز ثعلب من غیر سماع فتح
المدغم فیه مع مجیئ هاء الغائب بعده نحو رُدَّهُ وعَضَّهُ واستعِدَّهُ وضمهٔ ذال مذ نحو مُذُ الیوم
وقیل یجوز الکسر علی الاصل نحو مُذِ الیوم وضمهٔ میم جمع نحو انتمُ الفقراء وضربکمُ الجاهلُ
وقتلتهمُ الاسدُ وقال الرضی لیس ضم میم الجمع واجبا علی الاطلاق بل اذا لم یکن بعد هاء مکسورة
واما بعد الهاء المذکورة فالاشهر الکسر کقراءة ابی عمرو بهمِ الاسباب بالکسر وجواز ضمه در
ساکن اول هر گاه بعد ساکن دوم ضمهٔ اصلی در کلمهٔ اش بود ملفوظ باشد یا مقدر نحو قالتُ
اُخرج ولقدُ استهزئ وقالتُ اُغزی یا هند اصله اُغزُوِی بخلاف نحو قالتِ ارْموا وانِ امرؤ که
ضمه عارضی است وبخلاف نحو اِنِ الحکمُ الاّ لله که در غیر کلمهٔ ساکن ثانی است* وگاهی ساکن
اول را بتبعیت ضمهٔ ماقبلش هم ضمه دهند نحو قُلُ اضرب واُنْصُلُ اللهَ الخ واین لغت ردی است
چنانکه فتحهٔ آن جائی که مسبوق بفتحه است نحو اصنعَ الخمر وحکی قطرب قُمَ اللیلَ واضربَ الرجلَ
یعنی بالفتح اطرادا فیما ساکن ثانیه لام التعریف واختیار ضمه باجواز کسره در واو جمع که
ماقبلش مفتوح است نحو اخشوُا الله ومصطفوُا الله * وقرئ اشتروُا الضلالة بفتح الواو وهو
شاذ بخلاف نحو ولو که بیشتر مکسور آید وگاهی بجهت مشابهت واو جمع مذکور ضمه هم دهند
نحو لَوُ استطعنا ووجوب فتحهٔ ساکن دوم در مضاعف که متصل بهاء ضمیر واحد مؤنث
است نحو رُدَّها ولم یَرُدَّها وحکی الکوفیون رُدُّها بالضم والکسر ودر نحو انطلقَ ولم یَلِدَهُ
ودر نون من بالام تعریف نحو مِنَ الرجل ومِنَ الفرس وگاهی نون من مذکور را برای زیادت
تخفیف که مقتضای کثرت استعمال است حذف هم کنند در سعت باشد نحو ملقوم وملان شرعت

اى من القوم ومن الآن ياد رضرورت نحو (ع) نحن قوم ملجين فى زعمالناس * اى من الجن و
قوله (شعر) ليس بين الحي والميت نسيب * انما الحي ملميت نصيب * اى من الميت وكسرهٔ آن
ضعيف است چنانكه فتحهٔ وى باغير لام مذكور نحو من الغلام بالكسر ومن ابنك بالفتح بخلاف نون
عن كه مكسور آيد دائما عام است كه بالام الـ باشد يا باغير آن نحو عن الغلام وعن امرأة وحكى
الاخفش ضمها مع اللام نحو عن الرجل وهو ضعيف كذا فى النحو وعلى اصله عن العبد و همچنين
مكسور آيد نون لكن نحو لكن الناس ولكن ابنك وقد تحذف فى الضرورة كقوله (ع) ولاك اسقنى
ان كان ماؤك ذا فضل * واختيار فتحه در ساكن اول در مثل آلم الله واين از جهت
حصول تفخيم لام الله است وقرأ ابو جعفر الرؤاسى آلم الله بسكون الميم وقطع الهمزة
وجواز ضمه وفتحهٔ ساكن دوم در مضاعف مضموم العين نحو ردّ يا زيد ولم يردّ وقد يجى بالكسر
على الاصل وهو لغة كعب وغنى و جواز فتحه وكسره در غير مضموم العين نحو عضّ يا زيد و
فرّ يا عمرو واستعدّ يا بكر ليكن هرگاه بعد لام مضاعف مضموم العين باشد يا غير ان ساكن ديگر پيوندد
ساكن اول را كسرهٔ دهند فقط نحو ردّ القوم ومدّ ابنك وبعضى الوقت اتصال لام تعريف فتحه هم
داده اند قال جرير (شعر) ذمّ المنازل بعد منزلة اللوى * والعيش بعد اولئك الايام * واين كم است
وضمهٔ آن نحو ردّ القوم كمتر است وچون ساكن دوم باتصال ضمير فاعل يا نون تاكيد بكلمهٔ كه ازان
ساكن اول افتاده است متحرك شود محذوف باز آيد نحو قولا وقولن بخلاف نحو رمتا واخشون ا
اخشين كه اتصال ضمير ونون تاكيد بكلمهٔ ديگر است وبخلاف نحو قل الحق كه كسره لام عارضى است
كه باتصال لام تعريف حاصل شده واز اينجا است كه عدم اعادهٔ ياء فى ورا ود رو سكون ميم در نحو
وذلكم ومن لحمر اصله فى الاحمر وذا الاحمر ومن الاحمر بيشتر است از فى لحمر وذ لحمر ومن لحمر

و در اصطلاح باز داشتن نطق بود بر حرف اخیر از لفظ در ان از وجوه تصرفات لفظ معنیت و جه آید ابدال حذف اسکان تسهیل تحریک رد زیادت و وقف را دوازده صورت است اول اسکان مجرد یعنی از روم و اشمام و تضعیف و نقل و آن اسقاط حرکت آخر است در غیر منون یا اسقاط تنوین با حرکتش نه در منصوب منون و نه در تای تانیث در اکثر نحو جاء رجل و مررت برجل و رایت الرجل و منه بخت و مررت باخت و رایت الاخت و این افصح است و ربیعه در منصوب منون نیز وقف باسکان کنند نحو رایت زید و اخت و اگر آخر کلمه موقوف علیه ساکن بود بحال خود باشد نحو ثم و دعا و هذا العصا و نحو ما و لو قیل سکون الوقف غیر سکون الوصل لم یبعد کما قیل فی ضمة نلک افراداً او جمعاً # و علامت اسکان سر خای معجمه است که بر سر حرف موقوف علیه نویسند هکذا (۰) دوم اسکان مقارن بروم در متحرک نه بحرکت عارض و نه در میم جمع و منصوب منون و تای تانیث لیکن از جهت خفت فتحه در مفتوح کم آید و این مذهب سیبویه و دیگر نحویان است بخلاف فراء و ابوحاتم و سائر قراء که در مفتوح اصلا روا ندارند # و کیفیتش آنست که متکلم بعد از اسقاط حرکت وصل آوازی نرم از دهن بر آرد بروشی که سامع بحرکت محذوف پی برد # و علامت آن خطی است که بعد حرف موقوف علیه نویسند صورته (ـ) سوم اسکان مقارن باشمام در مضموم نه بضمه عارض و نه در هاء تانیث و میم جمع # و کیفیتش انکه متکلم بعد از حذف ضمه هر دو لب را باهم پیوند دتا که بینند بدانند که قصد متکلم اعلام ضمهٔ محذوف است فالروم یدرکه الاعمی الصحیح السمع و البصیر و الاشمام لا یدرکه الا البصیر # و علامة الاشمام نقطة بین یدی الحرف هکذا (۰) هذا هو الاکثر اما بعضی روم و اشمام هر دو را در هاء تانیث نحو تمرة و میم جمع نحو لکم نیز روا و وسع دارند و همچنین است در متحرک بحرکت عارض نحو لقد استهزئ و جزان چهارم ابدال نون تنوین بالف در منصوب مجرد از هاء تانیث نحو رایت زیدا و اختا و در نون اذن و نون تاکید خفیفه که بعد فتحه است نحو اضربا در اضربن و اکرمکا اذا در جواب انا آتیک غدا اما ازنی چون که نون اذن را مثل نون لن گویند وجوبا با صلش گذارد و مبرد قائل بهر دو وجه است و

بعضی از ازد سراة نون تنوین را در اسم مجرد از های تانیث مطلقا الف میسازند خواه حرکت ما قبلش بدل
کنند منصوب باشد یا غیر منصوب فیقولون هذا زیدا و رایت زیدا و مررت بزیدا قال ابو حیان و زعم
ابو عثمان انها لغة قوم من الیمن لیسوا بفصحاء انتهى * دوم آن است که در تثنیه مقصور منون با الف
آید چنانکه نحو هذه عصا و رحی و رایت عصا و رحی و مررت بعصا و رحی و الف نزد مبرد و کسائی
و خلیل مطلقا بدل از لام کلمه است و نزد مازنی و فراء از تنوین و نزد سیبویه و ابو علی در حالت نصب
بدل از تنوین است و در رفع و جر از لام کلمه * و قلب الف بهمزه عام است که بدل از تنوین باشد
یا غیر مبدل از آن ضعیف است چنانکه قلب الف غیر مبدل مذکور بواو و یا بحرف جاء زیدا و حبلا و قبعثرا
و رایت زیدا بهمزه و در هو یدعو و زمو و زمی و حبلو و حبلی و قبعثرو و قبعثری بواو و یا در دعا و رمی
و حبلی و قبعثری * پنجم حذف نون خفیفه تاکید که بعد ضمه و کسره است پس میشود بدل از آید نحو
اضربوا و اضربی در اضربن و اضربن و هل تضربون و هل تضربین در هل تضربن و هل تضربن و یونس
بعد ضمه واو کرد اند و بعد کسره یا * ششم قلب تای تانیث متحرک که بعد فتحه است بها نحو جائنی
طلحه و رایت طلحه و مررت بطلحه و بعضی در هر سه حال وقف باسکان کنند نحو جائنی طلحت
و رایت طلحت و مررت بطلحت و منه قوله (شعر) الله نجاک بکفی مسلمت * من بعد ما و بعد ما
و بعد مت * صارت نفوس القوم عند الغلصمت * و کادت الحرة ان تدعی امت * و بعضی بر قیاس
سائر حروف یقال جائنی طلحتا و مررت بطلحتا و رایت طلحتا و قلب تای هیهات کم است و تای جمع
الف و تا باها ضعیف حکاه الفراء و قطرب و روی این البنون و البناه و کیف الاخوة و الاخواه و ذکر
صاحب اللوامح انها لغة طی * هفتم زیادت الف در آن و آن که ضمیر متکلم است چون انا و بعضی
بنی طی بهای سکته نیز وقف کنند و این کم است چنانکه انه بسکون نون و مه بحذف الف و الحاق
های سکته در مای استفهام مجرور باشد و قال الزمخشری ان الهاء فی انه و مه بدل من الف انا و ما *
هشتم الحاق های سکت و آن هایی است که در آخر کلمه بوقت وقف علیه بجهت بیان حرکت یا بیان
حرف مد لاحق کنند و الحاق آن بر دو وجه است لازم و جایز لازم در کلمه که بقای آن بعد از حذف آخرش

بریک حرف بود و بمنزلهٔ جزو کلمه غیر مستقل نبوده باشد نحو قِه و رَه و مثل مَه و مجیءَ مَه در رَقِ و زأمر
از وقی یقی و رأی یری و در مثل لم انت و مجیء لم جیئت و بعضی در کلمه که بعد از حذف لام و حذف
فا یا عین بقایش بر دو حرف بود و یکی از ان علامت مضارع بوده باشد نیز لازم کویند نحو لاتقه و لا
تره در لاتقِ و لاترَ و بعض از عرب در مثل قِ و ر بابقاء حرکتش وقف کنند و این بسیار کمتر است
و جواز آن در کلمه که بعد از حذف حروف ان بر یک حرف ماند و نظر بعدم استقلال ماقبل بمنزلهٔ جزو
از ان باشد نحو لِمَه و عَمَّه و الامَه و همچنین در کلمه که حرکتش اعرابی یا شبه اعرابی نبود و نیز در
اثر آن هاء ضمیر نباشد نحو لم تخشه و لم یخفه و لم یرمه و هوه و هیه و لعله و غلامیه و نصرنیه بخلاف نحو
جائنی زیدٌ و یا زیدُ و لا رجلَ و فعلَ و منه و ضربه * امابعضی الحاقش در فعل ماضی لازم باشد یا متعدی
روا و بنا نزد از ان و بعضی در لازم فقط * و نیز رواست در کلمه که آخرش الف باشد و در صورت
الحاق هاء مذکور ملتبس بمضاف نشود نحو ذاه و هناه و هؤلاه و یا رباه بخلاف حبلی و نحو آن
نهم تضعیف در متحرک صحیح که بعد متحرک است نه در همزه و نه در منصوب منون بر
لغت فصیح نحو مثل اجعفرّ و مررت بجعفرّ و رایت الجعفرّ * و امام عبد القاهر تشدید حرفی که
ماقبلش مد بود نیز روا دارد یقول مثل اسعیدّ و ثمودّ و کاهی تضعیف آخر با الحاق هاء السکت
هم آید نحو اعطنی ابیضّه * باید دانست که چون وقف بتضعیف در حقیقت تثقیل است بجای
تخفیف در استعمال کمتر آید و از اینجا است که در قرآن نیامده الاما رواه عصمة عن عاصم انه وقف
علی مستطر فی سورة القمر بتشدید الراء * و نیز دانستنی است که حرف موقوف علیه مضعف باشد
یا غیر مضعف ساکن آید الا در قوافی که تحریکش هم جائز دارند نحو قوله (شعر) او الحریق وافق
القصبّا * والتبن والحلفاء فالتهبا * بفتح الباء المشددة للوقف و قوله (شعر) وان سفاه الشیخ لاحلم
بعده * وان الفتی بعد السفاهة یحلم * بکسر المیم الساکنة للوقف دهم نقل حرکت بساکن صحیح
غیر مدغم مطلقا از همزه و هاء ضمیر نحو من الخبْؤ و رایت الخبأ و مررت بالخبئ اصله الخبْء بالفتح
و هذا الردُؤ بکسر الراء و ضم الدال و من البطِئ بضم الباء و کسر الطاء و الاصل الردْء بالکسر و البطْء

یا بضم واخذت منه امنه و ازید اضربه بضم النون والیاء * و بعضی از بنو تمیم ماقبل هاء مذکور را کسره دهند نحو ضربته و قالیته والاول الاکثر و جز آن از غیر همزه و هاء مذکوره اگر بنای متروک که دئل و دئل است لازم نیاید نحو هذا البکر مررت بالبکر بضم الکاف و کسرها خلاف نحو رایت البکر هذا مذهب سیبویه و اما الاخفش والجرمی والکسائی والفراء فجوزوا النقل الفتحة ایضا من غیر المنون نحو رایت الملس ولابقر والاعین را تابع ما کرده اند نحو هذا الجبر و مررت بالجبر بکسرتین و هذا القفل و مررت بالقفل بضمتین و ضمتین در حالت نصب نیز بجهت موافقت احوال اگرچه بنای متروک لازم نیاید نحو رایت الجبر و القفل * و بعضی از بنو تمیم در همزه اللام هم از لزوم بنای متروک احتراز کنند و عینش را مطلقاً تابع لام نمایند نحو هذا الردء و مررت بالردء و رایت الردء بکسرتین و هذا البطؤ و مررت بالبطؤ و رایت البطؤ بضمتین و هرگاه حرکت همزه بماقبلش زود همزه ساقط شود منسیا پس ماقبل ان در قبول احکام و تعذر امکان روم و شمام و جز ان حکم حرف مستقل یابد و این مذهب اهل حجاز است یا مانند همچو حرف دیگر این مذهب غیر اهل حجاز دانستنی است که وقف بنقل نیز در استعمال کم است و در قرآن مانند الامار وی عن ابی عمرو انه وقف وتواصوا بالصبر بکسر الباء * و نیز باید دانست که آنچه زشروط جواز وجه مذکور مبین و مصرح کردید مذهب جمهور است اما کسانیکه صحت حرف نقول منه را نیز شرط گویند از نحو غزو و ظبی نقل نکنند یازدهم ابدال همزه باخت حرکتش بنقل گر ماقبل آن ساکن است و بلانقل اگر مفتوح و باخت حرکت ماقبل اگر ماقبل مضموم است مکسور نحو هذا الخبو و البطو و الردو و رایت الخبا و البطا و الردا و مررت بالخبی و البطی و الردی هذا الکلو و رایت الکلا و مررت بالکلی و هذه اکمؤ بضم المیم جمع کما بالفتح و امی کاضرب من هنا الطام نحی و این کم است والاکثر ابقاء الهمزة ساکنة * و در ابدال هم کسانیکه از لزوم بنای متروک محترز اند عین را تابع لام گردانند و همزه را از جنس حرکت اتباعیه نحو هذا البطو و رایت البطو و مررت بالبطو ضمتین و هذا الردی و رایت الردی و مررت بالردی بکسرتین فی الاحوال * و نزد بعضی همزه از

بجنس حرکت خود شود با ابقای سکون ماقبل لیکن در حالت نصب چون همزه الف کردد ماقبلش
فتحه باید نحو هذا الخبو و البطو و الردو و مررت بالخبی و البطی و الردی و رایت الخبا و البطا
و الردا . دانستنی است آنچه از تغیرات همزه که مذکور و مسطور کردید مذهب غیر اهل حجاز
است اما اهل حجاز اول همزه را بوجهی از وجوه تخفیف مخفف کردانند بعده بر مابقی وقف
نمایند مثلا در کلمه که آخرش همزه بعد ساکن صحیح است بعد از نقل حرکت همزه بماقبل و اسقاطش
منسیا وقف باسکان مجرد کنند یا بروم یا باشمام ضمه یا بتضعیف نحو هذا الخب و رایت الخب
و مررت بالخب لیکن در منصوب منون فتحه منقوله را بمانند و تنوین را بالف بدل کنند نحو رایت خبا
و در کلمه که همزه پس از مده زائد غیر الف است اولا همزه را از جنس ماقبل کردانند و ادغام
کنند بعده وقف بیکی از وجوه مذکوره نه بتضعیف نحو بری و مقرو   و اکر بعد متحرک است
از جنس حرکت ماقبل شود در هر سه احوال نحو هذا الخطا و رایت الخطا و مررت بالخطا و هذه
الاکمو و رایت الاکمو و مررت بالاکمو و اهنی   و اکر بعد الف است نه در منصوب منون دو
وجه دارد تسهیل باروم حرکت نحو هذا الکساء و رایت الکساء و مررت بالکساء و اسکان مجرد
و درین صورت همزه الف کردد و بالتقاء ساکنین بیفتد نحو هذا الکسا یا بماند با مد صوت اما در
منصوب منون همزه بماند و تنوین الف کردد نحو رایت کساءا   دوازدهم رد یای نحو قاض و مر رفعا
و جرا در بعض نحو هذا القاضی و مری و مررت بقاضی و مری و اکثر آنست که رد نکنند نحو هذا قاض
و مر و مررت بقاض و مر باسکان الضاد و الراء و نصبا یا بماند و تنوینش الف کردد در اکثر نحو رایت
قاضیا و مریا بخلاف ربیعه که در منصوب هم حذف کنند   و یای نحو غلامی مطلقا و یای ساکن نحو
القاضی و یا قاضی بماند نحو جاء القاضی و غلامی و مررت بالقاضی و غلامی * و بعضی حذف کنند
فیقولون جاء القاض و غلام و مررت بالقاض و غلام باسکان الضاد و المیم   بخلاف یای نحو رایت
القاضی که حذف نشود وفاقا چنانکه یای نحو المری و یا مری و قیل اذا تحرکت الیاء من نحو غلامی لم
یوقف علیها بالحذف بل بالاسکان او بالحاق الهاء کما مر   و حذف یای ساکن نحو نصرنی

ویا غلامي بیشتر است نحو نصرن ویا غلام باسکان النون والمیم بدانکه تصمیم است وصلاً و
وتعادر نواصل وقوافی حذف واثبات ساکن اخیر که ازجنس واو ویاء غیر ضمیر است
نحو زید یغزو یرم بالحذف ومنه قوله تعالیٰ الکبیر المتعال اصله المتعالی ویغزو ویرمي ولم یغزو
ولم یرمي بالاثبات اما حذف واو ویاء ضمیر از نحو هم ضربوا وانت یا هند لم ترمي کم است
منه قوله (شعر) لایبعد الله اخوانا ترکتهم * لم ادر بعد غداة البین ما صنع * بحذف الواو واسکان
العین انشد سیبویه والاصل ما صنعوا وقوله (ع) وعمي صباحا دار عبلة واسلم * باسکان المیم
اصله اسلمي واما حذفهما فی الفواصل فلم یوجد له مثال وواو ویاء نحو ضربه وله وضربهم
ونصروه ومنه وفیه وبه وتهذ زناة بیفتد نحو ضربه وضربهم ومنه وفیه بحذف الواو والیاء واسکان
الهاء والمیم واثباتش کم است نحو ضربهو وبهي وفیهي چنانکه حذفش در وصل نحو یاغلامهوه باثبات
واو والحاق هاء سکته مختص بندیه اشته دانستنی است که اصالت واو ویائی که بعد ضمائر
مذکور است مختلف فیه است فقیل هما من نفس الکلمة وقیل هما زائدتان وهذا هو الظاهر من
کلام سیبویه بخلاف الف نحو ضربها وبها که وفا قا اصلی و زائد کلمه است هکذا قال وقال
ابوحیان وقیل الالف زائدة تقویة لحرکة الهاء انتهی این است وجوه متعارف در وقف اما انکه
برسبیل ندرت آید ویا اختصاص بقبیلهٔ دون قبیله دارد آنست که گاهی برحرفی واحد مثل
علامت مضارع ونحو آن بعد از اسقاط تمامی حروف کلمه نیز وقف کنند لیکن چونکه وقف
برحرفی تنها از جهت لزوم ابتدا بساکن متعذر است لهذا گاهی بعدش الف افزایند فقط نحو قوله
(شعر) جاریة وعدتني ان تا * تدهن راسي وتفلي او تا * ای ان تاتیني وتمسح راسي وگاهی همزه و
الف معا نحو قوله (شعر) بالخیر خیرات وان شرا فا * ولا ارید الشر الا ان تا * ای ان شرا فشر وانی لا ارید
الشر الا ان تشاء وگاهی یا را بجیم بدل کنند نحو تقیمج در تقیمي ودارج وغلامج در داري وغلامي
وبکر بن وائل بعد کاف مونث سین مهمله افزایند نحو اکرمتکس واین را کسکسهٔ بکر نامند
وبنو اسد وتمیم شین معجمه نحو اکرمتکش واین را کشکشهٔ بنو اسد وتمیم گویند وگاهی کاف

مثل کور را بشین معجمه بدل کنند بیتولون مثل او ما تخالیش در لفک و ما مالک و بعضی بعد کاف خطاب مثل کر الف و ها آرند نحو اکرمتکا و بعد کاف خطاب موقف یا و ها نحو اکرمتکیه فائده بوشیده نماند که حرف موقوف علیه دائما ساکن آید الا در تواتی که بجهت اشباع حرکتش هم روا است چنانکه گذشت و نیز گاهی انچه در وقف آید در وصل هم روا دارند و این در نظم بیشتر است نحو قوله (خ) انا سیف العشیرة فاعرفونی * وقوله (ع) یا رب یا ربّاه ایاک اسل * وقوله (شعر) و هیناس مینا ها وجیدش جید مها * سوها ان عظم الساق منش رقیق * ود ر نثر کمتر نحو لاادرایس د هب و منه قوله تعالی انا احیی و امیت و لکنا هو الله ربی فی بعض القراءات و نحو ثلثه اربعه لخمسه و ثلثه اربعه بنقل حرکت همزه بها و کذا قوله (ع) اکتبا ان فی الطریق لام الف * بنقل حرکت همزه بمیم لام وصل تعلیل اداء است که بمنزله وقف است چنانکه گذشت

* باب پنجم در بیان اماله *

بدانکه اماله در لغت مائل کردن چیزی بود از جانبی بجانبی و در اصطلاح فتحه را مائل بکسره کردن پس الف را مائل بیا و این لغت غیر اهل حجاز است اما اهل حجاز پس اماله نکنند مگر بعضی از ایشان * و اسبابی که داعی اماله و مجوز آنست هشت است اول بودن الف قبل کسرهٔ لازم وضعی باشد یا بنائی نحو عالم و نزال یا قبل کسرهٔ عارض که را است نحو من دار * و نحو من کلامهم و ثلثاد رهم با اماله الف بعروض اتصال کسره میم و دال شاذ است و کسرهٔ مزال بسکون وقف در سببیت اماله مانند کسرهٔ ملفوظ است بخلاف آنکه تقدیرش لازم بود نحو ماد و مواد اصله مادد و موادد و این افصح است و بعضی مقدر را مطلقا از اسباب نکویند و نزد بعضی مطلقا از اسباب است تقدیرش لازم بود یا عارض دوم بودن الف بعد کسره بفصل یک حرف یا بفصل دو حرف که اولش ساکن است یا هاء مضموم یا مفتوح یا دوم ها بود بعد فتحه نحو کتاب و جلبان و ینا و منا و لعبدالله و ترفیهنا و ان ترفیهنا و لن نکرمها سوم بودن الف بعد یاء تحتیه بوصل نحو سیال یا بفصل یک حرف یا دو که دومش ها است بعد فتحه نحو شیبان

وحَيَوانٌ وبَيْنَهَا وَرأيتُ يَدًا قال سيبويه ومال رأيت زيدا لكن امالتها اضعف لان الف التنوين ليست بلازمة لزوم الف شيبان * وقيل بودن الف قبل يای مفتوح نيز از اسباب اماله است نحو آيَةٌ ومُبَايِعٌ كذا في الارتشاف دانستنی است كه جمهور كسره و يا را در اقتضای اماله اصل و در سببيت آن مساوی يكی گويند و نزد ابن السراج يا قوی است و نزد سيبويه كسره و نيز كسره مقدم را در سببيت قوی از كسره موخر دانند و كسره را اقوی از كسره غير را و از اينجاست كه نزد بعضی كسره غير را در اماله الف كه منقلب از وا و است تاثيری نكند عام است كه قبل الف باشد يا بعد الف چهارم انكه الف بدل از وا و مكسور بود نحو كَادَ. پنجم انكه بدل از يا نحو بَابٌ ومَالٌ ورَمَى واطلى ششم بودن الف بطوريكه گاهی يای مفتوح گردد نحو دعا و دعى و حبلى و [illegible] و مكارى و سكاريات بخلاف الف نحو وال كه گاهی يای مفتوح نشود * واما نحو مَنْ امال رباب و رأيت مالا و بابا بالاماله فشاذ حكاهما سيبويه و بعضی در نحو حبلى و سكارى اماله نكنند چنانكه بعضی در نحو رمى و دعا و قال سيبويه وقد يتركون الامالة في ما على ثلثة احرف من بنات الواو نحو قفا و غضا و نحو مما ومنه القليل يحفظ هفتم موافقت اماله مقدم باشد يا موخر در يك كلمه حقيقة نحو رايت عمادا ونصارى و حكما نحو مولانا يعنی باماله فتحه دال و الف و تقی برای موافقت اماله فتحه ميم و الف بكسره عين و اماله فتحه صاد و الف بجهت موافقت اماله فتحه را و الف كه وقتی يا گردد و اماله نا ضمير متصل بموافقت اماله فتحه لام و الف مبدل از يا هشتم موافقت اماله كه در فواصل است يعنی آخر آيات نحو والضحى والليل اذا سجى ما ودعك ربك وما قلى يعنی باماله فتحه حای والضحى و جيم اذا سجى باانكه الف مرد و مبدل از واو است بجهت موافقت اماله فتحه لام و الف ما قلى كه بدل از يا است * اين است اسباب اماله نزد جمهور اما بعضی موافقت اماله را در فواصل باشد يا در غير فواصل از اسباب اماله نگويند دانستنی است كه رای غير مكسور متصل الف مانع اماله است مقدم باشد نحو راحم و كرام يا موخر نحو رايت حمارك و مِن احمارك چنانكه حروف مستعليه در كلمه الف بعد الف بوصل نحو باخل و شاغل و عاصم و عاضل و عاطل و ناظم و ناقد يا بفصل يك حرف تابلد و در اكثر نحو سالخ و بازع

و مناشیط و معالیق بخلاف بعضی که بفصل دو حرف اماله کنند و قبل مستعلیه که بعد الف در غیر
کلمه الف است نیز منع کند متصل باشد نحو هذا خالد یا منفصل نحو رایت کتاب صاحب چنانکه
راء منفصل از الف نحو هذا کافر و رایت کافرا و همچنین نزد بعضی وقوع مستعلیه بعد سه حرف
مثل مررت بمال ملق یا بعد چهار مثل مررت بمال دراهق نیز منع اماله کند وحرف مستعلیه که
قبل الف است در کلمه الف نیز از موانع اماله است متصل باشد نحو خالد وغالب یا منفصل بیک حرف
بشرط تحرک مستعلیه مذکور نه بکسره نحو بصلاح و قلامی و نزد بعضی ساکن نیز منع کند نحو
مصباح لیکن راء غیر مکسور باشد چون راح یا حروف مستعلیه چون خاف در الفی که بدل
از واو مکسور است منعی نکند چنانکه در الف مبدل از یا و در الف که در رقی یاء مفتوح گردد
نحو ران وطاب وسرا وصفا ورای مکسور که متصل الف و بعد مانع است مانع مانع است نحو خارج
وضارب وقبل منفصل نیز نحو مررت بقادر بخلاف آنکه قبل مانع بود نحو فارق ومفاریق که در این
صورت مانع مانع نباشد وروا است اماله فتحه منفرد از الف که قبل هاء تانیث است نحو رحمه
وکدره وحقه یا قبل راء مکسور بوصل یا بفصل ساکن غیر یا یا مکسور نه فتحه یاء تحتیه نحو بالکبر و
خبط ریح و بالقور وخبط بریح و بعضی از نحویان اماله فتحه که قبل هاء سکته است نیز روا دارند
وروا است اماله ضمه که قبل راء مکسور است بلا فصل یا بفصل ساکن یا مکسور نه ضمه یاء تحتانی
نحو علی السرر و بالعسر و بالزور وهذا الشط بریح لیکن چون ضمه مائل بکسره شود واو مائل بیا گردد
اگر باشد واین مذهب سیبویه است بخلاف اخفش که با اماله ضمه مجمت واو صریح هم روا دارد
قال الرضی وما ذکره الاخفش یتعذر التلفظ به ولا یتحقق لان الواو بعد الکسرة او الضم المشم کسرا
لا تبقی الا مشمة یاء ونزد اخفش نیز وقوع حرف مستعلیه بعد راء مکسور مانع اماله فتحه وضمه است
نحو الشرق و من ضرر قاعد وبعمر خالد وروا است اماله فتحه که قبل فتحه همزه ممال است نحو
رای ونای یا قبل کسره بوصل یا بفصل ساکن غیر یا نه فتحه یا نه فتحه حروف مضارع نحو انهم وبقادر
بدانکه اماله در حرف جز بلی ویا ولا در اما لا وجز حتی ولکن ودر اسم مبنی

کویند که در آخر مفردش الف و نون یا یای ماقبل مفتوح و نون را یاد کنند تا دلالت کند بر دو

شی از یک معنی حقیقة نحو جاء الرجلان و رایت الرجلین و مجازاً نحو جاء الزیدان و رایت

الزیدین یعنی دو شخص مسمی بزید و ازین قبیل است قمران و ابوان و این را تغلیب کویند و

نزد بعضی در صحت تثنیه و جمع مشارکت لفظی کفایت کند عام است که در معنی هم شریک باشند

چون رجلان یا نه چون عینان یعنی دو عین که میزان و شمس است مثلاً ونون تثنیه مکسور

آید و فتحه وی هم لغتی است حکاها الکسائی والفراء نحو قوله (ع) شهر ربیع و جمادیتن # ومنه

قوله (ع) احب منها الانف والعینانا # وکذا قرئ فی الشاذة اتعدانّنی # واشمونی ضمهٔ نون را هم

که بعد الف است نقل کرده نحو هما خلیلان وکذا قرئ فی الشاذة ترزقانه بضم النون وعلی صیغة

المجهول وبنو الحارث و کنانه و بعضی دیگر الف تثنیه را لازم لفظ کویند نحو جاء الرجلان و

رایت الرجلان و مررت بالرجلان فی الاحوال قیل ومنه قوله تعالی ان هذان لساحران و

قوله علیه السلام من احب کریمتاه لم یکتب بین العصر والمغرب وقوله (ع) احب منها الانف والعینانا #

دانستنی است که الف اگر ثالث و مبدل از واو باشد در تثنیه واو کردد نحو عصا و عصوان

چنانکه الف ثالث اصلی یا مجهول الاصل که ممال نشود نحو الی و الوان و ددا و ددوان

والا یا کردد نحو ارطی و ارطیان و مصطفی و مصطفیان و رحی و رحیان و بلی و بلیان

و متی و متیان چنانکه الف مثل با و تا و ثا مقصور الکنهما است نحو بیان و تیان و ثیان و اما

نحو باء بالمد پس باثبات همزه آید نحو باءان و تاءان و ثاءان # و کاهی الف زائد را که خامس

یا زائد از آن است حذف هم کنند سماعا عند البصریة وقیاسا عند الکوفیة نحو زبعران
در زبعری وقبعثران در قبعثری وهمزهٔ ممدود اگر اصلی است بماند در اکثر نحو قراءان
وحکی قراوان والا واو شود وجوبا در اکثر اگر برای تانیث است نحو حمراوان وجاء
حمراءان بالابقاء وحمرایان بقلبها یاء * وسیرافی در نحو لأواء وعشواء اثبات همزه
را مطرد گوید از جهت کراهیت اجتماع دو واو در صورت قلب فیقول لأواءان وعشواءان
نه لأواوان وعشواوان وجوازا اگر برای غیر تانیث است نحو کساوان ورداوان بالقلب
وکساءان ورداءان بالاثبات وحکی کسایان بالیاء بخلاف القیاس اما کسائی همزه را
که مبدل از یاء اصلی است یا کرد انه قیاسا مطردا وکاسی همزهٔ تانیث را با مده اش که
خامس یا فوق وی است حذف هم کنند سماعا عند البصریین وقیاسا عند الکوفیین نحو قاصعان
وبربیطان در قاصعاء وبربیطاء دانستنی است هر اسم که بحرف آخرش محذوف منسیا است
در تثنیه باز آید اگر در اضافت باز آید نحو ابوان واخوان وحموان در اب واخ وحم ویابان
واسمان وحمان بدون الرد شاذ است چنانکه حمها وهنه بدون الرد فی الاضافة والقیاس
حموها وهنوه والا نه نحو یدان ودمان وفمان در ید ودم وفم اما فموان بجمع میم وواو
شاذ است وفمیان بجمع هر دو وقلب واو بیا شاذتر ودموان ودمیان نزد سیبویه مثنای دما
کعصا ودمی کرحی است چنانکه یدیان مثنای یدی کرحی نه مثنای دم مثل ید که
محذوف الآخر و در اصل دمی بالفتح بوده وقال المبرد هو بفتح العین ولامه یاء ودموان
شاذ وقال الجوهری لامه واو ودمیان بالیاء شاذ وباز آید لام ذات مونث در اکثر
نحو ذواتا مال اصلها ذویة بالتحریک وبالیاء عند سیبویه وذووة بالواوین عند الخلیل
وجاء ذاتا مال قلیلا بخلاف ذو که محذوف باز نیاید * وهر اسم منقوص که در آخرش یاء
ثابتة ما قبل مکسور است مقدر باشد چون قاض یا ملفوظ چون القاضی در تثنیه ان یا ثابت بماند
نحو قاضیان والقاضیان چنانکه تاء فوقیه در نحو خصیة والیة اما خصیان والیان بدون التاء

مثال خصی والی است که خصیه را لیه قال ابو عمرو خصیان بالیاء ابیتان والخصیان

بدون التاء الجلد ان لما فیهما وکذلک الیتان والیان ور واست تثنیهٔ مائة والف و مائتا

بخلاف اعداد دیگر که مثنی نشود مگر نزد ابو الحسن و تثنیهٔ اسم جمع و جمع مکسر نه منتهی

الجموع بشرط ارادهٔ مرته وجماعت نحو رکبان یعنی دو مرته سواران وجمالان یعنی دو جماعت

شتران بخلاف نحو مسلمین و مسلمات و مساجد و مصابیح که مثنی نشود و تثنیه اسم جنس

ارادهٔ مرد و نوع نحو لنا تمران یعنی دو مرد از خرما یا دو نوع از ان و جلست جلستین یعنی

دو نوع از نشستن و تثنیهٔ علم مرکب بشرط که جزو اولش مبنی بود نه جزو ثانی نحو بعلبکان

و بعلبک والا در نحو سیبویه و خمسة عشر بواسطهٔ ذوا آید در مذکر و بواسطهٔ ذات در مؤنث

چنانکه در نحو تابط شرا و در نحو مسلمین و مسلمین مثنی و جمعا علما نحو ذوا سیبویه و ذوا

خمسة عشر و ذوا تا سیبویه و ذوا تا خمسة عشر و ذوا تابط شرا و ذوا تا تابط شرا و ذوا مسلمین

و ذوا مسلمین و ذوا تا مسلمین و ذوا تا مسلمین بخلاف مبرد که در نحو سیبویه و خمسة عشر

بی واسطهٔ ذو و ذات روا و درست دارد فیقول سیبویهان و خمسة عشران و در نحو عبد

مناف به تثنیهٔ جزو اول نحو عبدا مناف و در نحو ابو زید به تثنیهٔ هر دو یا به تثنیهٔ جزو اول

فقط چنانکه در نحو ابن زید و اخو عمرو نحو ابوا الزیدین و ابوا زید و علی هذا القیاس فی البواقی

* فصل دوم در مجموع *

بدانکه جمع را جامع شش تصرف است زیادت حذف رد ابدال تحریک اسکان و آن لفظی است که

تغیر مفردش بزیادت یا بنقصان حاصل شود تا دلالت کند بصیغهٔ خود بر زیاده بر دو از یک معنی بر

نسب صحیح و جمع بر دو قسم است جمع صحیح که بنای مفردش سالم بود بنابش با واو نون یا یا و

نون است یا بالف و تا موضوع مر قلت را در اکثر نحو جاءنی مسلمون و رایت مسلمین و هندات و مسلمات

نون جمع مفتوح است و کاهی بضرورت کسره هم دهند نحو قوله (ع) وقد جاوزت حد الاربعین *

و هو لیس بلغة و قال ابن مالک فی شرح التسهیل و یجوز ان یکون کسر نون الجمع و ما الحق به

كلمة انتهى . جمع مكسر كه بتاء مفردش سالم نبود بر دو قسم است جمع قليل كه دلالت كند بر سه

تا ده وزنش چهار است بر مثل هيئا اكثر افعل بفتح الهمزة وضم العين جمع هر اسم صحيح العين كه

بر وزن فعل بالفتح است نحو فلس وافلس ونفس وانفس وقوس واقوس ودلو وادل وظبي واظب ويد وايد و

وجه واوجه وضب واضب وقيل در واوى الفاء ودر مضاعف سماعي است نه مطرد ونيز مطرد

است در هر اسم چهار حرفي كه مونث است بتقدير تاء وسوم مثل مده نحو عناق واعنق وذراع واذرع

وعقاب واعقب ويمين وايمن . وهي آيد سماعا در نحو ذئب واذؤب ورجل وارجل وجلف بالكسر وقفل

وغول وربع وصلب وقرء وكوز ولب بالضم نحو البب والذئب ايضا بفك الادغام على خلاف القياس

ونيز نحو عنق وعقب وفرط بضمتين وجبل وقدم وزمن وجبير وعصا ودار وناب بالتحريك

ونمر وكبد ورجل بكسر العين وعنب وضلع بكسر الفاء وسبع وعجز وضبع بضم العين ونعمة بالكسر وطبة

اصلها انعم بالضم ورقبة واكمة وامة اصلها اأموة متحركة بود نحو ثوب وسيف قليلا چنانكه در نحو سوق

صفة ودر اسم چهار حرفي كه مذكر است يا مونث بتاء ملفوظ نحو نهار ومكان وطحال وغراب وغيبة

وسحابة ودر نحو جائز وراكب ورمضان هذه امثلة قلب الجيم وراسا بر نسق هو فراء در هر اسم مونث

كه بر وزن فعل بالتحريك است نيز مطرد كويند نحو قدم واقدم چنانكه فراء در اسم مونث بر وزن

فعل بالكسر وفعل بالضم وفعل بفتح فا وضم عين وفعل بضمتين وفعل بكسر فا وفتح عين نحو قدر

واقدر وغول واغول وعجز واعجز وعنق واعنق وضلع واضلع . وافعال جمع هر اسم وصفت

كه بر وزن فعل بالفتح ومعتل عين است نحو ثوب واثواب وبيت وابيات وعون واعوان وضيف

واضياف وحي واحياء وبر فعل بالضم نحو عود واعواد وحر واحرار وقرء واقراء وحلو واحلاء وفعل

بالكسر نحو حمل واحمال وعيد واعياد وظل واظلال وحب واحباب وبكر وابكار وفعل بالتحريك نحو

جمل واجمال وورق واوراق وطلل واطلال ونار وانوار وناب وانياب وخلق واخلاق وبطل وابطال

وفعل بفتح الفاء وكسر العين نحو كتف واكتاف ونمر وانمار ورجل وارجال وفعل بفتح الفاء وضم

العين نحو عضد واعضاد ويقظ وايقاظ وفعل بضمتين نحو اذن وآذان ونزل وانزال وفعول بالفتح

واوه اللام نحو قلو واقلاء وعلو واعلاء وجمع اسميكه بر فِعَل بكسر الفاء وفتح العين است چون
عنب واعناب وارم وآرام وثنى واثناء وفِعِل بكسرتين نحو ابل وآبال واطل وآطال وجمع
فعيل بمعنى فاعل وفعيل بكسر العين صفة فقط نحو شريف واشراف وجيل واجواد وقيل لا يطرد
فيهما ومي آيد در نحو زند وفرد ونجل وزهط وفتحو وقل وبزّ والف وروم بالفتح صحيح العين
هذا عند الجمهور واما فراء در نحو الف وزم هم مطرد كويد. ونيز مى آيد در نحو رطب وربع
ونوع كصرد وجاهل وطاهر وصاحب ويامز وباين وجان وجنان وجواد بالفتح ويمين وزند به
وشفرة بالفتح وخربة ومرة بالضم ونملة ونمرة بالكسر وشعفة وحلقة بالتحريك ونمرة بفتح النون
وكسر الميم وكاثبة وداء بالكسر وعشاء بالضم وخريدة وثعينة ونجيدة ويمينة وامرئ من الاوزان
طاوس ويعقوب بالفتح وشبل الياء المضمومة - وافعلة بفتح الهمزة وكسر العين جمع اسم چهارحرفى كه
مدّ كرامت وسومش مدّة نحو طعام واطعمة وحمار واحمرة وغراب واغربة ورغيف وارغفة
عمود بالفتح واعمدة وشذ فى كتاب كتب فى القلة والكثرة والقياس فى القلة اكتبة ولم يقولوه
كذا ابو حيان وغير افعلة من الجموع فيما المدة فيه الف شاذ اذا كان على فعال بالفتح او فعال بالكسر
مضاعفا او معتل اللام نحو عنان وعنن وحجاج وحجج وسماء وسمى والقياس اعنة واحجة
واسمية فى القلة والكثرة ومى آيد در نحو عزيز وشحيح وضبي وقيل يطرد فى صفة مضاعفة على فعيل
در فرخ ونجد وقن بالفتح وتلدخ وقن وجرو بالكسر وقرط بالضم وطبق ودار وقفا بالتحريك
ولوى بكسر الفاء وفتح العين وخزز كطرد وشتوة بالفتح نحو اشتية كذا قالوا وقال المبرد هى
جمع شتاء وهو جمع شتوة ونيز مى آيد در نحو جرة وحزة بالكسر وحسوة بالضم وسحاة اصلها
سحية بالتحريك ودر نحو باطن وواد وناحية والنصيحة وعيل بكسر الياء المشددة على فيعل
نحو اعولة واعيلة بالواو والياء وقيل هى جمع عيال وهو جمع عيل ودر نحو جناح بالفتح وعقاب
بالضم كه مونث است نحو اجنحة واعقبة واد واديى اصلها ادحو وخوان بالتثليث ومقان
چهارم از اوزان جمع قلت فِعْلة است بكسر الفاء وسكون العين لكن استعمال اين وزن

در هیچ اسم و صفت بطرایق اطراد نیست بل مقصور بسماع است بخلاف ابن السراج که از اوزان اسم جمع گوید نه از اوزان جمع و بالجمله مفردش بر فَعِیل آید نحو لصبی و صِبیة و جلیل و جِلّة و بر فَعَل بالتحریک نحو وَلَد و وِلْدة و فتی و فِتْیة و فَعْل بالفتح نحو شَیخ و شِیخة و ثَور و ثِیرة و فِعْل بالکسر نحو مِلْح و مِلَحة و عِلج و عِلجة و فعل بکسر الفاء و ضمها و فتح العین نحو ثِنی و ثِنیة قاله الفارسی و فَعَال بالفتح نحو غَزَال و غِزلة و فُعَال بالضم نحو غُلام و غِلمة و شُجاع و شِجعة و فَیعِل بکسر العین نحو بَیِّن و بِینة بخلاف فراء که فُعَل کصرد و فِعَل و فِعَلة کعنب و صِبیة را نیز از جموع قلت شمارد نه از جموع کثرت چنانکه مذهب جمهور است. پوشیده نماند که هر چند جمع سالم و هر چهار اوزان مذکور موضوع برای قلت است چنانکه مذکور شد لیکن گاهی برای کثرت هم آیند مجازا و قیل جمع سالم برای هر دو است و نیز بعضی از اسما اختصاص ببنیهٔ قلیل دارد چون رِجل و ارجُل و بعضی ببنیه کثیر چون رَجُل و رِجَال و این هر دو در هر واحد برای قلیل و کثیر خواهد بود و قد یستغنی بجمع الکثیر عن جمع القلیل و منها مستعملا فی نحو قوله تعالیٰ ثلثة قروء و هو جمع قَرْء و قد جمع فی القلة علی اقراء فاستغنی بقروء عنه جمع کثیر که دلالت کند بر زیاده از ده اوزانش بسیار است از انجمله است فُعْل بضم الفاء و سکون العین جمع اَفعل فَعلاء نحو احمر و حمر و فَعلاء افعل نحو حمراء و حُمر و همچنین است در افعل صفتی که فَعلاء ندارد و بالعکس نحو آدَر و اُدر و اقلف و قُلف و اکر و کُرّ و رتقاء و رُتق و عفلاء و عُفل و می آید در فَعلاء اسمی سماعا نحو عُزّاء و عُزّ و بیداء و بِید بالکسر اصله بُید بالضم و فَعل بالفتح صفة نحو لَدّ و لُد اما سُقف بالضم جمع سَقف بالفتح شاذ است ذکره ابن مالک و ذکر النحاة انه مخفف سُقُف بضم القاف و در نحو اسد و ناب بالتحریک و فُلک بالضم علی صورة المفرد و عُزل بضمتین و ضُبع بضم الباء و شارِب بکسر العین و مِنیة بالفتح و بَدَنة و ناقة اصلها نوقة بالتحریک و عائذ و بازل و اطّال بشد اللام فی افعل و فَلوج و عفو بالفتح و ثنی و قلیب و الفیف و نجیبة و عمیمة و سَعوار و سوارة بشد العین و ذباع و بسار بالفتح و نیز می آید در نحو جِراب بالکسر

وذُباب وأُوار بالضم ونَيوب بالفتح مثل الياء ونحوها ويلد رزعب بخلاف الياء في رُعبوب والقياس
زتا بيب باثباتها لاجهار الدة للالحاق بعصفور وحقها ان لا تحذف ونيز كاهى عين فعل را بنظر
بغير ورت ضمه هم دمند نه در اجوف وناقص ومضاعف كه موجب مزيد ثقل است نحو حمر و
بعضى در صفت هم احتراز كنند چنانكه بالا گذشت . و فُعُل بضم الفاء والعين جمع فَعال بالفتح
و فِعال بالكسر اسم باشد يا صفت نه در مضاعف نحو قَذال وقُذُل واتان واُتُن وحمار وحُمُر وكِناز
وكُنُز بخلاف نحو جنان وزمام كه مضاعف است اما عُضُض در عَضاض بالفتح شاذ است چنانكه رُطُط
وحُجُج وعُنُن در رطاط وحَجاج بالفتح وعِنان بالكسر وقيل رُطط جمع رطوط اعلى مَعلال بالفتح و
هو ايضا نادر * ونيز مطرد است در فَعيل وفَعول نه بمعنى مفعول نحو رَغيف ورُغُف ونذير ونُذُر و
عمود وعُمُد وصبور وصُبُر بخلاف نحو قتيل وركوب كه بمعنى مفعول است وبعضى در فعيل
صفتى سماعى گويند چنانكه بعضى در فعال صفتى مفتوح الفا باشد يا مكسور الفا و مى آيد در
نحو رَهن وعَبد بالفتح وقيل هو جمع رِهان بالكسر وهو جمع رَهن بالفتح و در نحو بدع بالكسر و
فَلَك بالتحريك ونَمِر وخَشِن وضَبُع واذن على صورة المفرد و در نحو عادل وبازل صفة كثيرا و در
نحو غرضة بالضم وثمرة وخشبة محركة وقيل ثُمر جمع ثمار وهو جمع ثمرة و در نحو نمرة وفرحة و
احمق و در نحو قراد بالضم اسما قال ابو حيان وقيل هو مقيس والصحيح قصره على السماع انتهى و
در نحو صحيفة وخريدة وعلونة بالفتح وتخوم بالضم وحذام على مَعال بالفتح ومثال اين شجعاء
بالفتح مطرد او نفساء . پوشيده نماند كه آنچه از اطراد در جمعيت اين جمع در اوزانهائى كه مسطور
گرديد مشروط است بايكه كلمه ناقص نبود و نحو ثُنِى بضم الثاء جمع ثنى على فعيل بالفتح شاذ است
ونيز دانستنى است كه علماى اين صناعت تخفيفا عين فعل غير مضاعف را ساكن هم كنند وجوبا
اكثر واوى العين است نحو خُون جمع خِوان بالكسر وعُون جمع عوان بالفتح اما سُوك بضمتين
جمع سواك بالكسر شاذ است چنانكه سُور جمع سوار وقال الفراء ربما قالوا عُون كرسل كانهم فرقوا بين
جمع العانة والعوان انتهى وجوازا در غير واوى العين نحو قُذْل واُتْن وحُمْر ليكن چون عين

اجوف یائی ساکن کردد تا بجهت سلامت یا کسرهٔ یا باشد نحو بِیض بالکسر اصله بُیض بالضم و عِین و سِیل بالکسر جمع عِیان بالکسر و سَیال بالفتح بخلاف عین مضاعف که بحال خود باشد نحو سَریر و سُرُر وگاهی بر سبیل ندرت ساکن هم آید وحکی ابو عبیدة وغیره فیه الفتح وانه قیاس مطرد فتقول سَریر و سُرَر و ذَلیل و ذُلَل وهو منقول عن بعض تمیم وکلب هکذا قالوا وقال ابو حیان ان کان صفة لا بمعنی مفعول نحو ذَلیل و ذُلُل و جَدید و جُدُد فاجاز الفتح فیه ابو الفتح والاستاذ ابو علی وابن مالک ومنع من ذلک ابن قتیبة وغیره من اللغویین وهو اختیار شیخنا ابی الحسن بن الصائغ انتهی

و فُعَل بضم الفاء وفتح العین جمع اسمی که بر وزن فُعلة بالضم است نحو رُکبة و رُکَب و صُورة و صُوَر و کُلیة و کُلًی و ظُلّة و ظُلَل و فُعُلة بضمتین نحو جُمُعة و جُمَع و جمع فُعلی مونث افعل نحو کُبری و کُبَر و قُصوی و قُصًی و جُلّی و جُلَل هذا عند الجمهور اما فراء در فَعلة بالفتح اسمی که واوی العین است و فُعلی بالضم که اسم بود نیز مطرد گوید چنانکه مبرد در فُعل بالضم که مونث است بنقل بر تا نحو نَوبة و نُوَب و رُجعی و رُجَع و جُمل و جُمَل و می آید در نحو بُهمة بالضم صفة و قَریة بالفتح و لِحیة و حِلیة بالکسر و تُخمة بضم التاء و فتح الخاء و کَرو بالفتح و نُقر بالضم و رَباح بالفتح و بَوان بالضم و عُبایة بالضم و ذیل بر وعد و نُفساء و فِعَل بکسر الفاء و فتح العین جمع هر اسم تام که بر وزن فِعلة بالکسر است نحو فِرقة و فِرَق و قِیمة و قِیَم و رِشوة و رِشًی و لِحیة و لِحًی و عِدّة و عِدَد بخلاف نحو زِنة و لِدة و لِثة هذا عند الجمهور اما فراء در فِعلی اسمی بالکسر و فَعلة بالفتح که اسم است و یائی العین نیز مطرد گوید چنانکه مبرد در فِعل بالکسر که مونث است بنقل بر تا نحو ذِکری و ذِکَر و ضَیعة و ضِیَع و هِند و هِنَد و می آید در ضَرف و طَلّ بالفتح ولا نظیر لهما و در نحو ریح و هِدم بالکسر و ناب اصله نَیَب بالتحریک و قَصعة و هَضبة و بَدرة بالفتح و در نحو لِقحة و سِدرة و لِثة و عِزة و الاصل لِثیة و عِزوة بالکسر و در نحو تامة اصله تَوَمة بالتحریک و قُوة و صورة و معدة و ابنة بفتح الفاء و کسر العین و شراب بالفتح و عِدی نحو عِدًی ذکره ابن مالک انه جمع عدو و ذکره البصریون فی ابنیة الاسماء المفردة و در نحو نَبیقة علی فَعِیلة کذا فی الارتشاف دانستنی است هر کلمه که فایش یا تحتانی نیست جمعش بر فِعل نیاید لکراهة

امتثال الكسرة على الياء فى الابتداء ميلا الى الجمع و فَعَلَة بفتح فا و عين جمع فاعل صحيح اللام

كه از صفات مذكر عاقل است نحو طالب و طَلَبَة و بارّ و بَرَرَة و بائع و باعة و كاهى در غير عاقل نيز

آيد قليلا نحو ناعق و نَعَقَة و مى آيد در نحو بروك بالفتح و حبب بالكسر و صلب بالضم و طنب بضمتين

و مال و راز اصله مَوَل و روز بالتحريك و در نحو مائة على صورة المفرد يقال امرأة مالة يعنى زن بسيار

مال و الاصل مَوَلَة متحركة و در خبيث و سرى اصله سَرِيو و شجاع مثلا و سيد و خيرو و الثار بالفتح و

شد العين كانه جمع آكر بقلب براو در اجوق نحو جوقه على خلاف القياس و القياس جاقه بقلب

الواو الفا و فُعَلَة بضم الفاء و فتح العين جمع فاعل معتل لام كه از صفات مذكر عاقل است نحو قاضى

و قضاة و غاز و غزاة اصله قُضَيَة و غُزَوَة على فُعَلَة بالتخفيف عند اهل الجمهور اما فراء اصلش فعل

بضم فا و تشديد عين كويد پس تضعيف را حذف كردند و عوضش تا آوردند در آخر و قيل

وزنه فَعَلَة بفتح الفاء فضمت فرقا بين المعتل الاخر و الصحيح و نيز كاهى بر وزن فعلة آيد در فاعل

ناقص كه براى غير مذكر عاقل است هم آيد نحو باز و بزاة و مى آيد در نحو كوخ بالضم و هاد و كمى

و رذية على فعيل و فعيلة و جواد و در رود و بالفتح و عريان بالضم نحو عداة و عراة و يمكن ان يكون

العداة و العراة جمع عاد و عار بمعنى عدو و عريان استغنى به عن جمع تلك نهما على دلدا خلاف

تحت الاطراد لا تحت السماع و فِعَلَة بكسر الفاء و فتح العين دانستنى است كه برين وزن نيز لفظى

از الفاظ بطريق اطراد جمع نشود نه مفردش و چند مقصور بسماع است بر چند وزن آيد فُعْل بالضم

صحيح اللام نحو قرط و قرطة و كوز و كوزة و جب و جببة و فَعْل بالفتح نحو رطل و رطلة و زوج و زوجة و طود

و طودة و شيخ و شيخة و فِعْل بالكسر نحو قرد و قردة و علج و علجة و هر و هررة و فيل و فيلة و ديك و ديكة و فَعَل

بالتحريك نحو ازج و ازجة و نار و نيرة و فَعِل نحو كتف و كتفة و فَعُل بضم العين نحو رجل

و رجلة و فُعُل بضمتين نحو طنب و طنبة و فاعل نحو ماد و مهدة و راكب و ركبة و افعل نحو امرط

و مرطة و فَعْلَة بالفتح نحو شخلة و شخلة و فَعِلَة بفتح الفاء و كسر العين نحو ملحة و ملحة . و فُعَّل

بضم الفاء و شد العين المفتوحة جمع فاعل و فاعلة صحيح اللام كه صفت است نحو ضارب و ضرب

وضاربة وضُرَّب وحائض وحُيَّض وجمع معتل اللام هم قليلا نحو ساقٍ وسُقًّى وغازٍ وغُزًّى وعافٍ وعُفًّى ومي آيد در نحو كَهْل وكُهَّل بالفتح وخَطِل بفتح الفاء وكسر العين واعزل وعُزَّل وهجود ودوسرة بالفتح وخريد وخريدة وخلاف بالكسر واولي مونث أوّل ونُفَساء وگاهي فاء فُعَّل را در واوي العين كسره هم دهند پس واو را بيا بدل كنند نحو خِيَّف ونِيَّم وصِيَّم در خُوَّف ونُوَّم وصُوَّم جمع خائف ونائم وصائم وفُعَّال بضم الفاء وشد العين بجمع فاعل صحيح اللام كه صفت مذكر است نحو ضارب وضُرَّاب وصائم وصُوَّام ويقل في الناقص نحو غازٍ وغُزَّاء وسارٍ وسُرَّاء وجانٍ وجُنَّاء ومي آيد در نحو شَكْل بالفتح وحُرَّب وبقرة وضادة علي فاعلة ونُفَساء قالوا ويجيء في فَعِيل نحو حَكِيم وحُكَّام وحَفِيظ وحُفَّاظ ويجوز ان يكون جمع حاكم وحافظ استغني بهما من جمع حكيم وحفيظ وفِعَال بكسر الفاء وفتح العين بجمع هر اسم يا صفت كه بر وزن فَعْل بالفتح است نه در مثال يائي واجوف يائي نحو كَلْب وكِلَاب وثَوْب وثِيَاب ودَلْو ودِلَاء وظَبْي وظِبَاء وصَعْب وصِعَاب ووَغْب ووِغَاب وبر فَعَل بالتحريك نه در مضاعف وناقص واجوف نحو جَمَل وجِمَال وقَلَم وقِلَام وحَسَن وحِسَان وغرد وفراد وبعضي در فَعْل صفتي سماعي گويند وبر فَعْلَة بالفتح نحو قَصْعة وقِصَاع وضَيْعة وضِيَاع ورَوْضة ورِيَاض وضَخْمة وضِخَام وصَعْبة وصِعَاب وفَعَلَة بالتحريك نحو رَقَبة ورِقَاب وحَسَنة وحِسَان وجمع هر اسم كه بر وزن فِعْل بالكسر بود نحو ذِئْب وذِئَاب واِتْب واِتَاب وبر فُعْل وفُعْلة بالضم نه در اجوف واوي وناقص يائي نحو رُمْح ورِمَاح ونُقْطة ونِقَاط وبجمع فُعْلي بالضم كه مونث است نه مونث افعل التفضيل نحو اُنثي واِنَاث وخُنثي وخِنَاث وبجمع هر صفت كه بر وزن فَعِيل وفَعِيلة است نه ناقص ونه بمعني مفعول نحو كَرِيم وكِرَام وكَرِيمة وكِرَام وبر فَعِل بكسر العين نحو خَشِن وخِشَان ووَجِع ووِجَاع وفَيْعِل بالكسر نحو جَيِّد وجِيَاد وخَيِّر وخِيَار وفِعَال بالكسر نحو كِنَاز وهِجَان علي صورة المفرد وقال ابو عبيد هجان لفظ يطلق علي الواحد والجمع ولم يذكر هذا سيبويه ولا يطلق علي المثني فلا يقال ناقتان هجان وحكي الجرمي انه يقال ذلك ايضا وفَعْلان وفَعْلي بالفتح نحو عَطْشان وعِطَاش وعَطْشي وعِطَاش وفَعْلان وفَعْلانة بالفتح

نحو ندمان وندام وندمانة وندام و فعلان و فعلانة بالضم نحو خمصان وخماص وخمصانة و
خماص و فعلاء بالفتح مثل ودابة فعلاء و افعل نحو بطحاء وبطاح اما عجاف جمع عجفاء مونث اعجف شاذ
است هكذا قالوا في كتاب العين للخليل وليس في كلام العرب افعل يجمع على فعال الا اعجف وعجاف
وقال ابو بكر وقد جاء اجرب وجراب وكذا احمق وحماق و فعلاء بضم الفاء و فتح العين نحو عشراء
وعشار ومى آيد در نحو تاجر وتجار وراع ورعاء و بعضى در فاعل و فعال وصفى مطرد كويند
ومى آيد در نحو نمر و جيد و نمرة وجيدة وسبع وضبع وقرط وحر بالضم وهو في المضاعف كثير نحو
خف وخفاف وعش وعشاش وقف وقفاف ودر نحو جمل وكفؤ بضمتين ودر نحو قطط ودار ورمح ولقحة
ولقحة بالكسر ورطب وربعة بضم الفاء و فتح العين وحائط ودر نحو شمال اسما على صورة المفرد ودر
نحو عراق بالضم وعباءة بالفتح و فصيل اسما وربيط بمعنى مفعول وذئب ولبون بالفتح وصائمة
وعقيصة وسرحان بالكسر وحلة كقنبة وقينة كسكينة ودر نحو قين ويعر بالفتح قليلا بدانستى است كه
كاهى در آخر فعال تاء تانيثه را بهم بجهت تاكيد جمعيت لاحق كنند سماعا در اكثر نحو حجارة ونمارة
در حجار ونمار جمع حجر ونمر وجزآن و فعول بضم الفاء والعين جمع اسمى كه بر وزن فعل بالفتح
است نه در اجوف واوى نحو فلس وفلوس وبيت وبيوت وكر وكرور ودلو ودلي وظبي وظبي
و فعل بالكسر نه در مثل ريح اصله روح نحو جسم وجسوم وجيد وجيود و فعل بالضم نه در
مضاعف وناقص يائى نحو قرء وقروء وبرد وبرود اما حصوص جمع حص شاذ است چنانكه نئي
اصله نؤوى جمع نؤى بالضم و فعل بالتحريك نحو اسد واسود وطلل وطلول و فعل بكسر العين
نحو كبد وكبود ونمر ونمور وقيل در فعل بالتحريك و فعل بكسر العين سماعى است نه مطرد
ومى آيد در فاعل وصفى كه غير مضاعف وغير معتل عين است نحو شاهد وشهود وقاعد
وقعود وباك وبكى ونحو قوول في قائل شاذ وقيل يطرد في فاعل وفعال ودر نحو آسية وكهل
وقيح ودر نحو فوج وحول واوى العين وحب وجبر وساق وناب اصلهما سوق ونيب بالتحريك
ودر نحو ضلع وارم ونوى كهدى واطم بضمتين وقنة وحجزة بالضم وحقبه بالكسر وصخرة

وبَدْرَة بالفتح وشُقّة بالتحريك وأَيِّم على فَيْعِل بكسر العين وعَناق وسَماء وصَلاية بالفتح
وحِمار وهِراوة بالكسر وسُوار وعَجاية بالضم وخَبيث وأسينة وهَجود بالفتح ونَيُّوب على فعول
بفتح الفاء وشد العين المضمومة وتَخوم على صورة المفرد وگاهی در آخر فعول هم بجهت تأکید
جمعیت تاء فوقیه آرند نحو حجورة واسودة در حجور جمع حجر واسود جمع اسد وبجز آن
ونیز گاهی فاء فعول را کسره هم دهند در اجوف یائی نحو شیوخ وبیوت بالکسر جمع شیخ وناب
وفُعلان بالضم جمع اسمی که بروزن فعیل بود نحو رغیف ورغفان وبعیر وبعران وفَحَل
بالتحریک صحیح العین نحو ذکر وذکران واخ واخوان وفَعْل بالفتح نحو بطن وبطنان وظهر وظهران
وفِعل بالکسر نحو ذئب وذؤبان وقنو وقنوان ومی آید در افعل فعلاء نحو احمر وحمران واعور و
عوران وابیض وبیضان وقیل یطرد فیه وزعم الفراء ان فعلان فی نحو احمر جمع لفعل بالضم
جمع افعل فیقول حمر وحمران وعور وعوران وبیض وبیضان وسود وسودان وعمی وعمیان
ودر فعیل وفاعل وفعّال بالضم که صفت است نحو ظریف وظرفان وراکب ورکبان وراع ورعیان
وشاب وشبان وفرات وفرتان وقیل یطرد فیها ونیز می آید در نحو وغد بالفتح وجذع
بالتحریک وغرء بالضم ورجل ککتف وسخلة بالفتح وسلقة بالکسر وبرکة بالضم وتضفة بالتحریک
وجائز اسما وذراع وزقاق بالضم وغدیرة وتمیلة بضم التاء وفتح المیم وصحبان بالفتح
وحنّاء بکسر الفاء وشد العین وفِعلان بالکسر جمع اسمی که بروزن فُعَل بود یعنی بضم
الفاء وفتح العین نحو صرد وصردان وفَعَل بالتحریک نحو غرب وغربان ونار ونیران
واخ واخوان وفُعال بالضم نحو غلام وغلمان وغراب وغربان وفُعل بالضم واوی العین
نحو حوت وحیتان ونور ونیران ومی آید در نحو عبد وشیخ وقنو وحب وزعل ککتف
وروضة وسلقة ونسوة وبرکة وقلة بالضم ودر نحو تضفة وقارة اصلها قورة بالتحریک وجلاة
کعنبة واعور وحائط وجان وغزال وشهاب وظلیم وغدیرة وقعود بالفتح وکعیت وتمیلة وصوابة
بالضم وکروان وشقذان بالتحریک وهمچنین است در فعال صفتی که بالضم است نحو شجاع و

نجعان وقيل يطرد فيه وكذ رضفان في ضفن بكسر الصاد المعجمه وفتح الفاء وتشديد النون
وقد تكسر عين فعلان اتباعا للفاء نحو نقران بالكسر وبكسرتين جمع نقرة بالكسر وهي عظم الظهر
و فعلى بالفتح مقصورا جمع فعيل بمعني مفعول كه ذي آفت است نحو قتيل و قتلى وجريح و
جرحى واسير واسرى وجاء حملا عليه فيما دل على ذلك المعنى من فعيل بمعنى فاعل نحو مريض
مرضى وفعل وفعلة بفتح الفاء وكسر العين نحو مرم ومرمى ومرمة ومرمى وميعل بكسر العين
نحو ميت وموتى وفاعل نحو مالك وهلكى وافعل نحو احمق وحمقى وانوك ونوكى وا عجف
عجفى وفعلان بالفتح نحو سكران وسكرى وندر كيسى وجلدى في كيس كجيد وجلد بالفتح
وفعلى بالكسر والقصر جمع دو لفظ است سماعا حجل بالتحريك چون حجلي وظربان بفتح
اي معجمه وكسر راء مهمله چون ظربى هكذا قالوا وقال ابن السراج ان فعلى اسم جمع لهما
جمع وقال الاصمعي حجلى لغة في الحجل وهو يقع على الذكر والانثى الواحد حجلة
وفعلاء بضم الفاء وفتح العين ممدودا جمع هر صفت مذكر عاقل كه بر وزن فاعل است نحو
الخ وصلحاء وجاهل وجهلاء وفعيل بمعنى فاعل نه در ناقص ومضاعف واجوف نحو ظريف وظرفاء
رلم وكرماء ونحو تقواء ونقواء وسرواء در تقي اصله تقيي على فعيل بمعنى المتقي من تقى يتقى
مي يرمي ونقي اصله نقيو من النقاوة وهي النظافة وسري اصله سريو من السرو بالفتح وهي المروة
الشرف شاذ است چنانكه در فعيل بمعنى مفعول نحو دفين ودفناء وسجين وسجناء واسير و
راء ومي آيد در صفت مذكر مذكور كه بر وزن فعال بالفتح است نحو جبان وجبناء وجواد
وداء وفعال بالضم نحو شجاع وشجعاء وبعاد وبعداء وقيل يطرد فيهما ونيز مي آيد در نحو
ع بالفتح وخلب بالكسر وصلف ككتف وبين على فيعل بكسر العين ورسول ودر نحو خليفة براي
كر باشد يا براي مونث فيقال خليفة وخلفاء وفاقا لسيبويه وقال الفارسي هو جمع خليف واما
بفة فيجمع على خلائف وحكي غير سيبويه في فقيرة لانثى الفقير فقراء وكذا في سفيهة
بهاء وفي فقيهة فقهاء وافعلاء بفتح الهمزة وكسر العين ممدودا جمع فعيل مضاعف يا معتل

کرَیْوِیْن و حکی فی جمع ظَرِبان ظَرَابِین فعلی هذا یجوز ظُرَیْبِین وقال ابن هشام الخضراوی وینبغی لمن جمعه علی ظرابی ان یصغر علی ظریبین لان الیاء بدل من النون انتهی و اما انسان فقیاسه قیاس ظربان ای یصغر علی اُنَیْسِیَان عند من یجمعه علی اَنَاسِیّ و علی اُنَیْسِیْن عند من یجمعه علی اَنَاسِیْن و همچنین بحال خود ماند الف و نون مذکور که مخل وزن آن نبود مانند الف تانیث و زیادت تثنیه و جمع چنانکه گذشت نحو زُعَیْفِرَان و اُفَیْعِیَان علی فُعَیْلَلَان در زعفران و افعوان بضم الهمزة والعین باید دانست هر لفظ که بر وزن فعلی باشد و ران تنوین و عدم تنوین هر دو درست بود نحو ذفری تصغیرش نیز بر هر دو وجه آید یعنی بنظر انکه الفش برای الحاق است و درینصورت منون باشد مُصَغرش ذُفَیْرٍ بود بکسر الراء بر وزن فعیلل و بنظر انکه الفش برای تانیث است و درینصورت غیر منون خواهد بود مُصَغرش ذُفَیْرَی است بفتح الراء بر وزن فُعَیْلَی چنانکه حُبَیْلَی مصغر حبلی و همچنین است نحو غوغاء یعنی اگر آنرا منون خوانند مصغرش غُوَیْغٍ باشد بتشدید یا بر وزن فُعَیْلِل و اگر غیر منون باشد مصغرش غویغاء است بر وزن فعیلاء زیرا که همزهٔ تانیث باشد خود کلمهٔ دیگر است و هر کلمه که در اولش همزهٔ وصل بود چون مصغر شود همزه اش بجهت تحرک ما بعد آن بیفتد نحو مُرَیْأَة بضم المیم و فتح الراء والهمزة علی فعیلة در امرأة بالکسر و نیز ساقط شود یکی از دو زیادت ثلاثی که مخل وزن و غیر مدهٔ بعد کسرهٔ تصغیر بود اگر هر دو در افادت معنی برابر باشد نحو قُلَیْنِسَة بحذف الواو و ابقاء النون و قُلَیْسِیَة بحذف النون و ابقاء الواو و جعلها یاءا علی فُعَیْلَة و حُبَیْنِط بحذف الالف و ابقاء النون و حُبَیْط بحذف النون و ابقاء الالف و جعلها یاءا و حذفها کما فی قاض بخلاف زیادت نحو سلطان که مدّ اش بعد کسرهٔ تصغیر افتد و نون مخل وزن نیست نحو سُلَیْطِین و الا انکه در افادت معنی کمتر بود نحو مُطَیْلِق و مُغَیْسِل و مُضَیْرِب در منطلق و مغتسل و مضارب بحذف نون و تا و الف و ابقاء میم که زیادتش مفید معنی اسم فاعلیة و اسم مفعولیة است و بیفتد همه زوائد کلمهٔ که زیادت دران زاید بر دو حرف باشد نه زائد غیر مخل و نه مدهٔ که بعد کسرهٔ

تصغیر است نحو مُقَیْعِس در مُقْعَنْسِس بحذف نون و یکی از سینین و ابقاء میم که صدرهٔ زوائد است
و قُعَیْسِس و حُمَیْرِد در اِقْعِنْسَاس و اِحْمِیرَار بحذف همزه و نون و یا و ابقاء مدّهٔ مذکور و سین
و را که مخلّ وزن نیست اما مبرد در تصغیر نحو مُقْعَنْسِس قُعَیْسِس گوید یعنی بحذف میم و نون
و ابقاء سین که تکریر حرف اصلی بمنزله اصلیست • و نیز بیفتد زیادت رباعی که مخلّ وزن است
اگرچه صدر باشد نه مدّهٔ مذکور نحو قُشَیْعِر در مُقْشَعِرّ و اقْشِعْرَار یعنی بحذف میم و یکی از دو را
در اول و بحذف همزه و الف و رای اخیر در ثانی و حُرَیْجِم در احرنجام بحذف همزه و نون نه الف
که بعد از اسقاط حروف مذکور مدّهٔ رابعه است • و چون حرف زائد از مزید ثلاثی یا رباعی
ساقط شود رواست که عوضش در قبل آخر یای مدّه آید اگر نبود نحو مُطَیْلِیق و مُغَیْمِیل و قُشَیْعِیر
در منطلق و مغتمل و مقشعر • و بیفتد همه زوائد خماسی با یکی از اصول نه مدّه که بعد از اسقاط
حرف اصلی رابع گردد نحو قُرَیْعِب علی فُعَیْلِل در قَرَعْبَلَانَة یعنی بحذف لام که از حروف اصول است
و بحذف الف و نون که زائد است بخلاف زائدی که بعد از حذف اصلی مدّه رابع گردد نحو خُنَیْدِیس
علی فُعَیْلِیل در خَنْدَرِیس بحذف نون اما چون تصغیر آن بحذف حرف خامس باشد چنانکه مذهب
مختار است یا نیز بیفتد نحو خُنَیْدِر علی فُعَیْلِل • باید دانست که چون تصغیر خماسی موجب حذف
حرف اصلی است لهذا تصغیرش را ضعیف گویند و اگر با وجود ضعف مصغّر کنند احسن و اولی
آنکه عوض محذوف در قبل آخرش مدّه بیفزایند نحو سُفَیْرِیج و فُرَیْزِیق • و لیز دانستنی است
که گاهی کلمهٔ مزید فیه را ثلاثی باشد یا رباعی علم باشد یا غیر علم بحذف تمامی زوائدش بهر معنی
که باشد مصغّر کنند و این را تصغیر ترخیم نامند نحو حُمَیْد در احمد و محمّد و صُرَیْف در مصروف او
عرف من التصریف و طُلَیْق و خُرَیْج در منطلق و مستخرج و زُعَیْفِر در زعفران بمذاهب الاکثر بخلاف فراء
و ثعلب که تصغیر ترخیم را مختص بعلم گویند و همچنان است مذهب کوفیان بقول بعض لیکن چون علم
و نشانه صفتش بدین تصغیر مصغّر گردانند تا بمقدّر را ظاهر نمایند نحو غُلَیْبَة و مُعَیْدَة و زُنَیْبَة در
ملاب و معاذ و زینب بخلاف نحو طالق و حائض و ناقه ضامر و جز آن زیرا که در تصغیر مذکور

حروف اصلی را نیز که مشابه بحرف زائد است حذف کنند نحو بُرَیْه و سُمَیْع در ابراهیم و اسمعیل
یعنی بحذف زوائد و حذف همزه و میم و لام و تصغیر ترخیمش برین وزن مذکور باتفاق نحاة
است بخلاف تصغیر غیر ترخیم که مختلف فیه است قال المبرد ابیریه و اسیمیع بحذف المیم و
اللام وابقاء الهمزة اذ الهمزة عنده محکوم باصالتها وقال سیبویه بریهیم وسمیعیل بحذف الهمزة
وابقاء المیم واللام اذ الهمزة عنده زائدة وهکذا انقله ابو زید وغیره من العرب هر الف تانیث
مقصور که خامس کلمه یا زائد ازان باشد در تصغیر ساقط گردد نحو جُحَیْجِب علی فعیلل در جَحْجَبی
بفتح الجیمین والباء الموحدة علی فعللی و حُبَیْر در حباری و حُوَیْلی علی فعیلیل در حولایا
بالفتح علی فعلایا و لُغَیْغِیز در لُغَیْزی و بعضی در نحو حباری حبیری گویند بحذف الف اول وابقاء
الف تانیث چنانکه بعضی در نحو حولایا حُوَیْلِیا و همزهٔ تانیث که بمنزلهٔ کلمه بالاستقلال است
بحال خود باشد در اکثر نحو صُحَیْراء علی فعیلاء در صحراء و طُرَیْمِساء علی فعیللاء در طِرْمِساء
بالکسر و بُرَیْنِساء علی فعیلاء در برناساء بخلاف ابن الانباری که در نحو طرمساء و برناساء
حذفش نماید زیرا که در آخر عوض آن تا افزاید فیقول طریمسة و برینسة اما الف
مقصوره و ممدوده که نه برای تانیث است در تصغیر یا گردد اگر رابع بود نحو مُرَیْمِی و اُرَیْطی در
مرمی و ارطی والاصل مریمی و اریطی علی فعیلل و عُلَیْبِیّ علی فعیلیل در علباء والا ساقط
گردد نحو حُبَیْرِک علی فعیلل در حبرکی بالتحریک هر اسم که بعد از حذف حروف
کلمه بقایش بر دو حرف یا کم ازان باشد در تصغیر اصولش باز آید نه زائد نحو اُکَیْل در کُل اسماً
اصله اکل و مُنَیْذ بر دو نون در مُذ اسما اصله منذ بالنون و وُعَیْد بر دو واو در عدة اصلها وعد و سُتَیْهة
بر دو تا در سه اصلها سته بالتاء و حُرَیْح بر دو حا در حر اصله حرح بالحا و لُغَیْة بر دو واو در لغة اصلها
لغوة بالواو وقیل لغیة بالیاء و فُلَیْن بر دو نون در فل اصله فلان بالضم علی فعال و مُوَیْه بالرد الی
الاصل در مه اصله ماء بالهمزة ثم ماه بالهاء و همچنین در نحو ابن بُنَیّ برد الواو المحذوفة اصله
بنو بالتحریک و در اسم اصله سمو سُمَیّ و در بنت اصله بنوة محرکة بُنَیّة قال الرضی ولم یجئ من الکلمات

ما ابدل من لامه تاء فيكون ما قبلها ما كنا يوقف عليها بالتاء لا غير كلمات اخت وبنت وهنت وكيت وذيت وثنتان وكلتا عند سيبويه وقد نظمها القاضي عبد الرحمن (شعر) وتبدل التاء من لام اذا حذفت * في موضع اللام في سبع من الكلم * اخت وبنت وهنت كيت ذيت وزد * ثنتان كلتا ولا تزم قد رمصرهم * فتقول في تصغير اخت اصله اخو بالتحريك اخية وعلى هذا القياس بخلاف اسميكه بعد از حذف اصول ان بقايش بر زائد از دو حرف باشد نحو نويس در ناس اصله اناس بالضم وضيع در يضع اما اصله يوضع ومريد در مار احتله ما ترعلى فاعل رشد مويئر بردالهمزة او مويريشد الياء المكسورة اصله مويور على تعليل هذا امو الا كثر اما يونس وابو عمرو جواز رد اصول را كرده به بقاء كلمة بر زائد از دو حرف بوده باشد هم رواد ارند ليكن اسميكه مستعمل بقلب است تصغيرش نيز بر قلب آيد نحو اويل ردر آد رمقلوب ادور جمع دار وقسي بحذف يا ء ثالث درقمي بشد الياء مقلوب تورس على فعول جمع قوس اما لفظيكه وضعا بر دو حرف باشد يا بر سه حرف كه يكي از ان محذوف وغير معلوم بود چون مصغر كنند ان را در آخرش بجهت استقامت وزن ياى تحتاني بيفزايند نحو مني واني ومنى وبلي على فعيل در من وان بفتح الميم والهمزة وكسرهما ومن وبل علما وقال ابن مالك ويجوز ان يضعف الحرف الثاني من جنسه فتقول في نحو من وعن ومل وبل وكم منين وعنين ومليل وبليل وكميم وهمچنين آن از اعلام مذكر گردد تاى مذكور بيفتد ومحذوف باز آيد نحو اخي وبني وهني وكيي وذيي در اخت وبنت وهنت وكيت وذيت وهمچنين در علم مونث ليكن بعد از اسقاط تاورد محذوف تاى تانيث ديگر براى امتياز مذكر و مونث لاحق كنند نحو اخية وبنية هر لفظيكه حرفي قبل از تصغير يا بعد آن كه مونث است بتقدير تا چون مصغر گردد با ظاهر شود نحو هنيدة در هند وعنيقة در عنق اصله عناق واين با عتبار تصغير ترخيم است ليكن مصغر اسم مونث كه از اعداد است نحو بضع وعشر ونحو آن بدون تا آيد اگرچه كلمه سه حرفي باشد زيرا كه الحاق تا وعدم الحاق آن در اعداد برعكس من اسم مكبر وى است يعني بالتاء للمذكر وبدونها للمونث نحو بضيع در بضع بالكسر والفتح وعشير در عشر بالفتح وهمچنين بدون تا

مثل مصغر اسم جنسی که در اصل مصدر بوده و در استعمال از صفات مشترکه میان مذکر و مونث نحو
عدیل در عدل یقال رجل عدل و امرأة عدل   و همچنین است مصغر کلمه که مذکر است لفظا
عام از ین که مختص بمونث باشد یا مشترک میان هر دو نحو طلیق و حییض در طالق و حائض
بحذف الف و کذا اشیق و ضمیر فی عاشق و ضامر و هو مشترک بینهما و فی التسهیل و یصغر بدون
التاء کل اسم جنس مونث هو مذکر الاصل نحو بشیر و فرس انتهی کلامه   و هر لفظ مذکر که حرفی
چون از اجزای آن مونث کرده مصغرش بتا آید نحو رمیحة در رمح   و همچنین هر لفظ مونث چون
علم مذکر کرده تصغیرش بی تا آید نحو اذین در اذن   اما ابن الانباری اعتبار اصل کند
پس نحو رمح را بوقت علمیت مونث رمیح بدون تا گوید و نحو اذن را بوقت علمیت مذکر اذینة
بتا چنانکه قبل از علمیت   هر حرف که در مکبر مبدل بود چون در تصغیر علت ابدال نماند
باصل خود باز گردد نحو بویب در باب اصله بوب بالتحریک و مویزین در میزان اصله موزان
بالکسر و طوی در طی اصله طوی بالفتح و دنینیر در دینار اصله دنار بالتشدید و عطیی بشد الیاء
در عطایا بجمع عطیة علی فعیلة اصله عطایی چنانکه گذشت   بخلاف نحو تخیمة در تخمة اصله
وخمة بالضم که علت ابدال یعنی وقوع واو مضموم در صدر کلمه در تصغیر هم باقی است و بخلاف
قویئم بهمزه در قائم اصله قاوم من قام یقوم که سبب قلب واو بهمزه موجود است و هو کونه فی
اسم فاعل لفعل اعل هذا مذهب سیبویه اما جرمی چون که در علت ابدال لین بهمزه وقوعش
بعد الف فاعل هم شرط گوید در تصغیر نحو قائم قویم گوید یعنی برد الواو لزوال العلة اصله قویوم
و قالوا عیید بدون الرد فی تصغیر عید اصله عود بالکسر مع زوال العلة فرقا بینه و بین تصغیر عود بالضم
و کذلک فی التکسیر نحو اعیاد   و همچنین سیبویه در تصغیر نحو ادؤر بالهمزة جمع دار ادیئر
گوید یعنی با بقای همزه نه ادیر برد واو و ابدال آن بیا و ادغام یای اول در ثانی که ملتبس
تصغیر ادور بالواو است و در نحو متعد و متسر که در اصل موتعد و میتسر بوده است متیعد و
متیسر گوید یعنی باسقاط تای افتعال و ابقای تای مبدل از لین نه مویعد و مییسر برد لین که ملتبس

بتصغیر موءل و موهر اسم و هذا مذهب الجمهور ایضا اما مبرد و جرمی در نحو اذؤر ادیرؤ جاج در نحو
متعل و متسر مویعل و میسر کویند برد را و ویا از جهت زوال علت ابدال اکرچه مصغر یکی ملتبس
بمصغر دیکری باشد . هر الف زائد که در مکبر دوم کلمه باشد در مصغر واو کردد نحو ضویرب در ضارب
و همچنین است الف دوم مجهول الاصل نحو صویبة در صابة و یای مد زائد در دوم کلمه نحو
ضویرب در ضیراب بالکسر * و شذ بویضة بالواو عند البصریین فی بیضة والقیاس بییضة بالیاء
اما کوفیان قلب یای اصلی را که دوم کلمه است نیز بواو جائز دارند فیقولون شییخ بالیاء
شویخ بالواو فی شیخ وکذا نییب و نویب فی ناب اصله نیب والف ثالث یا کردد و در یای تصغیر
مدغم شود اکر مانند آن را و نیز مخل وزن نبود نحو عنیق و حمیر در عناق بالفتح و حمار بالکسر
واذعی در اذا علما بخلاف نحو مضیرب در مضارب که مخل وزن است و همچنین یا کردد واو ثالث
که لام کلمه است یا ثالث ساکن اصلی باشد یا زائد نحو دلی و غزیان و غزیة بشد الیائین اصلها غزیو
در دلو و غزوان و غزوة و معینة اصلها معیونة تصغیر معونة اصلها معونة علی مفعلة بضم العین و عجیز اصله
عجیوز تصغیر عجوز علی فعول بالفتح و همچنین واو ثالث متحرک در اکثر اصلی باشد یا زائد نحو اسید
اصله اسیود تصغیر اسود علی افعل و جدیل اصله جدیول تصغیر جدول علی فعول بالفتح و یجوز
اسیود و جدیول بتصحیح الواو و همچنین یا کردد هر حرف علت که بعد کسرهٔ تصغیر افتد نحو تریقیة در
ترقوة علی فعلوة بالفتح و ضم اللام و افیعیان در افعوان بالضم و هر کاه بعد یای تصغیر دو یا جمع
شود آخرین بیفتد منسیا اکر در طرف است و اول مکسور نه در اسمای جاری بر فعل و این مذهب جمهور
است و قیل اولین بیفتد والذی هذا مذهب ابن مالک فیقال فی نحو عطاء عطی اصله عطییء الف ثالث
یا کردید و یا در یا مدغم شد و همزه که در اصل واو بود واو کردید و از جهت تطرف و انکسار ما قبل یا
بدل شد پس سه یا جمع شد آخرین را حذف کردند و همچنین صبی در صبیی اصله صبیو وا
یا کردید و بیفتاد و معیة در معاویة اصله معیویة بحذف الف که مخل وزن است و اصح
در احوی اصله احیو بخلاف نحو عدی مصغر عدوان که یای موم در طرف نیست و بخلاف نحو

مُحَيِّي مصغر محي كه دوم مه كسره ندارد وبخلاف نحو مُحَيٍّ اصله مُحَيِّيٌ مصغر مُحَيٍّ كمكرم كه اسم فاعل است هذا امو الاكثر بخلاف بعضي كه وقوع ياى سوم در طرف شرط نكنند دانستني است كه اكثر نحويان مصغر نحو احوى را از جهت وصفيت ووزن فعل يعني بقاى زيادت فعل كه در اول وى است غير منصرف كويند يقال هذا احَيُّ ومررت باُحَيّ ورايت احيّ ممنوعًا عن الصرف في الاحوال الثلث بخلاف عيسى بن عمر كه از جهت تغير وزن چنانكه در خُيَير وشُرَير كه در اصل اخير واشر بوده است منصرف كويد وابو عمرو رفعا وجرا احيٍ كويد يعني بالتنوين وكسر الياء المشددة وتقديرالياء الثالثة ودرحالت نصب احييَ بدون التنوين وبفتح الياء الثالثة وقيل اُحَيُوٍ بابقاى واو كه بعد ياى تصغير است وقلب واو اخير كه بعد كسرة تصغير است بيا وتقدير يا وتعويضش بتنوين رفعا وجرا وابقايش بدون التنوين نصبا نحو رايت احيوى وبعضي درحالت رفع وجر نيز يارا باقي دارند برسكون نحو هذا احيوىْ ومررت باحيوىْ بالاسكان ورايت احيوىَ بالنصب وبغير التنوين وبرين قياس اسم نحو اعلى نقيل اُعَيلٍ بالتنوين وكسر اللام رفعا وجرا واُعَيلَى بالنصب وبدون التنوين نصبا وقيل اعيلى باسكان الياى رفعا وجرا واعيلى بفتح الياء نصبا ونيز ياى مشدد نه ياى نسبت چون در تصغير در طرف يا در حكم آن بعد ياى مشدد افتد محذوف شود نحو مُرَيَّة بشد الياى على فعيلة در مَرِّيَّة كمرمية اصلها مَرْوُويَة على مفعولة ومُرَيٌّ اصله مُرَيِّوٌ تصغير مَرْوِيّ اصله مَرْوُويٌ بخلاف ياى مشدد نسبت كه حذف نشود نحو غُزَيِّيٌ بدو ياى مشدد اصله غُزَيْوِيٌ مصغر غَزْوِيٍّ وبعضي در تصغير نحو حُبلوى كه منسوب بحبلى است حُبَيلِي كويند اصله حُبَيلِوِيٌ بكسر اللام چه مركاه الف حبلى در نسبت بواو منقلب شد كلمه از قبيل رباعي كرديده ودر رباعي بعد ياى تصغير مكسور آيد چنانكه مذكور شد دانستني است كه تصغير هر اسم كه نه بطبق مذكور بود شاذ باشد چون اُنَيسيان بكسر العين وزيادة الياء در انسان بالكسر على فعلان والقياس اُنَيسِين بقلب مده رابع بيا چنانكه در سرحان سُرَيحِين وقيل القياس اُنَيسان بابقاء المدة كذا في الكافي وقال الكوفيون انسان افعان من النسيان حذفت لامه على غير القياس فعلى هذا الاشذ في انيسيان وعُشَيشِيَة

بتکریر شین وحذف یاء زائد در عشیة بتشدید یاء بر فعیله والقیاس عشیة بحذف یاء آخر که ثالث است زاد غام یاء تصغیر در یاء دوم و عشیشیان بتکریر شین و زیادت الف ونون وکذا عشیان بحذف احدی الیائین و زیادة الالف والنون فی عشی علی فعیل والقیاس عشی بحذف یاء ثالث چنانکه صبی در صبي و رویجل بزیادت واو در رجل والقیاس رجیل و مغیربان بزیادت الف ونون در مغرب والقیاس مغیرب یقال اتیتک مغیربانات الشمس بالجمع یعنی قریب بغروب و اغیلمة و اصیبیة بزیادت همزه در غلمة وصبیة بالکسر جمع غلام وصبی والقیاس غلیمة وصبیة و ابینون در بنون جمع ابن والقیاس بنینون برد واو محذوف وقلب آن بیاء وادغام یاء اول در ثانی و لییلیة بزیادت یاء بعد لام دوم در لیلة والقیاس لییلة ویمکن ان یکون مصغر لیلاة فلا شذوذ . وبعض اسما چونکه مسمیات انها را مقتضی تحقیر دانسته اند موضوع بر بنای تصغیر نموده اند ومکبرات ندارد چون جمیل مرغی مانند گنجشک وکعیت بلبل وقیل شبیه به و کمیت قال سیبویه سألت الخلیل منه فقال انه بین السواد والحمرة فهو قریب من کل واحد منهما فصغر لیدل علی ذلك وكذا لغیر لطائر قاله صاحب المناهل الصافیة و نیز دانستنی است که تصغیر حرف وفعل واسم فعل کحسب ونحوه روا نبود الا فعل تعجب که بر وزن ما افعله است نزد سیبویه و فعل تعجب که بر وزن افعل به است نزد ابن کیسان فانه یطرد تصغیره عنده فیهما ومنعه الجمهور و از ینجا است که نزد جمهور ما احیسنه شاذ است وکذا قوله (شعر) یا ما امیلح غزلانا شدن لنا * من هؤلیاء کن بین الضال والسمر * نه نزد سیبویه که قائل باطراد وی است والتحقیر راجع الی المفعول فاذا قلت ما احیسن زیدا او ما امیلحه ففیه تعظیم الحسن والملاحة من دلالته علی تصغیر من صاحبه فلا یقال لکبیر السن ما احیسنه ولا ما امیلحه کذا فی الارتشاف و همچنین اسمیکه عامل عمل فعل است تصغیرش ممتنع است یعنی در وقت عمل رفع ونصب فلا یقال زید ضویرب عمرا فی زید ضارب عمرا بالنصب واما قولهم انا مرتحل نحو یرفرسخا فانتو مع خلاف للکسائی فانه یجیزه مع عمله الرفع النصب بخلاف نحو زید ضویرب عمرو فی زید ضارب عمرو بالجر وبخلاف مصدرکه با وجود

رقتيه است نيز آيد نحو علون جمع علة اصلها عِلَة ورقون بالكسر جمع رقة اصلها ورقة هذا

مذهب سيبويه وقال المبرد لا يجوز الاعلات بالالف والتاء وهمچنين كاهى در لفظيكه لامش

الف مبدل از واو يا يا است نيز آيد بحذف الف منسيا نحو اضون جمع اضاة بفتح الهمزة وكسرها

بمعنى كردابى آب اصلها اضوة وقنون جمع قناة اصلها قنوة متحركة وكاهى در مضاعف نيز

آيد نحو اوزون جمع اوز بكسر الهمزة وفتح الواو وشد الزاء المعجمة وحرون جمع حرة بالفتح

وحكي عن يونس في جمع الحرة احرون بفتح الهمزة وكسرها وشذ ارضون بسكون الراء و

فتحها جمع ارض بالفتح وهنون جمع من اصله هنو بالتحريك وعالمون جمع عالم وهو ما سوى

الله واهلون جمع اهل واخون وابون وبنون جمع اخ واب وابن اصله بنو متحركة ودهيدهون

جمع دهيدة مصغر دهداه وابيكرون جمع ابيكر مصغر ابكر بالفتح تقديرا اما كوفيان مصغر ابكر

بضم كاف كويند كه جمع بكر بالفتح است بايد دانست كه كاهى يا ونون جمع زائد ربعضي

ازاوزان كه مخالف قياس است از لوازم كلمه كردانند پس نون محل تعاقب اعراب كردد ودر

اضافت ساقط نشود نحو مضت عليه سنين كثيرة وكنت عنده بضع سنين يا هذا وقوله (شعر) وان لنا

ابا حسن عليا ٭ اب بر ونحن له بنين ٭ برفع النون غير نحن ونيز دانستنى است كه چون علم

مذكر مذكور مركب بود نه بتركيب اضافى جمعش هم بواو ونون آيد اكر جزء اولش مبني است.

نه جزء ثانى نحو بعلبكون در بعلبك بخلاف نحو سيبويه وخمسة عشر كه هر دو جزء مبنى است

وجمعش بواسطة ذو آيد در مذكر وبواسطة ذات در مونث نحو جاءني ذوو سيبويه وذوو

خمسة عشر وذوات سيبويه وذوات خمسة عشر واكر مركب اضافى است جزء اولش را جمع كنند

اكر كنية نبود نحو عبد مناف والا هر دو جزء را يعنى اول را بجمع تكسير وثانى را بجمع سالم

نحو اباء الزيدين در ابو زيد وابناء الزيدين در ابن زيد ونيز رواست كه بتكسير جزء اول آيد فقط.

نحو آباء زيد وابناء زيد قال سيبويه وهذا قول يونس وهو حسن من اباء الزيدين وقيل قال

الكوفيون تقول ابو الزيدين وچون لفظ ابن واخ وذو مضاف بلفظي ديكر بود عام است كه

گذشت و می آید غالبا در هر لفظ مذکر که مکسر نشود نحو سبطرات و رجلات در سبطر و رجل

و قال الفراء یطرد فیه و اما پوانات فی بوان بالکسر و هو عمود من اعمدة الخیمة و خوانات

فی خوان بالکسر و هو ما یوضع علیه الطعام مع انهما یکسران علی بون و خون بالضم و اخوته

نیانات و در اسمیکه برا عاقل نیست نحو سرادقات در سرادق بالضم و در اسم خماسی

مجرد نحو سفرجل و سفرجلات و فراء در این نیز مطرد گوید و نیز غالب است در جموعیکه باز

مکسر نشود نحو رجالات در رجال جمع رجل و بیوتات در بیوت جمع بیت و صواحبات در

صواحب جمع صاحبة بخلاف نحو اکلب و انعام و جز آن که باز مکسر شود و می آید در لفظ

مونث معنوی غیر حقیقی نحو ارض و ارضات و سماء و سماوات و کائن و کائنات و شمال و شمالات

هر اسم ثلاثی مونثیکه لام مش حذف و عوضش در آخر تای تانیث بود در جمع حذف نش

باز آید اگر عین کلمه ان مفتوح باشد نحو ضعوات و سنوات بالرد در ضعة اصلها ضعوة و سنة

اصلها سنوة و این بیشتر است و گاهی بلا رد نیز آید نحو ضعات و سنات و ذوات و لو رد و اله الوا

ذویات او ذوایات علی رای من رای ان اللام المحذ وفة منها یاء و در بعضی الفاظ آن جمع تکسیرش

کفایت کنند از جمع صحیح جمع نکنند چون شاة اصلها شوهة و شفة اصلها شفهة او شفوة و الجمع

شیاه و شفاه و ازین قبیل است امة نزد شیخ رضی که جمع تکسیرش اماء آید و بس و الصحیح

مجیئها علی التصحیح ایضا نحو اموات بالرد کذا فی القاموس و اگر عینش مکسور بود محذوف

ان باز نیاید در اکثر نحو مئات جمع مئة و رئات جمع رئة اصلها رئیة و گاهی برد محذوف هم

آید نحو عضوات جمع عضة اصلها عضوة و اگر مضموم بود درین صورت ترک رد است

فقط نحو کرات جمع کرة اصلها کروة بالضم و ظبات جمع ظبة اصلها ظبوة بالضم اما اخوات بتحریک

ورد و اودر اخت بالضم باعتبار اصل است یعنی اخوة محرکة و قد یجی اخوات بسکون العین و

همچنین است بنات بفتح الباء جمع بنت و ابنة بالکسر اصلها بنوة بالتحریک و القیاس بنات بالکسر

و بهاة باثبات الهمزة چون لفظ مفرد بالف و تا جمع شود تاء تانیثی که اینجا باشد موجب جمع
دو علامت تانیث است بحذف نحو مسلمة و مسلمات و طلحة و طلحات و الف مقصوره که ثالث
کلمه و بدل از واو است بواو شود نحو عصا و عصوات و همچنین الف ثالثه غیر مبدل که
اصلی نیست نحو الی اسما مجهول الاصل چون ددا نحو الوات و ددوات و الف غیر ثالثه را
یا کنند نحو ارطیات و مصطفیات جمع ارطی و مصطفاة و رحیات و فتیات جمع رحی و فتاة و
بلیات و متیات جمع بلی و متی # اما نحو داوتا مقصور را بجمع ملی بیان و تبان بقلب الالف یاء
و ملو دا اعلی باءات و تاءات باثبات الهمزة بعد الالف کما مر و نیز گاهی الف زائد را که
خامس یا زائد از آن است حذف هم کنند نحو زبعرات در زبعری بکسر الزاء المعجمة و قد تفتح و
قبعثرات در قبعثری و هو لیس بقیاس خلافا للکوفیین فانهم اجازوا حذفها قیاسا و الف
ممدوده اگر بدل نبود باشد در اکثر اگر اصلی غیر مبدل است بر قیاس تثنیه و حکی ابو علی عن بعض
العرب قلبها واوا و واو کرده اگر برای تانیث است نحو حمراوات جمع حمراء و این اعرف
است و گاهی بحال خود دارند نحو حمراءات و حکی المبرد عن المازنی عن بعض العرب حمرایات بقلبها
یاء و الا هر دو وجه است نحو کساوات و رداوات و علباوات بالواو فی کساء و رداء و علباء
لقرطاس و کساءات و رداءات و علباءات بالاثبات و حکی کسایات بالیاء و هو لیس بقیاس
خلافا للکسائی و نیز گاهی از جهت طول بنا همزه تانیث را با علامه اش که خامس یا زائد از انست
حذف هم کنند نحو قاصعات و خنفسات در قاصعاء و خنفساء و هو سماعی خلافا للکوفیین فانهم
اجازوا و اخذوا فی سیاقها مطردا و هر اسم مونث که بر وزن فعل و فعلة بالفتح بود عینش در جمع
مفتوح کرده اگر صحیح باشد و کلمه غیر مضاعف نحو ارضات و تمرات بفتح الراء و المیم در ارض
و تمرة بالفتح و ظبیات و رکوات بفتح الباء و الکاف در ظبیة و رکوة بالفتح بخلاف عین اجوف که
تحریکش موجب ثقل است اما هذیل عین اجوف را هم فتحه دهند فیقولون فی نحو بیضة و روضة
بیضات و روضات بالتحریک و کذا اقرأ ابن اسحق و الاعمش ثلث عورات بفتح الواو

ونیز بعضی از عرب عین ناقص را هم ساکن دارند فیقولون فی نحو ظَبْیَة و زَکْوَة ظَبْیَات و زَکْوَات بسکون الباء والکاف و عین فَعل و فَعلة بالکسر اسمی که مونث است و غیر مضاعف روا است که مفتوح کرده و هوالاکثر نحو هِنَدَات و سِدَرات بفتح النون والدال در هِند و سِدرة بالکسر و روا است که ساکن بماند و هی لغة تمیم و ناس من قیس و کسرهٔ عین وی نیز بجهت تبعیت فا روا است اگر کلمه ناقص واوی و اجوف نبود نحو هِنِدات و کِسِرات و لِحِیات بکسرتین و هی لغة مطردة عند سیبویه و مقصورة علی السماع عند الفراء و فی کتاب ابی الحسن الهیثم لا یجیز الکوفیون کسرات بکسر السین فی جمع کسرة بالکسر و یجوز الفتح و الا مفتوح آید نحو رِشَوات و دِیَات و بِیَعات جمع رِشوة و دِیة اصلها ودْیة و بِیعة بالکسر یا ساکن بماند نحو رِشْوات و دِیْات و بِیْعات بسکون الشین والیاء و شذ جِرِوات بکسر الجیم والراء جمع جِروة بالکسر و قال الرضی لا یجوز الفتح فی الاجوف الاتی لغة هذیل فنحو عِیَرات بفتح الیاء فی جمع عِیر بالکسر شاذ عند و لا عند هم و نیز بعضی کسرهٔ عین بجهت تبعیت نادر ناقص یائی هم جائز دارند چنانکه در ناقص واوی فلا یقال لِحِیات بکسر الحاء فی جمع لِحیة بالکسر عند هم و عین فُعل و فُعلة بالضم اسمی غیر مضاعف که مونث است مفتوح آید و ساکن نیز نزد تمیم و بعضی از قیس و مضموم هم بجهت تبعیت فا اگر عین ناقص یائی و اجوف نبود نحو غُرُفات حُجُرات و خُطُوات بفتح العین و ضمها و سکونها ایضا جمع عُرس و حُجرة و خُطوة و الا مفتوح آید و ساکن نحو کُلَیات و دُوَلات بفتح العین و سکونها جمع کُلیة و دولة بالضم لغة فی دولة بالفتح و در این و در وزن نیز اختلاف سیبویه و فراء در اطراد و سماع ضمهٔ عین بجهت تبعیت فا حسب مذکور سابق است اما عین هر شش اوزان مذکور در صفت و در اسم مضاعف ساکن آید نحو صَعْبَة و صَعْبات و ذَرَّة و ذَرَّات بالفتح و عِلْجَة و عِلْجات و عِدَّة و عِدَّات بالکسر و حُلوة و حُلوات و مُدَّة و مُدَّات بالضم و شذ کَهَلات بالتحریک والسکون اشهر جمع کَهلة بالفتح خلافا لقطرب فانه اجاز فتح العین جمع فَعلة بالفتح صفة قیاسا مطردا فیقول فی نحو ضَخمة ضَخَمات و صَعبة صَعَبات بفتح الخاء والعین لیکن فتحهٔ عین لَجَبات و رَبَعات باعتبار فتحهٔ عین مفرد است اعنی اللَّجَبة بالتحریک و فیها

لغات اللَّبِيَة بكسر الجيم وكعنبة واللبجة بتثليث اللام مع سكون الجيم كوسپند يكه شيرش كم شده باشد والربعة متحركة لغة فى الربْعة بالفتح زن ميانه قامت هكذا قالوا وفى الصحاح امراة ربعة وجمعها ربعات بالتحريك وهو شاذ لان فَعْلة اذا كانت صفة لاتحرك فى الجمع وقيل انهما كانتا فى الاصل اسمين ثم وصف بهما فالفتح مبناهما فى الجمع اعتبار للاصل كما يقال فى جمع امراة كَلْبَة بالفتح نسوة كلبات بالتحريك نظرا الى الاسمية الاصلية وقال الرضى ويجوز فى القياس ان يقال نسوة كَلْبات بسكون العين اعتبار اللصفة العارضة كما اذا سمي بصعبة يقال صَعَبات بفتح العين اعتباراً للاسمية العارضة فائده دانستني ست كه اصل در لفظ مفرد ومثنى ومجموع آنست كه دال برموضوع له خود باشد ليكن گاهي مفرد بجاى مثنى آيد كقوله (ع) حمامة بطن الواديين ترنمي * يريد بطني الواديين وبجاى مجموع نحو كلوا فى بعض بطنكم تصحّوا اى فى بطونكم ومثني بجاى مفرد نحو بانفيه يريد بانفه وبجاى جمع كقوله تعالى فارجع البصر كرتين اى كرات ومجموع بجاى مفرد نحو شابت مفارقه وبجاى مثنى نحو فلان عظيم المناكب * وهر گاه دو چيز براى شي واحد باشد همچو عينان واذنان وفخذان درين صورت دراحكام ازان مفرد وفصيح آنست كه مثنى آرند نحو عيناه حسنتان وجاء فى الشعر عيناه حسنة وعينه حسنتان واين صه متصور بر سماع است بخلاف بعضى كه قياسي گويند.

* فصل سوم در اسم جمع *

بدانكه اسم جمع عبارت از لفظي است كه دلالت برمعنى جمع كند و جمع نبوده باشد مانند اسم فعل كه دال برمعني فعل است وفعل نيست وان بردو قسم است يكى انكه واحد از لفظ خود نداشته باشد چون قوم ورهط ونحو جز آن وديگرى انكه واحد از لفظ خود داشته باشد وآن را اوزان كثيراست منها فَعَل بالفتح وآن مى آيد در مثل جامل اصلها جَوَم كولَد بالتحريك ورَدَغة متحركة رَثّة بالضم وراكب وناثية وخوان بفتح الخاء المعجمة وشد الواو والجمع جَوَم وولَد وردغ وثم وركب و لير وجمل وعوذ واوب وصحب ونوح وشول وخون وكذا فى شخص بالفتح على صورة المفرد وفعل بالكسر در مثل ولد بالتحريك وشاة اصلها شوهة متحركة ولهون طما فعول بالفتح ومع التاء

فَعَل نحو لبوة والجمع لباء وشيه ولين ، وفَعَل بالتحريك چو مثل خادم طالب قائل نحو حملة وطلبة
وبكرة وبكر وحساء وحسا وخيمة وخيم چو مثل خادم وغائب ناقة که در اصله فعلة بفتح نحو بالفتح
واما ب بالكسر وخشب بالتحريك والجمع خدم وغيب وثمار شرف وحلبة اهب وخشب على صورة
فَعْلة المفرد ، وفَعلة بالفتح در مثل رجل بضم الجيم وراجل على فاعل وشجاع مثلثة الفاء والجمع رجلة
فُعلة وشيعة ، وفُعلة بالضم در مثل بهم بالفتح وهو الصبي وفهر بالكسر واحج اصله اخو محركة وبارة
فاعل كصاحب وشجاع مثلثا ورفيق والجمع بهمة وظهرة ولدة وقرفوهة وصحبة وشجعة ورفقة ، وفاعل
بكسر العين در مثل جمل محركة وبقرة بالتحريك وصائم على فاعل والجمع جامل وباقر وصائم على صورة
فَعال الواحد ، وفَعال بالفتح در مثل شبل بالكسر وجول بالضم وثمرة بالتحريك وكهام بالفتح والجماعة
فَعالة شبال وجوال وثمار وكهام على صورة الواحد ، وفَعالة بالفتح در مثل جمل بالتحريك وصاحب
فُعال نحو جمالة وصحابة ، وفُعال بالضم در نحو عرق بالفتح وظئر بالكسر ورخل بفتح الراء المهملة وكسر
الخاء المعجمة وراع اصله راعي على فاعل و حليب و توأم على فوعل بالفتح ونفساء وربى بضم
الراء وتشديد الموحدة المفتوحة على فعلى والجماعة عراق وظؤار ورخال ورعاء وحلاب وتؤام
ونفاس ورباب ، ونيز مي آيد بر فُعال بالضم نحو عراق على صورة المفرد وهو بمعنى العرق بالفتح
فعيل وفَعيل بفتح الفاء وكسر العين در مثل عبد وكلب اصله كلب بالفتح ورحى محركة وضرس بالكسر
ومعز بالتحريك وحاج وغاز الاصل حاجج وغازو كضاحك على فاعل وحمار بالكسر وجمع على فعيل
والجمع عبيد وكليب ورحي وضريس ومعيز وحجيج وغزي اصله غزيو وحمير وصمير على صورة المفرد
فعلان وفعلان بفتح الفاء وسكون العين در مثل قنو وقنوة بالكسر وقنا بالقصر وبفتح القاف وكسرها
أفعول امة اصلها اموة محركة وثنيان والجمع قنوان امة ان وثنيان على صورة المفرد ، وافعول بضم
فعلاء الهمزة والعين در مثل بقرة وماليك كراكب نحو ابقور ملوك واركوب ، وفعلاء بالفتح والمد
در مثل شيء وقصبة بالتحريك وطرفاء بالفتح مثل ردا والجمع شيئاء وقصباء وطرفاء على صورة المفرد
فعلاء وفعلاء بالكسر والمد در مثل حظ بالفتح وظربان بفتح الظاء المعجمة وكسر الراء نحو حظاء و

ظِرْبَاء ومَفْعولاء بفتح وضم العين ممدود در مثل نَخل بالفتح كشيخ وعِلج بالكسر وكَبير طويل
نَخيل واتان بالفتح وحمار بالكسر در الجمع مَشْيوخاء و مشيوخاء و معلوجاء و مكبوراء و ماتوناء
ومحموراء وفاعول در نحو بقورة متحركة وامس بالفتح ثم وباقور وآمون * ونيز از اسماء جموع
است ظَرِب بفتح الظاء المعجمة وكسر الراء المهملة جمع ظَرِبان بكسر الراء وعُبُد بضم الباء الموحدة
جمع عَبد بالفتح وشِيّه بفتح الشين وكسر الياء المشددة على فعيل جمع شاة وقَرِدة بفتح القاف
وكسر الراء جمع قِرد بالكسر وجُماله بالضم جمع جَمَل بالتحريك وباقورة على فاعولة وبيقور
على فيعول بالفتح جمع بقرة بالتحريك ومَرجَل على مفعل بفتح الميم والعين جمع رَجُل بضم الجيم
ومَعبدة على مفعلة بالفتح جمع عبد بالفتح وهمچنين است مسيفه ومَشيخة جمع سيف وشيخ
وعِبدان بكسرتين وشد الدال وعِبدّاء وعِبدّى بكسرتين وشد الدال ممدودا ومقصورا جمع
عبد بالفتح وبيعاء على فِعَلاء بكسر الفاء وفتح العين ممدودا جمع بيع على فيعل ومشيخاء
بالمد وفتح الميم وضم الياء التحتية على مفعلاء جمع شيخ ولُصّى على فُعّلى واحد لصوص وهو
قد نص على ذلك سيبويه ونزد بعضى لُصّى واحد است ولصوص جمع

* فصل چهارم در اسم جنس *

وان عبارت از لفظى است كه اطلاقش وضعا بر قليل وكثير و واحد وما فوقش صحيح وروا بود
نظيرش لفظ ماء است كه يك قطرهٔ آب راهم ماء گويند وتمامى آب دريا راهم ماء وهمچنين است
زيت كه اطلاقش بر قطرهٔ روغن زيتون وبر اكثر از ان مردود نيست وبرابر است ولفظ تمر وروم كه
بريك خرما ويك رومى هم صادق باشد چنانكه بر زائد از يك بخلاف اسم جمع كه اطلاقش وضعا بر
كم از سه روا نبود چنانكه جمع فلا يقال رَكْبٌ على راكبٍ ولا على راكبَين كما لا يقال رجال على رجل
ولا على رجلين واما انكه بعضى از اسماء اجناس كه مشهور ومتعارف در معنى جمع است واطلاقش
بركم از سه روا نبود چون لفظ كلم پس باعتبار استعمال است نه باعتبار وضع واين را اسم جنس
جمعى گويند نه اسم جنس افرادى * ونيز فرق وامتياز ميان واحد اسم جمع وميان اسم جمع بحذف

تای تحتیه مشدد یا بتای تانیث حذف او اثباتا حاصل نشود بخلاف اسم جنس که حصول امتیاز وفرق واحد از جمعش یکی ازین امور مذکور است یعنی گاهی بحذف یای تحتیه مشدد که برای وحدت است نحو زَنْج وحَبَش ورُوْم والواحد زَنْجِیّ وحَبَشِیّ ورُوْمِیّ بالیاء وگاهی بحذف تای فوقیه که دال بر وحدت است نحو کَلِم وعِنَب وعُنَّاب ورُطَب والواحد کَلِمَة وعِنَبَة وعُنَّابَة ورُطَبَة بالتاء وگاهی بالحاق تای مذکور نحو کَمْأة بالفتح سماروغ واین اسم جنس است والواحد کَمْأ بحذف التاء وکذا حَمَّارة خربندها وبَغَّالة استربندها وجَمَّالة شتربندها والواحد حَمَّار وبَغَّال وجَمَّال بحذف التاء وهو قلیل واما امتیاز اسم جمع واسم جنس از جمع باعتبار مخالفت اوزان جمع است غالبا یا بجهت مخالفت اصل بناء جمع ببناء اسم جمع واسم جنس مثلا عُنَّاب بضم العین وشد النون که اسم جنس است اگرچه باعتبار وزن بمثل جُهَّال که جمع جاهل است موافقت دارد لیکن در اصل بنا فرقی است بین چه جمعیت عناب باعتبار حذف تا است فقط از عنابة وجمعیت جهال بتغییر کثیر وکذلك جمیع الجمع المکسر فانه یبنی من مفرده بالتغییر بالحرف والحرکة او بالحرکة او السکون لفظا کرَجُل ورِجَال ولَدْن بالفتح ولُدْن بالضم وجَمَل بالتحرک وجُمْل بالضم او تقدیرا ومن القلیل کفُلْك مفردا وجمعا وکذا اُدُن وماله اصله امولة ومیجان وکناز وتخوم وهلاوی ونیز هر دو از جمع بعود ضمیر واحد مذکر ممتاز باشند یعنی بسوی اسم جمع واسم جنس ضمیر واحد مذکر عائد می کرده نحو رَکْب مُحتفل ای مسرع بخلاف جمع که عود ضمیر واحد بسوی ان درست نباشد فلا یقال رجال محتفل وهمچنین بجواز تصغیر هر دو بدون ردان بسوی مفردش یعنی تصغیر اسم جمع واسم جنس بدون ردوی بسوی مفردش آید کقوله (ع) اَخْشَی رُکَیْبًا اورُجَیْلًا عادیا # بخلاف جمع که تا وقتیکه رد ان بسوی مفردش نکنند تصغیرش روا نبود باید دانست هر اسم جمع که وی را مفردی از لفظ وی است اخفش ان را جمع مکسر گوید چون رَکْب ورَاکِب وجَامِل وجَمَل وبَاقِر وبَقَرة وجز آن # وهمچنین هر اسم جنس واسم جمع که او را واحدش از لفظ وی است فراء ان را جمع گوید نحو تمر وتمرة وروم وروْمی اما اسم جمع واسم جنسی که

معرد ش از لفظ نبود چون قوم وابل وزیت وجز آن جمعش نکویند ونا قا

* باب هفتم در بیان تصغیر *

بدانکه تصغیر را تحقیر هم نامند و آن عبارت از تغییر دادن لفظی باشد تا دلالت کند بر کوچکی یا کمی مسماء ان لفظ پس لفظی را که دران تصغیر راه یافته مصغر خوانند چنانکه پیش ازان ان را مکبر می نامند و تصغیر گاهی برای تقلیل شان چیزی آید نحو زییدٌ و عُمیرٌ و گاهی برای تقلیل ذات نحو کُلیبٌ و رُجیلٌ و تقلیل عدد نحو دُریهمات و دُنینیرات و تقلیل وصف نحو ضُویربٌ و عُویلِمٌ و اُحیمِرٌ و تقلیل زمان نحو قُبیلَ هذا و بُعیدَ ذاک و تقلیل مسافت نحو فُویق هذا و تُحیت ذلک ونیز گاهی برای شفقت و تلطف آید نحو یابنی ریا اخی وهو من مجاز تقلیل الذات لان الصغار یشفق علیهم ویتلطف بهم وکذلک التصغیر المفید للتعظیم کقوله لبید (شعر) وکل اناس سوف تدخل بینهم * دویهیة تصفر منها الانامل * ای داهیة عظیمة وهی المنیة لان التحقیر ینافی التعظیم وبضاده وقد یستعمل شیء فی ضده لیکن مصغر اگر از اسماء ذات باشد بی قیام قرینة کوچکی و کمیش مبهم و مجهول باشد یعنی بیقین معلوم نبود که کدام چیز را متکلم ازان کوچک و کم قرار داده و اگر از صفات و مانند ان باشد کوچکی و کمی ان معلوم بود * ودر تصغیر از وجوه تصرفات لفظ شش وجه آید زیادت ابدال اسکان تحریک حذف رد وکیفیتش در اسم غیر لازم البناء انست که حرف اول را ضمه دهند و ثانی را فتحه و بجای ثالث یای ساکن تصغیر بیفزایند بشرط که کلمه سه حرفی بود نحو رُجیل و نُعیل و نُییب و شُییخ علی فعیل در رَجُل و نَعل اصلها و ناب اصله نَیَب بالتحریک و شَیخ بالفتح یا حرف چارمش تای تانیث بود یا یکی از دو الف تانیث یا یای مشدد نسبت یا الف افعال جمعا یا زیادت تثنیه وجمع که در حقیقت کلمات بر اسها است نحو طُلیحة و حُبیلی و حُمیراء و بُصیری و اُجیمال و رُجیلان و زُییدون و هُنیدات در طلحة و حبلی و حمراء و بصری و اجمال جمع جمل و رجلان و زیدون و هندات و برین قیاس است تصغیر جزو اول از اسمی که مرکب از دو کلمه باشد یعنی بر وزن فعیل آید نحو بعیلبک

وابى عمرو وخميسة عشر وثنيا عشر وثنيتا عشرة در بعلبك وابو عمرو وخمسة عشر واثنا عشر و

اثنتا عشرة والاصل ثنيان وثنيتان بالتحريك وقال الفراء ربما حذفوا فقالوا بعيلة وقال بعضهم بكيكة

بحذف بعلو وكاهي در مصغر اجوف يائي حرف اول را كسره مي دهند جوازا فيقولون في نحو

فُعَيل — نييب وشييخ نييب وشييخ بكسر النون والشين واكر كلمه بطبق يكي ازين مذكور نبود ما بعد

ياء تصغير كسره يابد اكر نبود وابن در لفظ چهار حرفي باشد اصلي بوند يا زائد با اصلي

نحو جعيفر وبريثن وزبيرج ومكيرم علي فعيلل در جعفر وبرثن وزبرج ومكرم وحكى الفراء

جعيفير ومعيمير علي فعيليل يعني بزيادة الياء بعد اللام الاولى في جعفر ومعمر وهذا شاذ ودر

خماسي مجرد نيز بحذف حرف خامس نحو سفيرج وفريزد در سفرجل وفرزدق وقيل بحذف

حرفيكه مشابه حرف زائد بود ذاتا يا صفة نحو قذيعل بحذف ميم در قذعمل وفريزق بحذف

دال كه مشابه تا است در فرزدق وسمع الاخفش سفيرجل باثبات اللام وفتح الجيم وكسرها على

فُعَيْلِل — فعيلل في سفرجل وهو وزن آخر عنده في الخماسي ومثل غيره شاذ لا يقاس عليه وهمچنين بر

وزن فعيليل آيد مصغر لفظي كه حرف ونش زائد بر چهار است بشرط كه حرف چارمش مد باشد

فعيليل — قبل از تصغير يا بعد ان نمود نحو جحيجيب وقريفصاء در جحجبى وقرفصاء را لا بر وزن فعيليل

آيد نحو مفيتيح وقريطيس وخنيديس وجليليذ در مفتاح وقرطاس وخندريس وجلوذ بكسر

الجيم وفتح اللام المشددة وسكون الواو مكر مثل نحو اجمال كه جمع است اكرچه بعد ان ناميه

أُفَيْعال — باشد متغير نكردد ومصغرش بر افيعال آيد بخلاف آنكه مفرد باشد نحو اقصاد وامشاج كه مصغرش

اقيصيد واميشيج است بر وزن فعيليل وهمچنين متغير نكردد الف ونون مزيده در صفت

يا در علم غير منقول يا در اسم جنسي كه بر مثل عب نصيح تكسيرش بر وزن فعالين نيايد نحو سكيران

وعثيمان وظريبان در سكران وعثمان وظربان بخلاف نحو حومان بالفتح وسرحان بالكسر

وسلطان بالضم وكروان بالتحريك كه چون تكسيرش بقلب مد آيد نحو حوامين وسراحين و

سلاطين وكراوين تصغيرش نيز بقلب مد آيد نحو حويمين وسريحين وسليطين وكريين اعلمه

ومَشَابِه ومَحَاسِن همچنانکه مَلَامِح درلمحة يقال فيه لمحة من ابيه اى شبه وقيل انها جمع مَفعِلة

ومشبهة ومحسنة وملمحة فهذه المفردات مهملة الوضع وجاء جمعها على واحد ما القياسى المهمل

ومَفَاعِيل جمع نحو مِفعال بالكسر مطرد اچون مِصباح ومصابيح ومِيعاد ومواعيد اصله موعاد

وكثر فى اسم المفعول من الثلاثى المجرد نحو ملعون وملاعين ومَيمون وميامين ودر نحو مُفعِل بضم

الميم وكسر العين وفتحها نحو مُفطر ومَفاطير ومُوسر ومياسير ومُسنَد ومسانيد ومُنكر ومناكير شاذ

است چنانکه در نحو مُفعِلة بضم الميم وكسر العين نحو مُومِسة ومَوامِيس وهمچنين شاذ است

مهاجين جمع هَجِين على فَعِيل ومَذاكير جمع ذاكرة على فاعلة ومَذاكير جمع ذكر مذكرة

وقيل ان مذاكير جمع مذكار وهو المفرد مهمل الوضع وجاء الجمع على المفرد القياسى المهمل

وتَفَاعِل بكسر العين جمع لفظيكه بر وزن تفعل است نحو تَنضُب وتناضب وتُرتُب وتراتب

وفَيَاعِل جمع فَيعَل بكسر العين وفتحها نحو جَيِّد وجيايد وصَيقَل وصياقل وفَعَاعِل جمع فُعَّل

مضاعف العين نحو خُرَّق وخَرارِق وفَعَالِل بكسر النون جمع نحو فرند نحو فرانِد ومَفَالِن

بكسر اللام جمع نحو بَلغَن وفِرسِن نحو بلاغِن وفراسِن وفَعَاعِيل جمع نحو خُفَّاش بالضم وشذ

الفاء نحو خفافيش وزلر تبابيل فى تِبل بالفتح وفَعَالِين جمع فعلان مثلثة الفاء وسكون العين نحو

مَيادِين وضَباعِين وسَلاطِين جمع مَيدان بالفتح وضِبعان بالكسر وسُلطان بالضم ويجمع نحو

يفعول على يفاعيل نحو يربوع ويرابيع وينبوع وينابيع ونحو فِعوال على فعاويل نحو

قرواح وقراويح وعلى هذا القياس وشذ تراغيف على تفاعيل جمع رغيف وفَعَالِل بكسر لام

جمع هر رباعى مجرد وانچه كه ملحق وى است بتكرير لام اسم باشد يا صفت نحو جعفر وجعافر

نحو مهدد ومهادد وقردد وقرادد بخلاف نحو جدول وكوكب وجزان كه ملحق است

نه بتكرير لام وجمعش بر وزن فعاول وفواعل ونحو آن آيد نه بر وزن فعالل ونيز مطرد

است در رباعى مزيد كه رابعش مدّه نبود نحو علابط وعلابط وعنكبوت وعناكب وزعفران

وزعافر وخنفساء وخنافس وهمچنين است در ملحق برباعى مزيد مذكور بتكرير لام .

نمی آید در ضمائر مجرد لحقت حرف ثالث از حروف اصول لفظ ... در مثل در مضارع

نحو تجمرش و تجمّا مرمل امثله سبا الجمهور و قال ابن مالك يحذف من الخماسي ثالثه مطلقا

والرابع ان وافق بعض الزوائد ذاتا او مخرجا والا لا ولا يحذف ما قبل الرابع خلافا للكوفيين

والاخفش   دانستنی است که چون در بنای تفاعل بعضی از حروف کلمه ببدل راسب که

در فعش در قبل آخر است از اینها نحو تعار به و تحامیر و علابط و عنا کیب و جزان   و هرگاه

کلمه مضعف اللام باشد در جمیع بفک ادغام آید اگر در مفرد مفکوک بود نحو تر ده رز ادد

والا با دغام نحو معاذ و خلاب در معد و خلب کسبطر و بعضی در نحو خلب سخلابب بفک ادغام

در غیر منتهی الجموع است نحو ملائکة در ملائک جمع ملک بالتحریک اصله ملاک
و صیاقلة در صیاقل جمع صیقل   فائدہ دانستنی است که عادات این صناعت چنانکه مفرد را
بوزن مناسبش جمع کنند همچنین گاهی جمع را نیز جمع نمایند نحو اکالب علی افاعل جمع
اکلب جمع کلب بالفتح و اناعیم علی افاعیل جمع انعام جمع نعم بالتحریک وجمائل علی فعائل
جمع جمال بالکسر جمع جمل بالتحریک و صبرون جمع صبر بضمتین جمع صبو ر بالفتح
و چون جمع جمع شود اطلاقش بر کم از نه روا نبود   وهو قیاس مطرد فی القلة عند الاکثر
و فی الکثرة ایضا عند البعض وقال ابن السراج لا یجوز جمع کل جمع لیس بنحو مساجد ومصابیح فانه
لا یجمع جمع التکسیر مرة اخری وقیل جمع الجمع مقصور علی السماع سواء کان فی القلة او الکثرة والی
هذا ذهب سیبویه   وگاهی بضرورت نحو مفاعل را باشباع کسرۂ عین بسوی مفاعیل بالیاء
برند نحو دراهیم وصیاریف در دراهم جمع درهم وصیارف جمع صیرف* وبعکس نیز نحو سرابل
وعصافر در سرابیل جمع سربال بالکسر وعصافیر جمع عصفور بالضم   وابن مالک نحو فعالی بکسر لام
نه ثرالل بسوی فعالی بفتح لام برد بجواز اگر در آخرش حرف علت بود نه لام کلمه فیقول فی
نحو حبنطی بکسر الطاء جمع حبنطی حباطی بفتح الطاء بخلاف نحو جواری ومساجد   و نیز
گاهی جمع باعتبار حروف خود مخالف مفرد باشد نحو مناجذ بمیم ونون وجیم وذال معجمه علی
مفاعل جمع جلد بضم الجیم وسکون اللام وبالذال المعجمة موش کور دشتی و همچنین است
مناخذ بالخاء والذال المعجمتین جمع خلد بضم الخاء المعجمة وسکون اللام وبالدال المهملة نوعی
از موش دشتی   اما جمع صحیح که بنای مفردش باقی ماند نیز دو قسم است   جمع بواو ونون
واین در حالت رفع باشد و بیاء و نون ماقبلش مکسور واین در حالت نصب و جر و جمع بالف
وتاء فوقیه   اول جمع هر لفظ که علم مذکر عاقل ویا صفت وی است بشروط در آخرش تاء
تانیث ظاهر غیر معوض نباشد و افعل فعلاء نبود ونه فعلان فعلی و نیز صفت مشترک میان
مذکر و مونث که غیر افعل التفضیل و غیر صفت شناسی است هم نبود نحو زیدون وعالمون

جمع زید و عالم و نحو رجال افضلون و رجال صهصلقون جمع افضل و صهصلق و جمع این مرد و با وجود اشتراک میان مذکر و مونث نحو زید افضل من عمرو و هند افضل منه و رجل صهصلق و امراة صهصلق بواو و نون آید و این از جهت فرق میان افعل تفضیل و افعل صفت کرامت تکسیر خاصی است بخلاف نحو طلحة و علامة که در آخرش تای تانیث ظاهر است اما التایکه در ان تای تانیث مقدر بود نحو هند و زینب و سعاد جمعش بواو و نون آید اگر از اعلام مذکر عاقل گردد نحو هندون و زینبون و سعادون و همچنین لفظیکه در آخرش تای تانیث عوض از محذوف بود نحو عدة و زنة چون از علم مذکر عاقل گردد جمعش بواو و نون آید نحو عدون و زنون بحذف التاء وبخلاف نحو احمر حمراء و سکران سکری و بخلاف صفتیکه مشترک است نحو رجل قتیل و امراة قتیل و رجل صبور و امراة صبور و جز آن هذا مذهب البصریین اما کوفیان و ابن کیسان افعل فعلاء و فعلان فعلی را نیز جمع صحیح مذکر جمع کنند جواز انحو احمرون و اسودون و سکرانون و همچنین در علمی که تای ظاهر دارد نحو طلحة و طلحون بسکون العین علی الاصل عند الکوفیین و طلحون بفتحها عند ابن کیسان وبعضی در فعلان فعلانة هم روا اند انرا نلد و ازاینجاست که نحو ندمانون و سیفانون را در ندمان و سیفان که مذکر ندمانة و سیفانة است شاذ گویند ونیز مطرد است مطلقا در مصغر و منسوب که بمنزلۀ صفت است نحو رجیلون جمع رجیل مصغر رجل و بصریون جمع بصری منسوب ببصرة و احیمرون جمع احیمر مصغر احمر مذکر حمراء و سکیرانون جمع سکیران مصغر سکران مذکر سکری و جریحون جمع جریح بکسر الیاء الشدیدة مصغر جریح بمعنی مجروح که از صفات مشترک است ومی آید بیشتر در لفظیکه عوض لامش تای تانیث آید و ماقبلش مفتوح بود نحو سنون بکسر السین و قد تضم جمع سنة محرکة و الاصل سنوة بالفتح و بالواو او سنهة بالهاء و قلون بالضم و الکسر جمع قلة بضم القاف و فتح اللام الاصل قلوة بالضم و مئون بالکسر و قد الضم جمع مائة و الاصل مئیة بالکسر و ثبون بالکسر جمع ثبة اصلها ثبیة بالکسر وکاهی در لفظیکه فایش محذوف و عوضش تای تانیث بعد

از عمل رفع و نصب تصغیرش روا نیست باشد اگر مصدر آن قابل کمی و بیشی بود نحو اعجبنی ضُرَیبُه
عمراً را اعجبنی ضربه عمراً الشدید   ونیز ممتنع است تصغیر مع وامس وغیر وعند ولدن والبارحة
وغد وسوی وسواء وکل وبعض واسماء و ابته   و همچنین مثل وشبه نزد فراء بخلاف سیبویه که
جائز دارد نیز قال قول العرب هو مُثَیل هذا و اُمَیثال هذا   وکذا لا یصغر اسماء الشهور کالمحرم الی
ذی الحجة خلافاً للجرمی والکوفیین فانهم یصغرونها فیقولون مُحَیرم وصُفَیر ورُبَیع وجُمَیدی ورُجَیب
وشعیبان ورمیضان وشویویل وذوی القعدة وذوی الحجة   وکذا لا یصغر اسماء الاسبوع کالسبت
الی الجمعة خلافاً للکوفیین والجرمی والمازنی   وکذا اسماء الله تعالی واسماء انبیائه علیهم
السلام   ونیز ممنوع است تصغیر جمع کثرة مطلقا مگر آنکه جمع کثیر را اولا بصورت جمع قلیل معروف
برند اگر داشته باشد و بعد مصغر کنند نحو غُلَیمة در غلمان بالکسر جمع غلام و اُدَیْرٌ در دور بالضم
جمع دار یا بصورت مفردش تحقیقی یا تقدیری رد کنند و باز مصغر را مجموع بجمع سالم نمایند نحو
غُلَیمون وسُنَیّات بشد الیاء فیهما و دُوَیرات و اُرَیضات در غلمان و سنین جمع سنة و دور و
ارضین جمع ارض و عُبَیدون در عباد یا جمع عبد و در تقدیری او شذ اُصَیلان فی اُصلان علی
فُعلان بالضم جمع اصیل وهو ما بعد العصر والمغرب هذا مذهب البصریین اما کوفیان تصغیر
جمع کثیر که موازن مفرد است بی ردش بصورت مفرد یا بصورت جمع قلتش روا دارند فیقولون رُغَیفان
در رغفان که آن جمع رغیف   لیکن چون جمع مذکور علم چیزی گردد تصغیرش بلا رد اولا
روا است نحو دُرَیهم لحذف الالف و رُغَیفان باثبات الالف والنون در دراهم و رغفان   و همچنین
نُصَیرون اگر مسمی گردد و اُرَیضون بر فُعَیلون در ستون و ارضون علمین واین وقتی باشد که معرب
بحرف بود و اگر سنین بتشدید ابر فُعَیلل و اُرَیضین بر فعیلیل آید مصروفین فی النکرة وممنوعین فی الموقت
ونیز ممنوع است تصغیر اسماء الاصول الاعلی صدف کامر   وتصغیر مصغر وانچه که مناسب
وی است لفظا کأمیت و کُمَیت و معنی کقلیل و صغیر   و همچنین ممتنع است تصغیر انچه که منافی
معنی تصغیر است مانند کبیر وجسیم وبزان   ونیز ممتنع است تصغیر اسم لازم البناء کمن واین

نحو آن الابعضی از اسمای اشارة و موصولات که مصغر شود لیکن چونکه تصغیرش برخلاف قیاس است مصغرش نیز برخلاف اصل مذکور آید یعنی بزیادت یا والف در آخر لفظ الاذ و اولاء مماند و که قبل آخر باشد نحو ذیا و تیا بفتح الیاء در ذا و تا و مذیا در منذا و ذیاک و تیاک در ذاک و تاک و ذیان و تیان در ذان و تان و اولیاء و اولیاء در اولاء بالمد و اولی القصر و اللذیا و اللتیا در الذی والتی و قد تضم لامهما و قال ابن خالویه اجمع النحویون علی فتح اللام فی التیا الا الاخفش فانه اجاز التیا بالضم و اللذیان و اللتیان در اللذان و اللتان و اللذیون و اللذیین در الذین اصله اللذیان الف تصغیر را از جهت التباس بمصغر تثنیه بواو بدل کردند پس با واضمه دادند رفعا و کسره نصبا و جرا هذا علی مذهب سیبویه و قال الاخفش و المبرد اللذیون و اللذیین بفتح الیاء فی الاحوال و اللتیات در اللاتی یعنی اول آن را بصوف مفرد و که التی است رد کردند بعد مصغر را با لف و تا جمع نمودند پس الف تصغیر از جهت التقاء ساکنین بیفتاد باید دانست که بعضی از کوفیان در اسم متمکن هم بجای یای تصغیر الف آرند فیقولون دوابة و شوابة فی تصغیر دابة و شابة و قال البصریون اصلهما دویبة و شویبة فقلبت الیاء الساکنة بعد الفتحة الفا کما یقال فی توبة تابة و نحو ذلک

❊ باب هشتم در بیان نسبت ❊

و آن عبارت است از الحاق یای مشدد بعد کسره در آخر لفظی تا دلالت کند بر انتساب و تعلق چیزی بسوی اصل و بوشیده نیست که چون معنی نسبت بعد از وضع کلمه حادث و طاری می‌گردد در تعیین علامت که دال بر ان بود ناگزیر لهذا یا را تحتانی را از جمله حروف علت که خفیف و غالب در زیادت است اختیار نمودند و بنظر انکه ملتبس بیای متکلم نگردد آن را مشدد گردانیدند و چون از شدت اتصال بمنزلهٔ جزء ملحق به گردید اعراب آن کلمه بر یای مذکور جاری شود فیقال جاءنی بصری و رأیت بصریا و مررت ببصری و این مجموع را منسوب گویند و مجرد را که اصل است منسوب الیه و یا حرف است مانند تای تانیث و قیل اسم محله الجر بالاضافة ❊ و در نسبت از وجوه تصرفات لفظ پنج وجه است زیادت حذف رد ابدال تحریک و نیز یای

مشدد گاهی برای مبالغه آید در صفت نحو احمری بسیار سرخ و علامی بسیار عالم و دواری بسیار
گردنده قال العجاج (شعر) اتطرب وانت قنسری * والدهر بالانسان دواری * وگاهی برای
وحدت در اسم جنس نحو رومی و ترکی و حبشی والجمع روم و ترک و حبش بحذف یا و گاهی
برای مصدریه در اسم یا در صفت لیکن با تای فوقیه نحو انسانیة و علامیة ولاحق نشود بفعل و نه
بحرف الا آنکه اسم کرده نحو تغلبی در تغلب نام مردی و لمی در لما نام چیزی مثلا و هرگاه
یای نسبت در آخر کلمه لاحق شود تای تانیث برافتد مطلقا نحو رجل کوفی و امرأة کوفیة و رجل
مکی وامرأة مکیة یعنی باشنده کوفه ومکه   ونیز بیفتد زیادت تثنیه و زیادت جمع صحیح نحو اثنی
بکسر الهمزة در اثنان و عشری بکسر العین در عشرین   مگر آنکه تثنیه و جمع مذکور از اعلام چیزی
کرده و معرب بحرکت بود نحو بحرانی و این بیشتر است و گاهی بحذف هم آید نحو بحری و فی
الکافی بحرانی فی البحرین وهی مدینة معروفة والقیاس بحری کانهم فرقوا بینه وبین
المنسوب الی البحر انتهی و قنسرینی باثبات یا و نون منسوب بسوی قنسرین نام شهری در شام که
دراصل جمع قنسر است یعنی بکسر القاف وفتح النون المشددة وسکون السین پیر کلان سال و
نیز بیفتد زیادت جمع مونث اگرچه علم باشد نحو اذرعی بفتح الراء منسوب بسوی اذرعات
بکسر الراء و فتحها نام موضعی در شام و عرفی در عرفات نام کوهی در مکه و مسلمی در مسلمات
جمع مسلمة و تمری بسکون المیم در تمرات متحرکة جمع تمرة بالفتح و ارضی بسکون را در ارضین
بالتحریک جمع ارض بالفتح   لیکن هرگاه نحو تمرات و ارضین از قبیل اعلام کرده در نسبت تمری و
ارضی متحرکة آید یعنی بحذف الزیادة وابقاء المیم والراء علی الفتحة فرقا بین حالتی الجمعیة والعلمیة
ونیز بیفتد یای مشدده که بعد کسره حرف ثالث یا زائد از آن باشد نحو شافعی و کرسی و مرمی در شافعی
منسوب بشافع و کرسی و مرمی اصله مرموی و راست در نحو مرمی مرموی یعنی حذف یای زائد
وقلب اصلی بواو   ونیز بیفتد یای مکسور از یای مشدده که در قبل آخر صحیح افتد نحو سیدی بالتخفیف
یای قبل دال در سید بشد الیاء المکسورة و مهیمی بالتخفیف در مهیّم اسم الفاعل من هیمه

الحسب من التبعيل يعني شيفته كرد از اوطاني در طيي كسيكه شاذ است و القياس طيئي كسيكه مي *

اما مهيم مصغر مهوم من هوم تهويما اي نام نوما خفيفا در نسبت مهيمي آيد يعني با بقاي يائي

مشدد و زيادت يا عوض واو محذوف در تصغير تا ملتبس بمنسوب مهيم كه از تهيم است نكردد

فعيل و فعيله

و بيفتد ياي اول از معتل لام كه بوزن فعيل و فعيلة بالفتح و فعيل و فعيلة بالضم است و ثاني

كه لام كلمه است واو كردد و ما قبلش فتحه يابد اگر نداشته باشد فيقال في نحو غني و غنية و طوية

و حيية على فعيل و فعيلة بالفتح غنوي و طووي و حيوي و في نحو قصي و امية على فعيل و فعيلة

بالضم قصوي و اموي و هو الاكثر و جاء اميي برد يائي امية مصغر امة و رد عدي مصغر و ذاء و قيل

على بالياءين المشددتين في النسبة الى عدية على فعيلة بالفتح و اموي بفتح همزه شاذ است قال

سيبويه كان من قال رده الى مكبره و امة طلبا للخفة انتهى و اجري نحو في تحية اصلها تحيية

على تفعلة مجرى غنوي في غنية لانه لما صار بالادغام كفعيلة في عدد الحركات و السكنات اعطي

في النسبة حكمها و بيفتد واو و ياء فعيلة و فعولة و عينش فتحه يابد بشرط كه كلمه اجوف و

مضاعف نبود نحو حنفي و شنئي در حنيفة و شنوءة بخلاف انكه كلمه مضاعف يا اجوف بود پس

حذف نشود كه موجب ثقل است نحو شديدي و حروري در شديدة و حرورة و طويلي و قوولي در طويلة و قوولة و بخلاف انكه در آخرش تا نبود نحو سعيلي و قبولي كه از جهت فرق ميان ذي التا

و غير آن حذف نكنند نحو سعيلي و قبولي و شذ ثقفي و خرفي و ربعي بالحذف در ثقيف و خريف و ربيع

و القياس ثقيفي و خريفي و ربيعي بالاثبات و همچنين شاذ است سليقي و سليمي و عميري بالاثبات

در سليقة و سليمة و عميرة و القياس سلقي و سلمي و عمري بالحذف كنقي و عبدي بضم العين در

بني عبيدة بفتحها و جذمي بضم الجيم در بني جذيمة بالفتحها شاذ است و القياس عبدي و جذمي

بحذف الياء و فتح العين و الجيم على الاصل هذا مذهب سيبويه و جمهور النحاة و اما مبرد و اخفش

و جرمي واو را در فعولة كه صحيح العين و غير مضاعف است حذف نكنند نحو حلوبي در حلوبة

و ركوبي در ركوبة و عليه ... در ... و حذفش را شاذ كويند نحو شنئي در شنوءة چنانكه گذشت

والقياس شنوئي بالاثبات عند هم و ابن الطراوة واو را صلف كنند و ما قبل وی را مسور كنند فنقول ركبي وحلبي در ركوبة وحلوبة و نيز حذف يا جف فعيلة بضم فا و فتح عين شده مثل جهني و شنوئي وحميني در جهينة وشنوءة وحمينة و شاذ غريبي و رديني بالاثبات در غريبة ورديبة والقياس غريبي و رديي بالحذف بخلاف مثل خفيف كه حذف نشود وقتي كه مضاعف باشد در مدينة وهمچنين حذف نشود يا فعيل كه بدون تا است نحو تغلبي وملكي در ثقيف وملحي ومثل قرشي وسلمي وهذلي بالحذف في قريش وسليم وهذيل والقياس قريشي وسليمي وهذيلي بالاثبات واين مذهب سيبويه است اما مبرد حذف يا از فعيل وفعيل قياس كرد چنانكه سيرافي نا زفعيل بالضم هر كلمه ثلاثي كه ما قبل آخرش مكسور است چون منسوب كردند مكسورش فتحه يابد تا توالي دو كسره ودو يا در بنائي مخفف الوضع لازم نيايد نحو نمري ودئلي وابلي بفتح الميم والهمزة والياء در نمر ودئل وابل بالكسر بخلاف انكه كلمه بر زائد از سه حرف باشد نحو تغلب بكسر اللام كه مكسور آيد نحو تغلبي وهو الافصح وقد يفتح وهو شاذ عند الخليل وسيبويه وجائز مطرد عند المبرد وابن السراج والفارسي والرماني لان الثاني ساكن فهو كالعدم عندهم وازانجا است كه چون كلمه بر زائد از چهار حرف بود يا ثانيش متحرك باشد در نسبت تغير نيابد وفتحا نحو علبطي وقد عملي ومستخرجي در علبط وقد عمل ومستخرج اما ارمني بفتح ميم وحذف مرد ويادر ارمينية بكسر الهمزة والميم والنون وفتح الياء الثانية وقد تشدد نام شهري در شام شاذ است والقياس ارميني بكسر الميم وابقاء الياء الاولى وحذف الثانية ** وقيل در مثل ابل بكسرتين مردو وجه است يعني فتح ما قبل آخر چنانكه گذشت واين از جهت تخفيف لفظ است وابقاي ان بر اصل واين از جهت تبعيت كسرة فا وهمچنين است در نحو يزر بكسر الزاء فلما اصله يزئر كيضرب من زأر كضرب فيقال يزري بفتح الزاء واين بنظر لفظ است ويزري بكسر الزاء واين بنظر اصل وي والف ثالث كه آخر كلمه است واو شود اصلي باشد يا بدل از ان نحو رحوي وعصوي وقنوي ومتوي واذوي در رحى وعصا وقناة ومتى واذا وهمچنين است الف رابع اگر اصلي بود يا بدل

از آن یا زائد برای الحاق نحو حبنطی و علقی و مرمی و ارطی در حبنطی و علقی و مرمی و ارطی

وگاهی حذف هم کنند فیقال حبنطی و علقی و مرمی و ارطی ذکرهما سیبویه وگاهی تشبیها تبدیل او

ببدل الف دیگر از آن فیقال حبنطاوی و علقاوی و مرماوی و ارطاوی ذکره ابو زید *

و الا ساقط شود نحو حبلی در حبلی و این اکثر است وگاهی بواو بدل کنند نحو حبلوی وگاهی

بعد ابدال الف دیگر از آن نحو حبلاوی وشذ حبلی بفتح الباء در بنی الحبلی بضم حا و سکون

با نام قبیله از انصار والقیاس حبلی بالسکون کانهم فرقوا بین المنسوب الیهم والی غیرهم ، و همچنین ساقط

شود الف خامس و ما فوق آن اصلی باشد یا زائد و الف رابع بعد سه حرف متحرک که در حکم خامس

است نحو مرامی و حباری و مستوفی و قبعثری و جمزی در مرامی و حباری و مستوفی و قبعثری

و جمزی ، و همزهٔ ممدوده که بعد الف زائد است بحال خود باشد اگر اصلی بود نحو قرائی در قراء علی

فعال و قیل تقلب واوا نحو قراوی و واو کرده اگر برای تانیث است نحو حمراوی در حمراء و شذ جلولی و

حروری و اریحی با لحذف فی جلولاء و حروراء و اریحاء مصغرا من اسماء القری والقیاس جلولاوی

و حروراوی و اریحاوی بالقلب و ذکر ابو حاتم ان قوما من العرب یقرونها همزة فیقولون حمرائی و جاء

صنعانی و بهرانی و روحانی بالنون فی صنعاء و بهراء و روحاء و قیل النون بدل من الواو فلا شذوذ

والا هر دو وجه است نحو کساوی و علباوی بالقلب و کسائی و علبائی بالاثبات در کساء اصله کساو

و علباء کقرطاس و همزهٔ اصلی یا بدل از اصلی که بعد الف اصلی است بحال خود باشد نحو ملائی در ملاء

و شذ ماوی و شاوی بالابدال فی ماء و شاء اصلهما ماه و شاه والقیاس مائی بالاثبات یا آنکه آخر کلمه

و ثالث آن باشد چون در نسبت بعد کسره یا یا ابدال واو شود و ما قبلش فتحه یابد و کلمه بسوی اصل

خود باز گرداشته باشد نحو عموی و حیوی و طووی در عم اصله عمی کم کتف و حی و طی

بالتشدید اصله طوی بالفتح ، و یقال حیی و طیی با بقاء الیاء المشددة و هو شاذ خلافا لابی عمرو

فانه یجیزه قیاسا ، و یای رابع را که بعد ثلاثه ساکن واو شود و ما قبلش فتحه یابد نحو قاضی

بحذف و لیکن بیشتر است و قاضوی با بدال در قاض و همچنین یرمی و یرموی در

یرمی یرمیّ و علوی در علی الیه شاذ است چنانکه بدوی در بادیه و یائیکه خامس کلمه
یا زائد آن است ساقط شود نحو مُشتَرِیّ در مُشتَری و مُحَیِّی بلد و یای مشدد در مُحَیِّی اسم
فاعل از تفعیل و مُستَقِیّ در مُستَقی * و روا است که بیفتد یای اول از دو یای مشدد
و دوم واو شود نحو مُحَوِیّ و هر واو ثالث که در آخر کلمه و بعد ضمه بود بعد فتحه گردد
نحو سَرَوِیّ بفتح الراء در سَرُوة بضمها و واویکه در آخر کلمه و زائد بر سه حرف باشد حذف
شود نحو عَرْقِیّ و قَمَحْدِیّ بکسر القاف و الدال در عَرْقُوة بفتح العین و ضم القاف و قَمَحْدُوة بفتح
القاف و المیم و ضم الدال و بعضی در نحو عرقوة واو را باقی دارند و ماقبلش را فتحه دهند فیقولون عَرْقَوِیّ
و هر یا که بعد الف زائد باشد چون در نسبت قبل یای آن افتد همزه گردد نحو سِقائی و دِرحائی و
حولائی در سقایة و درحایة بالکسر علی فعلایة و حولایا و بعضی بواو بدل کنند فیقولون سقاوی و
درحاوی و حولاوی و هر یای ثالث که قبل یای نسبت و بعد الف عین کلمه باشد روا است که بماند
و هم همزه گردد نحو رایی و ثایی بالاثبات و رائی و ثائی بالابدال در رای و رایة و ثایة * و نیز روا
است که واو شود که اخف هر دو است نحو راوی و ثاوی هر لفظ که در آخرش واو یا یا بعد
ساکن بود نه بعد الف قبل یا و نه بعد یای مدغم لازم که آن کلمه تغییری نیابد الا بحذف تا اگر
داشته باشد نحو ظَبْیِیّ در ظَبْی و ظَبْیة و کَوِّیّ و دَوِّیّ در کَوّة و دَوّ بالفتح و سَاوِیّ و شقاوی در ساوة
و شقاوة اما زِنَوِیّ و قَرَوِیّ بفتح نون و را و ابدال یا بواو در زنی زِنْیة بالکسر و قریة بالفتح شاذ است
چنانکه بَدَوِیّ بفتح دال در بَدْو بالفتح و القیاس زِنْیِیّ و قَرْیِیّ و بَدْوِیّ بسکون نون و را و اثبات یا و
سکون دال بخلاف نحو سقایة و حی که بعد الف و بعد یای مدغم است من اما ذهب الیه
الجمهور اما یونس و زجاج ساکن صحیح را در کلمه سه حرفی که تای تانیث دارد فتحه دهند پس یا را
بواو بدل کنند نحو ظَبَوِیّ بفتح الباء در ظَبْیة بالفتح و رِشَوِیّ بفتح الشین در رِشْوة بالکسر و از اینجا است
که زِنَوِیّ و قَرَوِیّ را قیاسی گویند نه بَدَوِیّ بفتح دال در بدو بالفتح که باتفاق شاذ است چنانکه گذشت
و ابن عصفور و ابن مالک در نحو ظَبْیة موافق یونس و زجاج اند و در نحو غَزْوة موافق جمهور

هر کلمهٔ ثلاثی که دوم آن لین است در نسبت لین را مکرر گردانند پس اگر اول اسم باشد جاهلیه ایک
نحو لیّ در لو و اگر یا است بعد از تکریر لین را فتحه دهند و ثانی را بواو بدل کنند نحو فیوی و کیوی
در فی و کی و اگر الف است ثانی را بهمزه بدل کنند نحو لائی و مائی در لا و ما و منه المائیة یعنی منسوب بما
که برای سوال از حقیقت شی است و گاهی همزه را بها بدل کنند نحو ماهیة و بعضی مائیة را منسوب
بماهو گویند یعنی بحذف واو و فقط * و نیز روا است که الف ثانی بواو بدل شود و یقال لاوی و ماوی
و بر این قیاس است لائی بهمزه و لاوی بواو منسوب بلات نام بتی یعنی بحذف تاء بر قیاس اما
کسانی که اصل لات را لاهة گویند در نسبت لاهی گویند برد لام و نزد فارسی چون که اصلش لویة
است در نسبت لووی باشد * و اگر دوم ثلاثی حرف صحیح است در نسبت آن نیز مکرر شود اگر آن لفظ
مراد باشد نحو کمّی و کمّیة یعنی چیزیکه منسوب بکم است یعنی سوال از چندی ا ربود و لمّی و لمّیة
یعنی آنکه منسوب بکلمهٔ لم باشد یعنی لفظ لم را در اثنای کلام بسیار آرد و دلیل و حجتی که در و
از لم سوال کنند و الا بدون تکریر آید نحو لمی و کمی یعنی منسوب بمسمی لم و کم نام شخصی مثلا هذا
هو الاکثر اما بعضی تضعیف ثانی و تخفیف آن هر دو جائز دارند عام از این که مراد لفظ باشد یا از
قبیل اعلام بود ... و هر لفظ که بعد از حذف اصول بقاء آن بر دو حرف باشد اگر در
اصل متحرک الاوسط و لامش محذوف بلا عوض همزهٔ وصل است یا ناقص محذوف الفاء در نسبت
محذوف باز آید نحو اخوی و ستهی در اخ و ست اصله اخو و سته محرکة و وشوی بفتح الشین
و قلب الیاء بواو در شیة اصلها وشیة بالکسر و این مذهب جمهور است و الیه ذهب سیبویه
اما اخفش در نحو شیة وشیی گوید یعنی بردنا و اسکان عین و ابقای یا بناء علی الاصل * و اگر
لامش صحیح غیر محذوف باشد در نسبت محذوف باز نیاید خواه باشد یا نه نحو عدی و زنی
در عدة اصله وعد و زنة اصله وزن اما عدوی بردنا و قلب آن بموضع لام در نحو عدة شاذ است بخلاف
فراء که جواز قیاسی گوید * و اگر کلمه بحسب یکی از این مذکور نبود هر دو وجه است یعنی رد
محذوف و عدم رد آن نحو دمی و دموی در دم اصله دمو بالفتح و ابنی و بنوی در ابن و ابنة

و الاکلا بنز و بنوة و اثنی بکسر النون و فتحها و ابنی بحذف المیم الزائدة مع عدم الرد و بنوی بحذف المیم و رد المحذوف در ابنم اصله ابن بزیادة المیم و اسمی و سموی در اسم اصله سمو مثلثة و استی و ستهی در است بالکسر اصلها سته بالتحریک و فمی بدون الرد و فموی بالمیم و الواو و رد سیبویه و فوهی بردها و اعادة واو در فم اصله فوه   و هر کلمهٔ که در نسبت محذوفش باز آید عین وی را فتحه دهند نحو حرحی و سموی بفتح الراء و المیم در حر اصله حرح بالکسر و اسم اصله سمو مثلثة چنانکه کذشت مکر در مضاعف که بعد رد محذوف عینش ساکن آید نحو ربی بشد الباء الموحدة در رب بتخفیف الباء اصله رب بالتشدید و این مذهب جمهور است و الیه ذهب سیبویه و به ورد السماع اما اخفش عین را در لفظیکه اصلا ساکن است عند الرد نیز ساکن دارد   و در نحو اخت و بنت حذف تا و رد کلمه باصل است یعنی در کلمهٔ که لام آنرا حذف کنند و بعوض آن تای تانیث آرند چون منسوب کنندش تا را حذف نمایند و کلمه را باصلش رد کنند نحو اخوی و بنوی در اخت بالضم اصله اخوة بالتحریک و بنت بالکسر اصله بنوة محرکةً و ذیوی و کیوی در ذیت و کیت بالفتح اصله ذیة و کیة اما یونس تای تانیث را چون که بعوض حرف اصلیست در نسبت حذف نکند فیقول اختی و بنتی و ذیتی و کیتی   و اما کلتا که در اصل کلوی بروزن فعلی بالکسر اسم در نسبت کلتی آید یعنی بحذف الف تانیث و نیز رواست که واو کرده نحو کلتوی و کاهی قبل واو الف افزایند نحو کلتاوی چنانکه در حبلی و این نزدیک جمهور است اما سیبویه کلوی کوید یعنی بفتح لام و حذف تا و الف و رد واو و اخفش کلوی بسکون اللام علی الاصل   و جمع را در نسبت رد بسوی مفردش کنند اکروی را واحد قیاسی یا اسم جمع یا اسم جنس بوده باشد نحو کتابی و مسجدی و قومی و رکبی و تمری در کتب و مساجد و اقوام و ارکب و تمور اما فرائضی و صحفی بضمتین قول عامه است و صحیح فرضی و صحیفی است مانند حنفی مکر انکه جمع از قبیل اعلام بود عام ازینکه اسم شخصی باشد یا اسم جماعتی نحو معافری و انماری و کلابی و ضبابی و اکابری و فراهیدی و مدائنی و انصاری و ابناوی فی ابناء فارس حکاه سیبویه و حکی ابو الحسن فی النسبة

الیمی بنا وی قال ومنه اشاذ ما قالوا فی ابی بکر بکری و حیا یمرا و مرا مفردی از لفظش نبود نحو عبادید عبادیدی

و اعرابی یا مفردش نه بر قیاس باشد نحو محاسنی و ملامحی جمع حسن و لمحة و بعضی جمعی را که

مفردش بر خلاف قیاس است نیز بسوی مفرد رد کنند اگرچه غیر قیاسی است پس در نسبت محاسن

حسنی گویند و در ملامح لمحی و در مذاکیر ذکری و در مشابه شبهی و گاهی جمعی را که موازن

مفردی و صالح جمعیت جمع آن مفرد است نیز بلفظه آرند یقال رجل کلابی الخلق منسوب بسوی

کلاب جمع کلب که موازن حمار و صالح جمعیت جمع آن است چون کلاب و اکلبة مانند حمار و احمرة

و هر علمی که مرکب بود نه بترکیب اضافی در نسبت بحذف جزء ثانی آید نحو بعلی و تابطی و خمسی

و سیبی در بعلبک و تابط شرا و خمسة عشر و سیبویه هذا مذهب الجمهور اما نزد جرمی و

ابو الحسن بحذف یکی از آن اول باشد یا ثانی نحو بعلی و تابطی و خمسی و سیبی بحذف جزء ثانی

و بکی و شری و عشری و ویهی بحذف جزء اول و روا است که به نسبت هر دو جزء آید نحو بعلی

بکی و تابطی شری و خمسی عشری و سیبی ویهی و گاهی با ثبات هر دو جزء نیز منسوب کنند نحو

بعلبکی و تابط شری و خمسة عشری و سیبویهی و بعضی مرکب تعدادی را بی آنکه علم باشد منسوب

گردانند به نسبت هر دو جزء نحو احدی عشری در احد عشر و احدی عشری بفتح الشین در

احدی عشرة بکسر الشین و چون فعلی را که با ضمیر فاعل است منسوب کنند بلفظه آرند نحو رجل

کنتی آنکه گوید کنت کذا و کذا و این قول جرمی است و گاهی نون وقایه را نیز بجهت محافظت

حرکت ضمیر لاحق کنند نحو کنتنی و بعضی جزء ثانی را که ضمیر فاعل است حذف کنند و کاف را

مضموم دارند و واو که بالتقاء ساکنین افتاده باز آرند و اگر مرکب اضافی است در نسبت

نیز بحذف جزء ثانی آید اگر اول کنیة و غیر مرکب میان اعلام کثیر نبود نحو امرئی در امرء القیس و

روا است که بحذف جزء اول آید نحو قیسی و این از جهت خوف لبس است والا بحذف جزء

اول نحو بکری و عمری و زبیری در ابو بکر و ابن عمر و ابن الزبیر و رسولی و مطلبی و رحمانی

در عبد الرسول و عبد المطلب و عبد الرحمن و گاهی از هر دو جزء فعلل بنا کنند و منسوب گردانند

نحو عَبْشَمی و عَبْقَسی در عبد الشمس و عبد القیس و عَبْدَری و حَضْرَمی در عبد الدار و حضرموت
بفتح المیم و ضمها نام شهری و گاهی بهر دو جزو لاحق کنند نحو عبدی قیسی و گاهی به ثانی بس دارند
چنانکه در بعلبک بکی دانستنی است که بعضی از اسماء در نسبت بر خلاف قیاس منقول است نحو
اِمْسی بالکسر در امس بالفتح و تَهامی بالفتح در تِهامة بالکسر نام شهری و دُهری بالضم مرد مسن
در دهر بالفتح واما الدَهری للذی یقول بقدم الدهر فهو بالفتح علی القیاس و سُهلی بالضم در
سهل بالفتح زمین نرم و عُلوی بالضم در عالیة آنکه فوق نجد است تا بزمین تهامه و رجل یمانٍ بحذف
یاء و زیادت الف عوض آن و قیل لام اصله یمنی و همچنین است شآم و گاهی بر سبیل قلت یمانی
و شامی نیز گویند یعنی بجمع میان الف و یاء مشدد و این ضعیف است و اُفَقی بالتحریک در اُفُق
بضمتین و خُرسی و خُراسی در خراسان و رازی در ری و ثوب حاری یعنی منسوب بسوی حیره بالکسر
و این شاذ است و رجل حیری علی الاصل و مدینی بالشذ و ذو رجل مدنی بر قیاس و رجل مروزی
شاذ است و در غیر آن مروی بر اصل و کساء مَنْبَجانی و اَنْبَجانی بفتح باء در هر دو منسوب
بسوی منبج بکسر باء نام جائی و گاهی یاء مشدد را برای مبالغه در اسماء ابعاض جسد
بعد آنکه این اسم را بر وزن فُعال بالضم بنا کنند یا در آخرش الف و نون بیفزایند نیز لاحق کنند
تا دلالت کند بر عظمت آن عضو نحو اُنافی و فُخاذی یعنی آنکه انف و فخذ او عظیم بود و لِحیانی و شَعرانی
آنکه ریش و موی وی دراز و انبوه بود و علی هذا القیاس. و گاهی در حرف و صنایع فعّال بالتشدید بجای
منسوب آید نحو رجل زَجّاج و سَمّاک و خَبّاز و قَزّاز و عَطّار و بَتّات و جزّار و فاعل برای صاحب
آن چیز نحو رجل طاعم و کاسٍ و فَعِل بکسر العین نحو طعم و لبس یعنی صاحب طعم و کسوة و لباس و هذا
کله موقوف علی السماع فلا یقال لصاحب الفاکهة فکّاه و علی هذا القیاس

باب نهم در بیان حروف زوائد و ابدال و قلب و حذف و در این چهار
فصل است * فصل اول در حروف زوائد *

بدانکه حروفی که زیادتی در بنای کلمه که بدون تکریر بود هیچ از آنها نیاید ده حروف (نهایت)

مسئول) است قيل ان المبرد سال المازني منها فقال (شعر) هويت السمان فشيبنني * وقد كنت قدما هويت السمان * فقال انا اسألك من حروف الزيادة وانت تنشد لي الشعر فقال قد اجبتك مرتين وقد جمع ابن حروف منها نيفا على عشرين تركيبا محكيا وغير محكي قال واحسنها لفظا ومعنى قوله (شعر) سألت الحروف الزائدات عن اسمها * فقالت ولم تبخل امان وتسهيل * اما زيادتي كه بطريق تكرير بود براى الحاق باشد يا براى غير الحاق اختصاصى بحروف مذكوره ندارد بلكه گاهي ازين حروف آيد چون شملل وعلم وگاهي از غير اين حروف چون قردد ومريس وصحيح وقطع وجزآن وزيادت حروف مذكوره بنظر اغراض مختلفه آيد يعنى گاهى براى افادت معنى مثل حروف مضارع واين اقوى زوائد است وگاهي براى عوض مثل هاى زنادقة وگاهى براى مد صوت مثل الف كتاب وگاهى براى الحاق مثل واو كوثر وگاهى براى امكان تلفظ مثل همزة وصل وگاهى براى تكثير حروف كلمه مثل الف قبعثرى وطريقي كه مميز زوائد از اصول ومبين آنها است سه است اول اشتقاق كه دليل اصالت هم بود وان انشاى لفظى از لفظى بود بابقاى ماده ومعنى آن باتغيير در لفظ وزيادت در معنى كعلم من علم وجازع من جزع وضارب من ضرب ونزاع من نزوان ونحوها واين را اشتقاق اصغر نامند وهذا الذى ما نحن فيه اما اشتقاق اكبر كه قائلش ابو الفتح نحوى است نه ديگرى مقلد تراكيب كلمه بود بهر تركيبي كه باشد براى معنى واحد مثل قول وقلو وولق ووقل ولوق بمعنى خفت وسرعت مثلا دوم عدم النظير كه هم دليل اصالت است يعني خروج كلمه از اوزان مثل اوله عرب بر تقدير اصالت حرفى يا زيادت ان سوم غلبهٔ زيادت يعني وقوع حرفى از حروف زوائد در جائى كه اكثر محل زيادت آن بود اما اشتقاق اقوى دلائل واقدم آنها است اى وقتي كه عدم نظير وغلبهٔ زيادت معارض اشتقاق بود حكم باشتقاق است وبس ولهذا احنبطى فنعلى بود بزيادت نون قبل عين از حبط بالتحريك نه فعلل باصالت نون اگرچه مقتضاى عدم نظير است وهمچنين شمأل كجعفر فعأل باشد بزيادت همزة قبل لام وفيه لغات شامل بتقديم همزة وشمل محركة وجزآن ورعش

فعلن از رعش بالتحریك * وفرصن کزبرج فعلن از فرص بالفتح * وبلقس کسفار فعلن از بلقس
بزیادت نون بعد لام * وحطائط بالضم فعائل بزیادت الف وهمزه قبل لام از حطط بالفتح * ودلامص
کحطائط فعامل بزیادت الف ومیم قبل لام از دلیص ودلاص * وبلهنیة فعلنیة بزیادت نون
ومثناة تحتیه بعد لام لمجیء عیش ابله ای واسع * وهرماس بالکسر فعمال بزیادت میم والف قبل
لام از هرس بالفتح * وقنعاس کهرماس فنعال بزیادت نون قبل عین والف بعد ان از قعس
بالتحریك * وترنموت تفعلوت بزیادت تای مثناة فوقیه قبل فا وواو وتای دیگر بعد لام از رنم بالتحریك
* والندد کسفرجل انفعل بزیادت همزه قبل فا ونون قبل عین از لدد بفتحتین * وانقحل کجردحل
انفعل بزیادت همزه ونون قبل فا از قحل محرکة ومعد فعل بود باصالت میم وزیادت
یکی از دو دال لمجیء تمعدد ای تشبه بمعد بن عدنان نه مفعل بزیادت میم اگرچه مقتضای غلبه
زیادت است ومیم تمعدد اصلی است ووزنش تفعلل نه زائد بر وزن تمفعل که نظیر ندارد اما تحو
تمسکن وتمدرع شاذ است برتوهم اصالت میم * وهمچنین مراجل فعالل بود باصالت میم لمجیء
ثوب ممرجل ای منقش علی صورة المراجل نه مفاعل ومیم ممرجل از نفس کلمه است بر مفعلل
کمدحرج والا مفعل بود واین معدوم است * ومعزی فعلی باصالت میم وزیادت الف لقولهم
المعز خلاف الضان نه مفعل * وفینان بالفتح فیعال باصالت نون وزیادت یا والف از فنن
بالتحریك نه فعلان * واول افعل باصالت واو وزیادت همزه قبل فا بدلیل اولی واول که مونث
وجمع مونث آن است نه فوعل بزیادت واو که مونثش وجمع آن بر فوعلة بالتاء وفواعل
آید مثل جوهر وجوهرة وجواهر واول از وول بالواوین است ونزد بعضی از وأل یئل وألا
بالفتح بتقدیم واو بر همزه ونزد بعضی از آل یؤول اولا بتقدیم همزه بر واو هر کلمه که محتمل دو
اشتقاق باشد حکم بهر دو است اگر جلی وواضح باشد چون ارطی که هم فعلی بود باصالت همزه
وزیادت الف بعد لام وهم افعل باصالت الف وزیادت همزه قبل فا از جهت وجود بعیر آرط کاتل
وراط کفانی اذا اکله وادیم مأروط کامکول ومرطی کمرمی اذا دبغ به * وحسان نام مردی هم

فَعْلان باصالت هر دو یا وزیادت نون از حین از جهت عدم انصرافش وهم فعّال باصالت نون
وزیادت یکی از هر دو یا از حَیْن بالفتح از جهت انصرافش * وسَنْبتةٌ هم فعلتة باصالت نون وزیادت
تای فوقانی از سَنْب بالفتح وفوالد هر دو هم فنعلة باصالت تا وزیادت نون قبل عین از سبت بمعنی
السنب وکرنه بیکی که راجح باشد واز اینجا هست که مَلَک بالتحریک که در اصل مَلْاَک بود
مَفْعَل باشد یعنی مصدر میمی بمعنی مفعول از لاک بمعنی ارسل واین قول ابو عبیدة است نه
مَعْفَل بقلب عین از اَلُوکَة بمعنی رسالة واین قول کسائی است ونه فعأل باصالت میم وزیادت همزه
قبل لام از مَلْک بمعنی مالک شدن واین قول ابن کیسان * ومُوسی الحدید مُفْعَل هر دو بزیادت
میم واصالت الف از ایساء موی سر تراشیدن وان از مونثات سماعی است در حالت علمیت غیر
منصرف باشد ودر حالت تنکیر منصرف مانند عقرب واین مذهب بصریان است اما کوفیان فُعلی
گویندش باصالت میم وزیادت الف از مَیَمان بالتحریک خرامیدن واین مرجوع است واما موسی
اسم رجلٍ فقال ابو عمرو بن العلا هو ایضا مفعل یدل علی ذلک انصرافه فی النّکرة وفُعلی لاینصرف
علی حالٍ وقال الکسائی هو فُعلی فینبغی ان یکون الفه للالحاق بجخدب والارجب ان یمنع صرفه
بعد التنکیر * وانسان فعلان بالکسر باصالت همزه از اُنس بالضم وقیل از ایناس وتصغیرش بر انیسیان
بزیادت یا بعد سین شاذ است وقیل افعان بزیادت همزه وبحذف لام برخلاف قیاس واصلش
انسیان بود برا فعلان از نسیان * وسُرِّیة بضم سین وتشدید را کنیزک فراشی فُعلیة بود بزیادت
یای نسبت وهی ماخوذة اما من السرّ بمعنی الخفیة لانها امةٌ تخفی من الحُرّة وهذا قول ابی بکر
ابن السری واما من السّرّ بمعنی الجماع لانها للذلک لا للخدمة وهذا قول الغیر الحد وضمّ السّین من
شواذ النسب کدهری فی الدّهر وسهلی فی السّهل وبعضی فُعلیلة گویند بضم فا وکسر لام اول از سه
بمعنی مذکور واصلش سرورة بود بر وزن فعلولة بتکریر اللام وبعضی فعّیلة بتکریر عین واصالت
یای دوم واصلش سریوة یا سرروة بود از سرو بالفتح بمعنی مروت واملیت کردن وقیل از سراة بمعنی
بلندی وقیل از سرور واصلش بر تقدیر اخیر سرورة باشد بر فعولة بتکریر عین * ومؤنة بفتح

میم وضم مَوُزة فَعُولة باصالت میم و زیادت واو ازمان مؤونة بالهمزه ای برداشت مؤونة آنرا و
یا از مانَ یمون بالواو ای قام بمؤونته وبرین تقدیر همزه مؤونة مبدل از واو است چنان که در ادؤر
وقیل مَفْعُلة بفتح میم وضم عین از اوَن بالفتح تنک بار وقال الفراء هی من الأین بالفتح وهو التعب
والشدة * ومَنجنیق کزنجبیل وقد یکسر ومنجنوق کعضرفوط اگرچه معرب است منفعیل
ومنفعول بود بزیادت میم ونون قبل فا وزیادت یا و واو قبل لام بدلیل جنقونا بالفتح ای
رمونا بالمنجنیق وقال سیبویه ان وزنهما فنعلیل وفنعلول باصالت میم وزیادت نون قبل عین
لقولهم مجنیق کذا حرج بمعنی جنق واما هرگاه با مثلهٔ متمسکه از جهت ندرت ویا تولید آنها چنانکه
فراء گفته که ان مولد است نه از کلام عرب اعتداد نباشد در ینصورت منجنیق ومنجنوق یا
بر وزن فعلليل وفعللول بود بزیادت یا و واو قبل لام ثالث کزنجبیل وعضرفوط وهذا مختار الاکثر
یا بر وزن فعلنیل وفعلنول بزیادت نون ویا و واو قبل لام ثانی علی ما ذهب الیه البعض * باید
دانست که هر دو صیغهٔ مذکور وانچه که مماثل آن است اگرچه باعتبار حکم عقل محتمل سه
وزن دیگر هم هست نحو فنعنیل وفنعنول بزیادت نون قبل عین و زیادت نون دوم ویا و واو قبل
لام از مجق و مفعنیل و مفعنول بزیادت میم قبل فا و نون ویا و واو قبل لام از نجق ومفعلیل
ومفعلول بزیادت میم قبل فا و یا و واو قبل لام ثانی از لجنق مثلا لیکن علمای تصریف بین احتمالات
اربعهٔ مذکورهٔ سابق دیگری نیفزودند * ونیز دانستنی است که چون اکثر ابتنای لفظ جمع بر
لفظ واحد است پس صراحة الحال که محتمل مفرد ش بود محتمل جمعش هم خواهد بود ولهذا مجانیق
که جمع آن متفق علیه است یا بر وزن مفاعیل بود واین بر تقدیر اول است یا بر وزن فعالیل و
این بر تقدیر ثانی یا بر وزن فلالیل یا بر وزن فلانیل بحذف عین کلمه بر غیر قیاس واین بر تقدیر
ثالث ورابع * وبرین قیاس است منجنین ومنجنون در جمیع احتمالات مذکور و بر تقدیر
فقدان اشتقاق دلیل زیادت حرف خروج کلمه یا اخت آن بود از اوزان عرب بر تقدیر اصالت
مانند نون کنتأل که فنعلل بود واین بر تقدیر اصالت همزه است یا فنعأل واین بر تقدیر زیادت

آن نه نعلّل که نیامد * ونون کنهبل بضم الباء که فعنلل است نه نعلّل که معدوم است بخلاف کنهور که نعلول است با صالت نون وزیادت واو فقط چنانکه گذشت اما حکم بزیادت نون تنفخر بالکسر کجردحل وخنفساء بضم خای معجمه وفا کقرصاء وتای تتفل کجعفر از جهت خروج اخوات انها بود که تنفخر است بضم القاف وخنفساء بفتح الفاء وتتفل بضم الفاء وهمچنین همزه النجج کسفرجل از جهت النججوج بفتحتین وضم الجیم واگر بر تقدیر زیادت حرف هم لخروج لازم آید چنان که بر تقدیر اصالت هم حکم بزیادت است مثل نون نرجس وهندلع مگر آنکه زیادتش دران محل نیاید پس اصلی باشد مثل میم مرزنجوش معرب مرزنکوش * واگر خروج کلمه برهیچ یکی ازین تقدیر لازم نیاید دلیل زیادت حرف غلبهٔ زیادت آن حرف بود اکنون محال غلبهٔ زیادت باید شنید تا بمطلب توان رسید بدانکه غالب است زیادت حرف تکریر برای الحاق یا شد یا غیر آن با سه حرف اصول یا زیاده ازان نحو کرم وممرش کجحمرش علی خلاف کا مهراحمر وقردد ومرمریس کبرقعید وصمحمح کسفرجل لیکن تکریرفانتها روا نبود اما صیصیة بکسر الصادین وزلزل وقوقیت من قوقی الدیك وضوضیت من ضوضاة لاصوات الناس ونحو آن رباعی است نه از باب تکریرفا ونه عین ونه زیادت یکی از دو حرف لین هذا ماذهب الیه البصریون اما الکوفیون فیجوزون ذلك فزلزل فعفل عندهم من زلّ وکذلك صرصر من صرای صوت شدیدا ودملم من دم ای املس وزائد از هردو حروف تکریر حرف ثانی است که منشای حدوث تکرار است اما خلیل اول را زائد گوید وسیبویه یکی را ازان هردو اول باشد یا ثانی ونیز دانستنی است که هرچند زیادت حروف زوائد غیر الف وواو که در اول کلمه نیایند خصوصیت بمحلی ندارد بلکه گاهی اول واقع شود وگاهی بجای ثانی وثالث ورابع وجزان لیکن غالب است زیادت همزه ومیم در اول کلمه با سه حرف اصول فقط نحو افکل واجفیل بالکسر ومنبج کمجلس اختلاف نحو برائل وامر واصطبل ومرزنجوش * وقیل الافکل یحتمل الوجهین ونون وقتی که ثالث ساکن باشد یا در آخر کلمه بعد الف زائد پس سه حرف اصول نحو شرنبث کسفرجل وعمران وزعفران

الدخول فی ارمع البابین المعرفة بالغلبة

و وا و وا لف با سه حرف اصول یا زائد ازان نه در اول کلمه نحو جدول وکنهور و جهار وقبعثری بخلاف نیور ونتل کسفرجل که اصلی است وقیل زائدة وزیا با سه حرف اصول یا زیاده نحو یلمك وخیتعور وسلحفیة مکرر در اول رباعی غیر مضارع که اصلی باشد نحو یستعور کعضرفوط و قیل زائدة کامر ومطرد است زیادت همزه در مضارع وامر از ثلاثی مجرد و در بعضی ابواب وصیغ جمع وتا در مضارع وتفعال وتفعلة وتفعیل وبعضی ابواب و در مانند رغبوت وعفریت * اما سیبویه زیادت آن را بعد واو ویا مذکور از اشتقاق یا عدم نظیر گوید نه از غلبهٔ زیادتش وسین در باب استفعال * وشاذ است در اسطاع یسطیع بفتح همزهٔ قطع در ماضی وضم یا در مضارع اصله اطاع یطیع مثل اقام یقیم نزد سیبویه اما فراء از استفعال گوید و حذف تا از فتحهٔ همزه وضم یا را از شواذ وجاء ایضا اسطاع یسطیع بکسر همزهٔ وصل در ماضی وفتح یا در مضارع * واما قول البعض وتزاد بعد کاف المونث نحو اکرمتکس فغیر موثوق به لانها لم تزد فی بنیة الکلمة فهی کالشین فی اکرمتکش والکاف فی منذ کی فی النسبة الی الهند ومیم در اسم فاعل واسم مفعول ومصدر وظرف وآله اگرچه قبل زیاده از سه حرف اصول بود ونون در مضارع وبعضی ابواب و واو در بعضی ابواب والف در اسم فاعل وبعضی ابواب ومصادر وصیغ جمع ویا در مضارع وتفعیل وجز آن اما زیادت لام کم است نحو زیدل در زید وعبدل در عبد * وابو الحسن عبدل را مرکب از عبد الله ولامش را اصلی گوید ونیز در قولها از زوائد است * وفیشلة در فیش وفیشة وهیقل در هیق وطیسل در طیس وبعضی فیشلة وما بعدش را فیعل گویند بزیادت یا و اصالت لام وزیادت ها کمتر بلکه مبرد از حروف زوائدش نمی شمارد چنانکه جرمی لام را والصحیح الکثیر انها منها کلام نحو اهراق یهریق اهراقة در اراق یریق اراقة وامهة وامهات در ام وامات بخلاف بعضی که دو کلمه با لاستقلال گویند لمجیء قولهم تامهت فلانة وتامتها بالهاء والمیم ای اتخذتها اما وهمچنین هبلع نزد اخفش هفعل است از بلع چنانکه کذلك است ونزد ابن جنی فعلل کدرهم وهرکولة بکسر الهاء وفتح الکاف نزد خلیل هفعولة ونزد ابن جنی فعلولة واقمهد افعیل

قال الجوهری اقمهدّ البعیر اقمهداداً اذا رفع راسه بزیادة الهاء وهرگاه در کلمه غالب متعدد

تعدد الغالب

بود همه زائد است اگر بقای کلمه بر اقل از سه لازم نیاید نحو صلنقی واخطبان والا حرفیکه زیادتش

موجب خروج نبود مثل میم مریم نه یایش وهمزهٔ ارونان نه واوش ولام ادلولی نه الفش لوجود

مفعل وافعلان وافعوعل دون فعیل وفعولان وافعولی واگر هردو مستلزم خروج باشد ترجیح

الترجیح بالشبهة ثم بالازید

بشبه اشتقاق است اگر ممکن غیر معارض بود پس تای تئفان زائد بود نه تضعیفش لوجود اف ر

علم تأف بالتاء وتخفیف الفاء والا حرفیکه زیادتش زیاده باشد چون واو کوألل نه همزه اش

اگرچه فعلان وتفعلان وهمچنین فوعلل وفعالل همه خارج از اوزان اند واگر زیادت هیچ یک

موجب خروج نبود در کلمه هم شبه اشتقاق باشد وهم فک ادغام مخالف شبه ترجیح دهند یا

بشبه بالزوم شد رد اظهار یا بفک ادغام وازینجا است که یأجج ومأجج هم یفعل ومفعل بود بزیادت

یا و میم واصالت جیم را این از جهت وجود اجّ وعدم یأج ومأج است یقال اجت النار اذا التهبت

وهم فعلل باصالت یا و میم وزیادت جیم برای الحاق بجعفر واین از جهت اظهار وفک ادغام

واگر شبه دیگر هم موافق فک ادغام بود ترجیح بفک ادغام است وبس چون مهدد که فعلل باشد

الترجیح بالفک

بزیادت دال برای الحاق نه مفعل واین بسبب بودن مهد ومد بالفتح است اما وقتیکه فک

معاضة وزن اغلب مرشبه را

ادغام نبود ترجیح بشبه است اگر باشد اگرچه معارض بود آن را وزن اغلب وقیل بوزن اغلب

پس موظب مفعل بود بزیادت میم از وجود وظب وعدم مظب ورمان فعلان بزیادت نون

از جهت رم وعدم رمن یقال رم الشیء اذا اصلحه او اکله ونزد بعضی فعّال که این وزن در بابش اغلب

است نحو تفاح وجمار ونحوان واگر شبه دیگر هم موافق وزن اغلب بود ترجیح بوزن

معارضة الوزن الاقیس للاغلب

اغلب است اگرچه معارض باشد آن را وزن اقیس وقیل بوزن اقیس پس حومان فعلان بود

باصالت واو وزیادت نون از حوم که اغلب است نه فوعال از حمن که کم است از آن وهمچنین

مورق بفتح المیم والراء مفعل بود از ورق نه فوعل از مرق اگرچه فوعل اقیس است در مثال

واوی از مفعل بالفتح واگر اغلبیت اصلا نباشد هر دو رجه اسعد نحو ارجوان بضم همزه رجیم

که هم أنعلان بود بزیادت همزه و اصالت واو ز رجا یرجو و هم نعلوان باصالت همزه و زیادت
واو از اَرِجَ الطیب کعلم اذا فاحَ واکرشبه اشتقاق در هردو تقل یرنبود ترجیح بوزن اغلب
است اکریافته شود پس اِمَّعَة فَعَّلة بود باصالت همزه و زیادت تضعیف که اغلب است چون دِنَّبة
و قِنَّبة و اِمَّرة چنانکه کذشت نه اِفْعَلَه بزیادت همزهٔ مکسور و اصالت تضعیف که مغلوب است
اکرچه امع و صمع هردو مفقود و الآمردو وجه بود چون اسطوانة بضم همزه و طا که هم افعوالة
است بزیادت همزه و اصالت نون و هم فُعلُوانة با صالت همزه و زیادت نون با وجود نیل
هردو و فقدان سطن و اسطا و همچنین شبهی که معارض خروج است میجوز هردو امور است
پس مَسِیک بفتح المیم والیاء مثلا فعیل بود باصالت میم و زیادت یا قبل لام یا مفعل بزیادت میم
واصالت یا از جهت مَسَک و کثرت مَفعل اکرچه فعیل و سیک موجود نیست

✱ فصل دوم در ابدال ✱

بدان که ابدال عبارت از آوردن حرفی است بجای حرفی دیکر نه برای ادغام و آن برنه
اصل است و شناخته می شود بمعرفت لفظ اصل پس واو قول که اصل قال و قائل است اصلی
یاشد والف و همزهٔ قال و قائل که فرع و یست بدل از ان و همچنین الف حُبلی و ضاربٌ و واو وجا
اصلی بود و یای حبالیان مثنای حبلی و واو ضویرب مصغر ضارب و همزهٔ اجوه جمع وجه بدل ا
حروف اصول خود که الف و واو است و بمعرفت فرع نیز وقتیکه حرفش بدل از حرف اصل
بعلتی از علل نباشد و از اینجاست که هاء مُوَیه را که مصغر ماء و فرع ویست اصلی کویند و همزهٔ
ماء را که اصل مُویه است بدل از ان بخلاف واو ضویرب که در اصل الف بود و از جهت ضما
تصغیر که قبل وی است بواو بدل شد و همچنین واو افواه را که جمع تکسیر و فرع فم است اصلی
کویند و میم فم را بدل از ان اصله فوه و بمعرفت اشتقاقش یعنی بمعرفت کلماتی که وی را مشارک
است در اشتقاق از اصلی واحد پس تاء تُراث بدل از واو است بدلیل وَرِث و وارث و موروث
جز آن که مشارک تراث است در اشتقاق از وراثه و بقلت استعمال لفظیکه حرف ابدال دار

مط دیگر که ردیف وعا است چون یای مثناة تحتیه ثعالی که بدل از بای موحده ثعالب

لیل قلت ثعالی وکثرت ثعالبا جمع ثعلب ، وبلزوم بنای مجهول بر تقدیر اصالت حرفیم

ابکه کوئی ماء مراق وطاء اصطبر بدل از همزه اراق وتاء اصطبر است والا لازم که مفعیل

باشد وآن بنای غیر معروف است این است وجوه معرفت ، اما حروفش چهارده

الهمزة والالف والیاء والواو والتاء والجیم والدال والزاء و

والطاء واللام والمیم والنون والهاء وقد جمعها قولك (انجدته یوم صال

لك (انصت یوم جد طاء زل) وایضا قد جمعتها قولك (ینقص مردوته الطارج) هذا

رة اما میرانی یازده گوید (اجد طویة منها) بحذف سه حرف از ان زا صاد لام

دوازده قد جمعها الزید من (طال یوم انجدته) بحذف دو حرف زا صاد وابن

ست (طویت دائما) باسقاط شش حرف جیم زا صاد لام نون ها و

بزده (استنجد یوم طال) باسقاط صاد وزا وزیادت سین مهمله وبعضی

(استنجده یوم صال زط) بزیادت سین نقطه آن بدل از شین اید نحو السدة وصل

ز الاصل الشدة ورجل مشدود بالمعجمة واز تا نیز است اتخذ اصله اتخذ وبعضی بیمیت وبك

وم حد طاء زل نقشر عمت) بزیادت هفت حرف یعنی (فاء) بدل از ثای مثلثه نحو

وجدث بالتحریك وقام زید فم عمرو در قام زید ثم عمرو واثاء در اثاء علی فعال بالضم

لعام (وکاف) از کاف نیز کشطت وقتة در کشطت ای ازلت ووکنه با لامیبث آشامه

بهمچنین کاف را بتاریق شده گاهی بقاف بدل کنند نحو عربی کح در عربی قح ای

کاهی بتاء نوتره قال (شعر) یا ابن الزبیر طالما عصیکا و طالما عنیتنا الیکا والاصل

بت و لتحتمل ان یکون وضع الضمیر المنصوب مقام المرفوع ای عصیت ایاك (رشین)

نرجرش در حرکت والزین قیل است کشکشه بنی اسد وتمیم نحو ظهراش در ظهرک بکسر

(وزاء) از لام نحو تجرد در تجلة (وعین) از همزه نحو اشهد من عمد

در اشهد ان محمدا رسول الله و این ابدال را چون که در لغت بنی تمیم است عنعنهٔ تمیم گویند (وباء)
از میم نحو با اسمک ذکر ما اسمک حکاه ابو علی عن الاصمعی (وثاء) از فا نحو ثروغ در فروغ جمع
فرغ بالفتح جای بیرون آمدن آب از دلو میان دو بها مرد لو و ثناء الدار در فناء الدار بالکسر و از
ذال معجمه نحو الجاثی در الجاذی آنکه باطراف انگشتان استاده باشد و جثوه در جذوه پاره از آتش # و
نیز گاهی بدل حرفین که لام کلمه بود تضعیف آرند در آخر یعنی لام ش را حذف کنند و عین را مشدد
نحو اب واخ و ید ودم بتشدید الباء والخاء والدال والمیم والاصل ابو واخو وید ی و دمو و نیز بعضی
ضاد و ذال معجمه را هم از حروف ابدال گویند یعنی ضاد از لام نحو مضد در مجلد بالفتح و ذال از ثاء
مثلثه نحو تلعذم در تلعثم اما بطا بالجواب و این در غایت قلت است چنان که ابدال میان حا
و عین مهملتین نحو ربح در ربع بالضم وضبح در ضبع بالفتح بشتاب رفتن اسپ و میان خا و غین
معجمتین نحو اخن در اغن آن که در بینی سخن گوید و غطر در خطر بالفتح دم زدن شتر و قتیکه
مست بود اما حروف مشهور پس همزه بدل از پنج حروف آید واو الف
یا ها قیاساً از واو و الف و یا چنان که در بحث اعلال مذکور شده و سماعا از واو نحو احد
واناة و اسماء در وحد و وناة و وسماء و انشد ابو علی (ع) احب المؤقدین الی موسی # بهمز واو
موقدین و موسی و کذا قرئت الشاذة بالسؤق والاعناق و از الف نحو عألم و نأر در عالم و نار و
نیز گاهی همزهٔ مبدله را بجهت ضرورت حرکت هم دهند کما فی قوله (ع) لقد هیجت شوق المشتئق #
یکسر الهمزة فی المشتاق و دأبة وشأبة بفتح الهمزة در دابة وشابة و از یا نحو شئمة در شیمة بالکسر و
بیزی نحو لبأب بحرد رعباب بحرٍ بالضم و نزأ در نزع و از ها نحو مأء در ماة و شاء در شاة اسم
جنس و الواحد شاة اصلها شوهة بالتحریک و آل رأیت در هل رأیت و آل در اهل بدلیل
أهیل و قال الکسائی و یونس ان اصل آل اول بالتحریک و تصغیره أُویل . والف بدل از چهار
همزه واو یا نون تنوین قیاسا از هر چهار چون آمن و قال و باع و رأیت زیدا و سماعا از واو
و یجل و از یا چون یاءس در ییأس و لزوما چون طائی در طیئی کسید و قتیکه منسوب

کرده و یا بدل نه حرف آید همزه الف واو نون یا تا میم هاء جیم
قیاسا از همزه و الف و واو چون ایمان و محاریب و میزان و سماعا از همزه نحو قرئیت و رایا
توضیت اصله قرأت و توضأت و از الف نحو حبلی و قفا در حبلی و از واو نحو صبیة بالکسر جمع صبی
و الاصل صبوة و صیم اصله صوم جمع صائم من الصوم و نیام جمع نائم من النوم و از نون نحو
اناسی و ایا امین در اناسین و المالی و ظرابی در اناسین و ظرابین جمع انسان و ظربان
و قیل اناسی جمع انسی بالکسر و الیاء المشددة للوحدة و ظرابی جمع ظربا بالکسر و از با چون
الثعالی و الارانی در ثعالب جمع ثعلب و ارانب جمع ارنب و از ثا نحو الثالی در ثالث قال (شعر) قد مر
یومان و هذا الثالی * و انت بالهجران لا تبالی * و از سین و هاء نحو الخامی و السادی در
الخامس و السادس و نحو ضفادی در ضفادع جمع ضفدع بالکسر و قرمد در قرمع قال ابن الاعرابی
قال بعض اشتهی الاکل من القرمد ما یکفینی و از جیم نحو شیرة و شییرة در شجرة و شجیرة و صهاری
و صهاری بتشدید یا در صهاریج و صهاریج و نیز کثیر است بدلیت یا سماعا از حرف اخیر از دو
مثل که دو مثل مانند یکی از سه که اول آن مدغم در ثانی است نحو امللیت الکتاب اصله امللت و قیل
لغتان بالاستقلال و تیمیت اصله تیممت اما ابدال نحو حمیت اصله حممت و قصیت الاظفار
اصله قصصت من التقصیص و تقضی البازی اصله تقضض من التقضض و تظنی فی تظنن من الظن و
دیاج کجواد اصله دیاج جمعه دیاجیج و جاء ددهیت فی دهدهت الحجر و صهصیت
اصله صهصهت اما قلبت اللام و تلملت فی تلملت و لا و ربیک فی لا و ربک و نیز کثیر است بدلیت
بدلیت یا از دو مثل در فعال اسمی بدون تانیه در مصدر نحو قیراط و دینار و دیماس و دیباج و قراع
و الاصل قراط و دنار و دماس و دباج بدلیل قراریط و دنانیر و دمامیس و دبابیج و جاء اجلیواذ فی
اخریواط فی اخرواط و ایما فی اما بفتح همزه و کسر آن قال (شعر) رأت رجلا ایما اذا الشمس
عارضت * فیضحی و ایما بالعشی فیخصر * و قال الاخر (شعر) یا لیتما امنا شالت نعامتها * ایما الی جنة ایما
الی نار * و واو بدل از سه حرف آید همزه الف یا قیاسا از همزه چون اومن و ضویرب

و هو بين او سماعا از يا چون نهو عن المنكر اصله نهوعا بالفتح و فتوا اصله فتوى جمع فتى و مضوا اصله
مضوعا و مضوا عاو شضياء و المر ممضو عليه اصله ممضوى و القياس ممضى كه رمى و تا از شش ا
از او يا با صاد سين طا قياسا از واو و يا انكه فاء افتعال است چون اتقى و
اتسر و سماعا از واو چون تولج اصله وولج كجوس من الولوج و تجاه اصله وجاه و تقوى
اصله وقوى و تترى اصله وترى و تيقور اصله ويقور بمعنى الوقار و تكلة و تكلان بالضم اصلها وكلة
و وكلان و تكيه اصله وكيه و ضربه حتى اتكاه اصله اوكاه اى القاه على هيأة المتكى و كلا الوبين
من الوعلى مثل نعلة فقال الزجاج تقول تعلت كتنعيه و قال الاخفش وعلت و هو القياس و از با چون
استت اصله استى ثم استو و از با چون ذعالت اصله ذعالب جمع ذعلبه بالكسر كناره پارچه و از صاد
چون لصت و لصوت در لص مثلثة و لصوص جمع ان و از سين چون طست در طس و اكيات در
اكياس جمع كيس كيسك و نات در ناس قال (شعر) يا قاتل الله بني السعلات * عمرو بن مسعود شرار
النات * و از طا چون ستاط در فسطاط و جيم بدل ياى مشدد آيد فقط در حالت وقف چون علج در على
و عشج در عشى قال (شعر) خالى عويف و ابو علج * المطعمان اللحم بالعشج * و اين مطرد است و
گاهى بدل ياى مخفف آيد در وقف نحو غلامج و دارج و راعج و معج و حجتج و بج و وفرتج در
غلامى و دارى و راعى و معى و حجتى و بى و وفرتى قال (شعر) لاهم ان كنت قبلت حجتج * فلا يزال
شاحج ياتيك بج اقمر نهاق ينزى وفرتج * اى ياتيك بى و قوله ينزى وفرتج اى يحرك وفرتى و هو ما مال
من الشعر على الاذنين و گاهى در غير وقف هم بدل شود مشدد باشد چون امجل اصله ايل ياء مخفف
نحو حتى اذا ما امسجت و امسجا اصله امسيت و امسيا و قيل ان الياء انقلبت الفا فالالف جيما
و دال بدل دو حرف آيد تا و طا قياسا از تاى افتعال و تتيكه نايش زا يا ذال معجمتين
است چون ازدجر و اذدكر و الاصل ازتجر من الزجر و اذتكر من الذكر و سماعا از تا چون دولج
در تولج و اجدز در اجتز من الجز و اجدمع در اجتمع و فزد و لد و عد در فزت و لت و عت و از طا
چون مريد اصله مريطاء ميان ناف و زهار و زا بدل دو حرف آيد سين و صاد مهملتين قياسا

و وقتیکه سین یا صاد مذکور ساکن و قبل دال مهمله باشد نحو یزدل در یسدل من السدل و ازد در
اسد بالفتح جمع اسد و یزدق اصله یصدق و فزدی اصله فصدی و قد یضارع بالصاد الزاء فتصیر بین
بین لا صادا خالصة ولا زاء اصرفة متحرکة کانت او ساکنة نحو صدق و یصدق و یجوز مضارعة الزاء
فی الجیم والشین المعجمة الساکنتین قبل الدال المهملة نحو اجدر و اشدق و از سین که قبل زا یا قاف یا
بعد را یا جیم است نحو زراط در سراط و رزت فی رست من الروس و رزب نحو ازب اصله رسب و رسب
و جزب اصله جست من الجوس و زقر اصله سقر و این لغت کلب است و اما در غیر کاب سین متحرک
را ازایشان نقل و صاد بدل از سین مهمله آید قیاسا جائزا وقتیکه سین قبل خا یا غین معجمتین یا طای
مهمله یا قاف واقع شود بوصل نحو صقر در سقر و صخر منه در سخر منه و صغب بالفتح در سغب و
بصطة در بسطة بالفتح یا بفصل یک حرف تامه چون صلخ الشاة اصله سلخ و اصبغ اصله اسبغ و صراط
اصله سراط و مصالیق اصله مسالیق و همچنین است مصالیخ در مسالیخ و طا بدل دو حرف آید
دال قیاسا لزوما از تای افتعال وقتیکه فایش از حروف مطبقه باشد نحو اصطبر و اضطرب
در اصتبر و اضترب من الصبر والضرب و سماعا از تا نحو فحصط اصله فحصت من الفحص و از
دال نحو ابعاط در ابعاد و میطان در میدان و لام بدل سه حرف آید ضاد نون را سماعا
از ضاد نحو الطجع اصله اضطجع و از نون نحو اصیلال اصله اصیلان مصغر اصلان بالضم جمع اصیل
و از را نحو شلح اصله شرخ بالفتح و هو الاصل و میم بدل چهار حرف آید نون با لام
واو قیاسا از نون ساکن که قبل بای موحده است در یک کلمه باشد یا در دو نحو عنبر و
سمیع بصیر و سماعا از نون غیر مذکور چون بنام اصله بنان و حمظل در حنظل و طاسم در طاء
علی النجیر در طابه الله و قیل هما لغتان مستقلتان و از با چون بنات مخر در بنات بخر بالفتح
و ما زلت راتما اصله راتبا من رتب رتوبا اذا ثبت و از لام تعریف در لغت طی نحو لیس من امبر
امصیام فی امسفر و از واو و لزوما در لفظ فم فقط وقتیکه مقطوع الاضافة باشد چون فم اصله فوه
و نون بدل دو حرف آید واو لام سماعا از واو چون صنعانی در صنعاوی منسوب

بصنعاء چون و بهرانی در بهراوت منسوب بسوی بهراء نام قبیله و همچنین است روحانی منسوب بسوی روحاء نام شهری و قیل النون فیه بدل من الهمزة والاول هو الاصح لانه لا مقارنة بین الهمزة والنون بخلاف النون والواو فانهما متقاربان وازلام نحو لعن اصله لعل وازاول دو مثل که مدغم بود در لغت عبد التیس نحو رنز وانجاص در رز واجاص وکان احتظافی حظ تا نه ابو العلا المعری وهابدل چهار حرف آید همزه الف یا تا سماعا از همزة افعال چون هرقت اصله ارقت و هرحت الدابة اصله ارحت ثم اروحت اصل رددتها الی المراح و هنرت الثوب اصله انرته من النیر بالکسر هو علم الثوب و هردته اصله اردته من الرود واز همزة ضمیر منصوب منفصل نحو هیاک ضربت اصله ایاک ضربت و قری هیاک نعبد و هیاک نستعین وقال (شعر) وهیاک والامر الذی ان تراحبت * موارده ضاقت علیک المصادر * واز همزة ان مشبه بالفعل نحو لهنک قائم اصله لانک قائم واز همزة استفهام نحو هزید منطلق اصله ازید منطلق و هذا الذی اصله اذا الذی قال (شعر) واتت صواحبها فقلن هذا الذی * منح المودة غیرنا وجفانا * واز همزة ان شرطیه در طی نحو هن فعلت فعلت اصله ان فعلت فعلت و هیا زید فی ایا زید و هما والله اصله اما والله للتنبیه و یا هناه بمعنی هن و این مختص بنداء است اصله یا هناو علی فعال واو در طرف بعد الف زائد واقع شد بهمزه بدل کردید و همزه بها * واز الف ما استفهامیة و هنا اسم اشارة و بهلا اسم فعل در وقف نزد بعض چنانکه از یاء تحتانی هذی یقال مه و هنه و حیهله و هذه واز تاء تانیث در وقف نحو رحمه اصله رحمة

* فصل سوم در قلب *

بدانکه قلب عبارت است از انکه حرفی را از جایش بجای دیگر نقل کنند و آن در کلام عرب با وجود شرف وقوع موقوف بر سماع است اما خلیل در نحو جاء قیاسی گوید و حروفش همزة و واو و یا است در اکثر و گاه بر سبیل قلت در غیر ان نیز آید نحو لعمری در لعمری و اضمحل در اضمحل و کرهف در اکهر و زبرد در زبرجد و قلب بیشتر بنقل یک حرف اخر بر مثلو آن آید نحو هاعی در

لاعی و شواعی و اوالی در وائع ولائع و شوائع و اوائل و گاهی بتقدیم عین بر فا نحو جاه در وجه و بتقدیم لام بر فا نحو اشیاء در شیآء و بتاخیر فا از لام نحو حادی در واحد و بتقدیم متلو اخر بر عین نحو طامن در طمان و ان شناخته می شود بشش وجه اول باصل مقلوب یعنی بجدر اگر مقلوب فعل و ما بنل ان است و بمفرد اگر جمع پس نأی ینأی بر وزن فلع یفلع است اصله نأی ینأی بدلیل نأی یفتح و تقدیم همزه بر یا که مصدر است و آبار بر وزن اعفال اصله ابار بدلیل بئر بالکسر و تقدیم با بر همزه که مفرد است و همچنین قسی فلیع اصله قووس بدلیل قوس و اوالی اوالع اصله اوائل بدلیل اول دوم باخوات مقلوب که مشارک وی است در اشتقاق چون جاه بر وزن عفل اصله وجه بدلیل وجیه و موجه و وجه و توجه و اوجه که مشتق از وجه است والحادی بر وزن عالف اصله واحد بدلیل وحید و توحید و توحد که مشتق از وحدت است و قسی اصله قووس جمع قوس بدلیل قوس و تقوس و استقوس که ماخوذ از قوس است سوم بقلت مقلوب و کثرت مقلوب منه باانکه اصل هر دو یکی باشد چنانکه گویند آرام که کم آید مقلوب ارآم است که بیشتر آید یعنی آهوان سپید جمع رئم بالکسر پس آرام بر وزن اعفال است و همچنین آدر بر وزن اعفل مقلوب ادور جمع دار و اضمحل بر وزن اعفلل مقلوب اضمحل و اکرهف بر وزن افللع مقلوب اکفهر و وعملی مقلوب لعمری چهارم بصحت مقلوب یعنی بلا وجود علت تعلیل دران نه در مقلوب منه که موافق و علامت الادر تقدیم و تاخیر بعض حروف بر بعض نحو آیس بیای مکسور بعد همزه مفتوح بر وزن عفل مقلوب یئس بهمزه مکسور بعد یای مفتوح پنجم بمنع صرف کلمه بی علت ان یعنی اگر دران کلمه اعتبار قلب نکنند لازم آید که کلمه بی علت منع صرف ممنوع الصرف باشد چون اشیاء اصله شیاء علی فعلاء بالفتح والمد و آن اسم جمع شیء است پس همزه را که لام کلمه است قبل فا بر دند اشیاء شد بر وزن لفعاء و این مذهب خلیل و سیبویه است بخلاف انکه جمع شیء بود بر وزن افعال کبیت و ابیات چنانکه مذهب کسائی است چه درینصورت منع صرف بی علتش لازم می آید و آن معدوم است و بخلاف انکه افعاء باشد

بخلاف لام اصله اشیاء که افعلاء جمع شیء ملی فیعل کبین وابیناء چنانکه مذهب فراء است
چراکه تصغیرش براشیاء وجمعش براشایا کصحراء وصحاری موید قول اول وضعف مرد وقول
اخیر است چه افعال وافعلاء بر فعالی جمع نشود وتصغیر جمع تکثیر بدون رد بمفردش جائز نیست
بخلاف اسم جمع که بلفظه آید چنانکه گذشت . ششم باداء ترک قلب بنوع جمع دو همزه یعنی
ترک اعتبار قلب بودی بسوی اجتماع دو همزه باشد چون جاء بر وزن فال اصله جایئ من جاء
کبایع من باع همزه بریا مقدم شد وبا اعلال قاض بیفتاد واین وجه نزد خلیل است بخلاف سیبویه
ودیگر نحاة که چون اجتماع دو همزه جائی مکروه گویند که زائل نشود بدین وجه قائل نیستند این
است وجوه معرفت اما هرگاه وجهی که موجب معرفت قلب باشد نباشد هردو اصل بود مانند
جذب وجبذ هکذا قالوا وقال الجوهری جبذت الشیء مثل جذبته مقلوب منه

فصل چهارم در حذف

بدانکه حذف که عبارت از ازالهٔ حرف است بر سه قسم است . اول اعلالی وان حذف حرف علت باشد
بقاعدهٔ مطرده مانند یعد وعد اصله وعد واین تا حذف نشود مگر آنکه واو با زایل نحو عد وقوله
عد الامر الذی وعدوا شاذ کما مر وقال الفراء یجوز حذفها لاجل الاضافة کما فی المثال وقال خالد بن
کلثوم عدی جمع عدة بمعنی الناحیة ای واخلفوک نواحی الامر الذی وعدوا ومانند قاض
وجز آن چنانکه گذشت دوم ترخیمی که حذف حرف علت است نه بعلت چون اب واخ و
غد وحم وهن وابن واسم علی مذهب البصریین وید ودم ونحو آن . سوم حذف غیر مذکور
وآن حذف یکی از دو تای مضارع معلوم است از باب تفعّل وتفاعل وتفعلل وملحقاتش بطریق
جواز مطرد نحو تقبّل وتضارب وتدحرج وتجورب وجز آن بخلاف مجهول که حذفش موجب
لبس است . وحذف حرف اول از دو مثل هرگاه دوم باتصال ضمیر مرفوع متحرک ساکن گردد
آن بر دو نهج است اول بازالهٔ حرکت از مثل اول اگر ماقبلش متحرک است نحو ظَلْتُ ولَبْتُ
بفتح الظاء واللام والاصل ظَلِلْتُ بکسر العین من الظلول ولَبُبْتُ بضم العين من اللبابة ودرین صورت

حذف مثل اول بنقل حرکتش بما قبل بعد ازازاله حرکت ماقبل هم روا است فیقال ظِلْتُ بکسر الظاء وظُلت بضم اللام وهمچنین در مضارع نحو یَحِطّن اصله یَحْطَطِن زِرواه الفراء دوم بنقل حرکتش بماقبل اگر ماقبل مثل اول ساکن بود نحو اَحَسْتُ بفتح الحاء اصله اَحْسَسْتُ بسکون الحاء وفتح السین الاولی من الاِحساس وقِرْنَ بالکسر در اِقْرِرْنَ امر از قَرّ یقِرّ مانند ضرب یضرب وبالفتح از قَرّ یقَرّ کعلم یعلم اصله اِقْرَرْنَ وممکن است که اول امراز وَقار باشد واصلش اوقِرن مانند عِدن که در اصل اوعدن بوده وادوم از قاریقار کخاف یخاف واین حذف باآنکه در ماضی شائع وکثیر الوقوع است سماعی است چنانکه حذف نون بَنِی ونون مِن تخفیفا در نحو بَنِی العنبر ومِن الماء وحذف لام علی در نحو عَلَی الماءِ فیقال بَلْعنبر وبلحارث ومِلْماء وملجن وعَلْماءِ وعَلْبحر اما سیبویه حذف نون بنی را وقتیکه مدخول آن ظاهر اللام باشد قیاسی گوید بخلاف نحو بنی النجّار که لام تعریف ظاهر نیست وحذف همزه اَب بعد لا یا بعد یا در آیه نحو لاباله ویابازید وندر الحذف بل ونهما کقوله (شعر) تعلمت باجاد وآل مرامر* وسوّدت اثوابی ولست بکاتب* وحذف تای فوقانی از استطاع یستطیع قلیلا نحو اسطاع یسطیع وگاهی طای مهمله را حذف کنند فیقال استاع یستیع و همچنین است حذف تای اول از دو تا در نحو یتسع ویتقي ویتخذ که در اصل یوتسع ویوتقي و یاتخذ بود فیقال یَتَسع ویَتَقي ویَتَخذ بفتح التاء وعلیه جاء قول الشاعر (ع) تَقِ الله فینا والکتاب الذی تتلو* وحذف فا چون ناس اصله اناس بالضم وحذف عین چون سه اصله سته وروس اصله رءوس جمع راس قال (شعر) خرجنا جمیعا من مساقط رءسنا* علی ثقة منا بجود ابن عامر* وحذف لام چون حر اصله حرح وددا اصله ددن ونم اصله نوم وحذف نون منذ ولم یکن نحو مذ ولم یک وحذف حرف آخر که مجانس وسط است نحو اُف وقط اصله اُفّ وقطّ بالتشدید در جزا ان و می آید حذف تا در دوم استخذ وجوبا ماضی علی استفعل من تخذ یتخذ چون استخذ ...

بَيَّنَ اللهُ تمرين در اصل مهارت است از لزم كردن چيزي و خو كردن بران و در اصطلاح از امتحان متعلم باينكه كيف تبني من كذا مثل كذا دانستني است كه داب علماء تصريف جاري بران كرديد كه بناء كلمهٔ ثلاثي يا زائد ازان را بر بناء كلمهٔ ثلاثي يا زائد ازان كه مخالف در صيغه ومساوي در اصول يا زائد از وي باشد با ابقاء مادهٔ مبني ومصنوع سازند وغرض ازين مسائل امتحان تمرن متعلم و اختبار مهارت اوست درين فن ومعنى سوال كيف تبني من كذا مثل كذا آنست كه مثلا از متعلمي پرسند كه اگر از لفظ غَزَا مثل صحائف بنا كني وانچه مقتضاء قياس تصريفي است از تعليل و تغيير و جز آن جاري كني لفظ مصنوع بر كدام صورت آيد جوابش انكه غَزَايَا اصله غَزَائِوُ جمع غَزِيَّة اصلها غَزِيوَةٌ علي فعيلة يائيكه در جمع بعد الف ودر مفرد زائد بود همزه كرديد وواو يا غزائي شد بعده همزه را بابقاء غدهٔ خطا يا بياء مفتوح بدل كردند و ياء ثاني را بالف غَزَايَا شد چنانكه خطايا پس لفظ غَزَا ماخذ ومبني منه است وصحائف اصل ومبني عليه وغَزَايَا فرع ومبني وهمچنان از غزو ورمي مثل مَكْرُمة بضم الراء مَغْزُوَة و مَرْمُوَة آيد واين بر تقدير لزوم تا است و مَغْزِيَة ومَرْمِيَة واين بر تقدير عروض آن واز قُوَّة بر فَعِل بفتح العين قَيَا اصله قَيُووٌ وا ودوم الف شد واول يا و ياء در يا مدغم كرديد واز ضرب مثل جعفر و تمرش ضربب و ضربيب بدون الادغام زيرا كه تكرير براء الحاق است ومثل قمطر وسفرجل ضِرَبّ و ضَرَبَّب بادغام باء اول از جهت سكون آن وعلي هذا القياس ليكن شرط تمرين است كه لفظ مبني منه ومبني عليه مرد ومخالف در صيغه ودر حروف اصليه بود ونيز مبني عليه باعتبار اصول نه زوائد زائد بر مبني منه باشد والا هدم بنا است نه بنا از ينجاست كه بناء ثلاثي از رباعي وخماسي وبناء رباعي از خماسي روا نبود فلا يسال كيف تبني من دحرج مثل ضرب او من سفرجل مثل عنكبوت زيرا كه عنكبوت رباعي مزيد وسفرجل خماسي است بخلاف زيادت زوائد كه مانع بناء نيست پس از مستغفر در مثل عصل غفر آيد وكذا لا يقال كيف تبني من ضرب مثل خلقا ومثل يضرب چرا كه ضرب و خلق موافق در صيغه و ضرب ويضرب متحد در اصول است بخلاف انكه مخالف باشد مثل علم

که درست است بجز عرب بکسر انراء و همچنین روا نبود نزد جمهور بنا ماز دیکه از کلام عرب نبود اگرچه ما خذ در اصل مرد و مرد و نیز مستعمل باشد لفظ کیا تبنی من ضرب مثل دحرج و زیرج و برثن و نحو ها من الالفاظ التی لا تستعمل منها اما جهور و لطریه و بن مقسم روا و درست دارند و همچنین است بنای لفظی مانند لفظی که از کلام عرب نبود نزد سیبویه پس از ضرب مانند جالینوس که از کلام عرب نیست روا نبود و بعضی روا دارند سیبویه را از اخفش که بجهت ادراک قند از متعلم روا دارد و بقول ضاربیب علی ذا جیلول و ابو علی گوید بیغرایی و بینکی در فرع اگرچه قاعده اش نباشد آنچه در اصل آنرا رد کرده باشد قیاس او نزد بعضی قیاس در اصل هم شرط نیست و جمهور در فرع حذف نکنند مگر آنکه قاعده اش باشد اما آنچه در اصل زائد است در فرع نیز زائد کنند و نا قیاسی باشد یا باشد و همچنین اگر اصل مقلوب بود فرع را نیز مقلوب کنند پس از علم چون مانند قسی بنا کنند عمول آید بقلب و زیادت واو یعنی چون اصل که قسی است در اصل قووس بود در فرع لیز لام را بجای عین بردند عمول شد و هرگاه مبنی علیه و سعت زوائد مبنی منه ندارد زوائد آنرا ترک کنند چون غفر مثل جلنع از مستغفر یعنی بحذف میم و سین و تا که زائد اصل و چون در فرع علت ابدال و ادغام معدوم باشد ابدال و ادغام در آن ممتنع بود و ناقا چون کرم مثل مد از کرم و ابابیل تکسر یا از نیل مانند اوائل بکسر همزه اصلش اوایل بود دراز دوم در اصل از جهت وقوع الف متحامل میان دو حرف فاعلت بهمزه بدل شد و این در اناییل که فرع است موجود نیست پس هرگاه از ضرب مانند محوی بنا کنند مضربی آید بدون حذف یای موحده و یکی از دو را یعنی بضم میم و فتح ضاد و کسر رای مشدد چه محوی در اصل محیی بود چون یای نسبت آوردند یای آخر را که خامس و لام کلمه است حذف کردند و همچنین یای زائد رابعه یای اصلی را بواو بدل کردند محوی شد و چون علت حذف در فرع موجود نبود حذف نکردند و این نزد جمهور است اما ابو علی و بعضی دیگر در فرع نیز حذف کنند اگرچه علتش ندارد بر خلاف اصل

چون تو بر مضمون اصلت از الواو المرجحة واحدث الزائين وهمچنين در مثل عدة زان ضرب آيد
مانند بر جد و بر دیج همچو ... بحذف بنای کلمه و زیادت تا از ابو علی و دیگران ... و از دیده امانند
اینهم مگو آید بکسر انما ان و ضمها و اثبات الواو تو مانقل لكن ذهبوا بالعتی و اثبات الزاو این همه کا
تغییر در اصل نه بر قیاس است در فروع تغییری که هست واین نزد جمهور و ابو علی است اما
کسانیکه قیاس شرط نکنند ... گویند بعضی حذف لام و اسکان واو خالی بهمزه وصل
وهمچنین از لوق کجمهور در مادن الیم الق آمدن بمعنی با بقای قاف که لام کلمه است و نزد بعضی ایل
حذف قاف و اسکان همزه که فا است از ادخال همزه الوصل بعد حذف ثانی را که فاء کلمه است
از جهت ساکن شدن و کسره همزه وصل بنا بر ابدال کردند اول ... و سأل ابو علی ابن خالویه کیف
تبنی مثل مسطار من آءة وهی شجرة ایلها او ... انه مفعل ... ولم یجب فقال ابو علی مسائه
بحذف التاء چه مسطار در اصل مستطیر بود فتحه یا را نقل کرده بما قبلش دادند و یا الف شد
مستطار کردند پس تاء فوقیه را از جهت اجتماع تا و طا حذف کردند جواز مسطار شد پس
مساء در اصل مستاء بود حرکت واو را بما قبلش دادند و واو الف شد و تا از جهت موافقت اصل
فتاد مساء شد هذا اعلى مذهب الجمهور چون که در مبنی قیاس خلاف نباید حذف نکنند
یقولون مستاء باثبات التاء وایضا ساله ابن جنی انه اذ بنی من وأى مثل کوکب و جمع بالواو
والنون واضیف الى یاء المتکلم فما یقال فتحیر ایضا فقال ابن جنی اوی یعنی چون از وأی مثل
کوکب بنا کردند ووأی شد پس یا با الف بدل شد ووأی گردید بعده حرکت همزه را نقل کرده
ما قبلش دادند و همزه را حذف کردند ووی شد بعده واو اول را بهمزه بدل کردند اوی شد و
چون بواو و نون جمع کردند الف مقصور بیفتاد اوون گردید وچون مضاف کردند نون باضافت
ساقط شد و واو را بیا بدل کرده در یای متکلم ادغام کردند اوی شد و نیز ثقل کلمه و التباس
یک کلمه به بنیه کلمه دیگر مانع بناء مثل کو را مت و از سیاست که مانند احرنجم و احتمل از کسر یا
جعل بجهت ثقل والتبس به ... مع امت یعنی اگر از کسر یا از جعل مانند احرنجم

بنا كنند اكسنررو اجعنلل شود درين صورت اگر با وجود شدت معا رنه ميان نون و زاو نون في ولام ادغام نكنند موجب ثقل است واگر ادغام كنند اكسرروا جعلل شود بشد لام اول واين ملتبس بافعلل است وهمچنين در مانند جنبثل از كمر وجعل يعني اگر اكسنررو جعنلل بدون ادغام گويند ثقيل است واگر كسرر وجعلل بالادغام گويند ملتبس بفعلل است كشفلج بالتحريك وشد اللام وهو ثمر الاصف . ودرمانند قنفخر از عمل وقول عنمل وقنول گويند بدون ادغام نون زيرا كه ملتبس بفعل است يعني بكسر الفاء وشد العين المفتوحة وشد اللام كسلغد . واز كرم مانند اقشعر اكرمم آيد بتشديد ميم اول زيرا كه تكرر الحاقي مانع ادغام ساكن نيست اصله اكرمم بسكون الميم الاول واز بيع ابيعع بتشديد عين الاول وعدم اعلال از جهت الحاق اصله ابيعع اما اخفش اكرمم وابيعع بتشديد آخر گويد . واز ولع مانند ابلم بضم الهمزة واللام اوّه آيد اصله اوّوى ضمه همزه را بكسره بدل كردند ويا افتاد چنانكه درقاض واز اوى اوّ بدون ادغام اصله اووى ضمه واو را بكسره بدل كردند ويا بتعليل قاض بيفتاد وهمزه ثاني رابواو بدل كردند اوّ شد وقيل اوّ بالادغام واز وأى مانند اجرد بالكسر ائ آيد اصله ائيي يا افتاد وواو ساكن از جهت انكسار ما قبل بيا بدل شد واز اوى ايو اصله ائوى يا بيفتاد وهمزه دوم بيا بدل شد وقيل اىّ بالادغام وحذف الياء الاخيرة منسيا وقيل منويا . ومانند اوزة بكسر الهمزة وفتح الواو وتشديد الزاء اصلها اوززة على افعلة از وأى اياة آيد اصلها ائاية واز اوى ايواة بدون الادغام اصلها ائوية وقيل اياة بالادغام . ومثل اطرخم اصله اطرخمم از وأى ايايا آيد اصله ائيي واز اوى ايويا اصلها ائويي ودر اينجا چون كسرة همزة اول غير لازم است ادغام يا در واو روا نا ممتنع است . ومثل عنكبوت از بيع وقول بيععوت وقوللوت آيد بتكرير اللام وبدون الادغام وقالوا في جبروت من رمى وغزو رموتا وغزوتا يعني لين متحرك بعد فتحه الف شد وبجهت التقاء ساكنين افتاد رموت وغزوت شد والقياس رميوت وغزووت بابقاء الياء والواو على حالهما لوقوعهما قبل المدة الزائدة . ومثل اغدودن از قول اقوول آيد اصله اقوول واز قوة

اقووِيا اصله اقووُوُوا چهار واو واز بيع ابيّع اصله ابيويع هذا مذهب الجمهور اما ابوالحسن اقتويل واقويّا گويد يعني چون اجتماع سه واو نزدش مكروه است واو ثالث را بيا بدل كند و همچنين واو ثاني را پس ياء اول را در ياء ثاني ادغام نمايد و در ماضي مجهول ازين امثله گويند اقوُووِي و ابيويع و اقوُوول اجماعا مع ان القياس يقتضي ان يقال اقُووِيَ و اقوُوِلَ و ابيويع و مانند عُتُوّ از قوة قوى آيد اصله قوووٌ و از غز و غزوى اصله غزوووٌ و مانند بيقور از غز و غيز و اصله غيزوو و از قوة قيو اصله قيووو هكذا اقالوا والظاهر قيّي بدو ياء مشدد و مانند قُنْعيلة از عمى عمية بحذف يا ء سوم منسيا و فتح ياء دوم مدغم فيها اصلها عمييية و مانند قنْعيلة از عمى عمييّة اصلش عمييية چهار يا و بيو ز عموية بحذف يكي از دو ياء اول كه قبل ياء مشدد است و قلب ديگري بواو و مانند حمصيصة از ان عمويّة كرحوية اصلها عمييية و مانند جحمرش از قوة قووآيد اصله قووووٌ واو اخير ياشد و باعلال قاض بيفتاد واو اول را در ثاني ادغام نمودند و اين مذهب جمهور است اما اخفش قوّى گويد بقلب واو ثالث نيز كه بعد فتحه است بياو يا بالف و مثل عثوّل از قوة قيوّ بفتح واو و تشديد لام اصله قوَوَّوٌ و نزد اخفش قيوى بقلب واو ثالث و رابع بيا و مانند عضرفوط از غزو غزوزوى آيد اصله غزووو و از رمى رميي اصله رمييوي و مانند دحرج از قرأ قرأى آيد اصله قرءء و مانند قمطر قرءء و مانند اطمأن اصله اطمأنن اقرأيا آيد اصله اقرءء و مانند يطمئن اصله يطمأنن يقرئيء اصله يقرءء و مانند اخشوشن از اولق ايلولق الالاق آيد اصله اءلولق مثل افعوعل و لالاق باثبات الهمزة لان حذفها في المبني عليه وهو الناس على خلاف القياس فلا يحذف من المبني اين همزه اصلي است اگر اولق فوعل بود والايلولق در اصل اولولق بود والاق ولاق و مانند جلبلاب از غزو غزيزاء اصله غزززاو

✻ خاتمه در بيان رسم خط ✻

رسم خط نحو اهل بوده كه نقوش موضوعه را بامعاني بواسطهٔ دلالتش بر الفاظ كه دال برمعاني است

واضع خط عربی

زبطی موفوراست وخطوط عربیه که مقصود البیان این مقام و واضع اولش مرامر بن مرة طائیه است اکثر بطبق مدلول جاری نی بل گاهی یا ی تحتیه نویسند والف خوانند چون حبلی و گاهی واو را الف چون صلوة وگاهی حرفی نویسند ونخوانندش چون مختصر وگاهی بی نبشته خوانند چون اسحق وعلی هذا القیاس بنابران مناسب نمود که رسوم خطوط معینه که طالب این فن را ازدانستنش ناگزیراست بیان نماید پس باید دانست که تمامی حروف هجائیه که مواد کلم عبارت ازان است بردو نوع است اول بیست ودو حرف است ب ت ث ج ح خ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن ه ی که در وقت ترکیب کلمه ازین حروف هامه را پیوسته نگارند ودرین صورت بجز حرف آخر اکثری از صورت انفرادی ناقص آید چون بطل وفصل وجزآن دوم هفت حرف است ء ا د ذ ر ز و که گاهی با خود ها در کتابت اتصال نه پذیرد چون زاد رذ ود وجزآن مگر انکه چون حرفی از قسم اول بماقبل یکی ازین حروف هفتگانه درآید بدر متصل گردد نقطه نه بمابعد اگرچه از قسم اول باشد چون قول وقال ونیز چون اکثر حروف باعتبار صورت مشابه همدیگر بود نقاط را ازجهت رفع التباس هذا موضوع ومعین ساختند تاموجب امتیاز نمایان باشد و ازانجاست که این حروف را حروف معجم نیز گویند پس تمامی حروف باعتبار مذکور برسه نوع است اول یازده حرف است ب ت ث ج خ ذ ز ش ض ظ غ که درهمه حال وصلاً وفصلاً محتاج بنقطه است وبدون وی ازهم شکل خود ممتاز نی چون جرب وحرب وتاب وبات وجزآن وازانجاست که چون برای امتیاز یك نقطه بس است بعض مردم شین را بیك نقطه کفایت کنند وبسه که بطبق دندانهای ان است منقوط نکنند دوم چهار حرف است ف ق ن ی که وصلاً نقط ملتبس بدیگر ومفتقر بنقطه است نحو نقر وتقر ونسر وبسر ویسر نسه درحالت انفصال چون انصرف وانتری وعثمان وتوفی و همچنین درحالت اتصالی نیز اگر بصورت انفرادی خود است محتاج بنقطه نیست چون خفیف

وعشق وعشّ وظنی محوم هفت حرف است ه ا ک ل م و ا که کاهی

تچه درحالت وصل وجه درحالت فصل با یکر ملتبس نکردد و بشکل وضعی خود از دیگران

ممتاز باشد وکاهی محتاج بنقطه نبود چون سَأَلَ وقَالَ وکَلِمَ و مَلِكٌ ونحو آن اما تمایز میان ابنیهٔ

کلم باعتبار وضع حرکات وسکنات و مد وشد است چون جَمَلٌ با لتحریک شتر و جُمَل با لضم

جماعت وقُل بضم قاف وسکون لام امراست از قول وقَلَّ بفتح قاف وتشدید لام ماضي از قلّت و

أَمِن کفرح از أَمْن بفتح ضد خوف وآمَنَ کاکرم از ایمان وخط در اصطلاح عبارت ازان است که

صورت لفظ را بحروف هجائیه اش نکارند پس هر اسمي که مسمی واسمش هر دو قابل کتابت

است رقمش بطبق ارادهٔ قائل است مثلا لو قال شخص لاحد اُکْتُبْ شعرا پس لفظ شِعْر نویسد

اکر مراد اسم بود و (شعر) قِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَى حَبِيبٍ وَمَنْزِلِ * بِسِقْطِ اللِّوَى بَيْنَ الدَّخُول

فَحَوْمَلِ * نویسد اکر مراد مسمی بود وهمچنین اکر کوید اُکْتُبْ جیم عین فاء راء جیم

عین فاء راء نوشته شود اکر مراد اسم است و اکر مراد مسمی است کتابتش مرکبةً جعفر است و

مفردةً ج ع ف ر والقیاس جه عه فه ره و اکر مسمی قابل کتابت نبود پس در امر بکتابتش بکتابت

اسم وی کفایت کنند نحو زیدٌ وعمْرٌو وجز آن ونحو یا سین وطاها کتابتش یا سین وطاها است اکر

اسم حرف هجا بود وکاهی تخفیفا بصورت مسمی نیز نویسند برخلاف اصل نحو کلّ ج ب والقیاس

کُلّ جیم باء وهمچنین اکر اسم چیز دیکر باشد کتابتش یاسین وطاها است ویس وطه در مصحف

برهرد وتقدیر یس وطه است واصل در خط انست که کلمه بصورتی در کتابت در آید که در وقع

آغاز و وقف ملفوظ کردد ولهذا نحو من ابنه ونحو بالناء بهزه وبال نوشته شود ونحو رایته وبه وبدون

واو ویا ونحو رهٔ زیدًا وقه وسرابها ء سکته زیرا که این همه الفاظ در وقت ابتدا و وقف بهمین نهج ملفوظ

کردد وهمچنین است مجی مه جئت بخلاف ماء استفهامیه که مجرور بحرف است نحو الام که

چون نظر بعدم استقلال بمنزلهٔ جزء ما قبل شد دخول هاء سکته واجب نیست وازاینجا است

که نحو الاَمَ وعلاَمَ وحتّامَ بالف نوشته شود ونحو مِمَّ وعَمَّ بغیر نون روا است که نظر بانفصال حقیقي در

حالت وقف ما آرند و در کتابت بنون نویسند والف را بصورت یا نحو الی امه وعلی مه وحتی مه

و من مه و عن مه و نیز برعایت حالت وقف منصوب منون که بدون ساکن با لف نوشته

شود نحو رایت زیدا و همچنین نون اذن و نون خفیفه تاکید که ما قبل او فتحه است بر مذهب اکثر

نحو اذا و انصرا اصله انصرن بفتح الراء للواحد المذکر بخلاف مازنی که چون در اذن و نحو انصرن

بر نون وقف نماید در کتابت هم بنون نویسد اما نون تاکید که بعد همزه مفتوح است بجهت

رفع اجتماع دو الف بصورت نون نوشته شود وفاقا نحو اقرأن و قیل تکتب الخفیفة بالالف اذا امن

اللبس نحو لنسفعا اصله لنسفعن و الالا کاضربن ولا تضربن فانه ملتبس بالتثنية اما بجهت رفع

التباس موکد بغیر موکد نحو اضربن بواو و الف و اضربن بیا و هل تضربن بواو و نون و هل تضربن

بیا و نون نباید نوشت اگرچه مقتضای قیاس است و نحو رحمة بها و نحو القاضی بیا و نحو قاض

بدون یا و اما عبد؛ بالف نوشته شود و نیز باید که هر کلمه در کتابت منفصل از کلمه دیگر

باشد چون زید و عمرو و زید قام ابوه مگر انکه کلمه یک حرفی بجهت عدم استقلال بماقبل و یا بما

بعد خود پیوندد چون غلامی و اکرمت و بزید و کعمرو و اضربن بالتخفیف و چون همزه وصل

قابل اعتبار نیست لام ال را نیز ازین قبیل شمارند نحو الرجل و الفرس و همچنین است کلمه که

خطا بیک حرف باشد چون مذ او ذلك و اضربن بالتشدید و عم و مم اصله عن ما و من ما و همچنین

یای نسبت نحو کوفی بخلاف کلمه دو حرفی و انچه فوق وی است که منفصل آید الا ضمائر متصله

مطلقا زیرا که اتصال منافی انفصال است نحو غلامی غلامنا غلامك غلامكما غلامكم غلامك غلامكن

غلامه غلامهما غلامهم غلامها غلامهما غلامهن و اکرمت اکرمنا اکرمت اکرمتما اکرمتم اکرمت اکرمتن

اکرما اکرموا اکرمتا اکرمن و ضربنی ضربنا ضربك ضربکما ضربکم ضربك ضربکن ضربه

ضربهما ضربهم ضربها ضربهن و منی منا منك منکما منکم منك منکن منه منهما منهم منها منهن و

همچنین متصل آید علامت تثنیه و جمع نحو مسلمان و مسلمتان و مسلمین و مسلمتین و مسلمون

و مسلمات و مرکب امتزاجی که حکم یك کلمه دارد نحو بعلبك دانستنی است که با انکه اصل

تدبیر و بسط آنست که حرفی بصورت حرفی دیگر مکتوب نشود و بعضی ملفوظ در تحریر کتابت در آید
لیکن کتابت همزه و الف استثنای بکار و همچنین حذف حرفی با وجود تلفظ آن و زیادت حرفی با عدم
تلفظ و وصل کلمه بکلمهٔ دیگر بالخصوص خلاف اصل آید پس هر همزه وصلی بود یا
قطعی اصلی مبدل باشد یا غیر مبدل چون در صدر کلمه واقع شود در کتابت بصورت الف
در آید نحو الحسن و انصروا و اعلم و اکرم و احمد و ابل و اگر حرف دیگر بالایش در آید
مانع صدارتش نگردد نحو فاعلم و فاکرم و بانسب و لا بل مکره لئلا و لئن و هؤلاء نزدار نحو
یومئذ و حینئذ که با وجود صدارت از جهت کثرت استعمال حکمش حکم همزهٔ متوسط است
و همزهٔ متوسط ساکن بطبق حرکت ما قبل نوشته شود نحو رأس و رؤس و ذئب و متحرک
بوفق حرکت خود اگر بعد ساکن بود نحو یسأل و یلؤم و ینئم من الافعال ماخوذ من
السأمة و هی الملال و تسأل و تساؤل و سائل و بعضی متوسط را که قابل تخفیف بحذف
یا ادغام است در کتابت حذف کنند نحو مسئلة و سوة و سوة و سوئل الاصل مسألة و سوأة
و سوئل و بعضی مفتوحه را فقط و بعضی مفتوحه را که بعد الف است و پس چون سأل
در رها آل علی فاعل من الملاء و الا بصورت حرفی در کتابت در آید که بدل آن حرف باعتبار
قلب و یا تسهیل تخفیف پذیرد پس همزهٔ مفتوح بعد ضمه بصورت واو و بعد کسره بصورت
یا نوشته شود نحو مؤجل و مئة و متحرک بعد فتحه و مکسور بعد کسره و مضموم بعد ضمه بحرف
حرکت خود نحو سأل و لؤم و نسئم و من مقرئه بکسر الراء و الهمزة و رؤس بضم الراء و الهمزة جمع
رئوس و همچنین است همزهٔ مکسور بعد ضمه و مضموم بعد کسره نحو سئل بالیاء و یقرؤک بالواو
و این نزد سیبویه است اما اخفش بطبق حرکت ما قبل نویسد نحو سؤل بالواو و یقرئك بالیاء و همزه
متحرک یا ساکن که در آخر کلمه بود بطبق حرکت ما قبل نوشته شود اگر متحرک است نحو قرأ و یقرئ
و یوضؤ و لم یقرأ و لم یقرئ و لم یوضؤ و الا در کتابت حذف شود فیقال هذا خبء و دفء و جزء و مقرو
و سترا و سوالا و سورت لخب و دف و جزء و متوء و سترا و سوالا بدون همزه و رأیت خبأ و دفا

بلی و این از جهت اماله است و در الی و بلی و این از جهت الیه و علیه و در حتی و این از جهت
موافقت معنی الی و همچنین بصورت خود آید الفات اسمای لازم البناء چون ما و اذا و انا و اما
الف متی و انی بصورت یا آید از آن جهت که ممال است مرجا که حرف مدغم در دیگر کلمه واقع
شود خطاً محذوف کرده نحو ملّ و اذکر و همچنین است تاء اول اگر دوم تاء ضمیر بود نحو بتّ
و ثبتّ من بات یبیت و ثبت یثبت و گاهی بنظر دو کلمه حذف نکنند نحو بتتّ و ثبتتّ بخلاف نحو
مدتّ و غلطتّ که ثانی مثل اول نیست و بخلاف نحو اجبهه و یدرککم و جز آن زیرا که مفعول
در جزئیة مثل فاعل نیست و بخلاف لام تعریف که مدغم در لام یا در غیر لام است نحو اللحم و
الرجل چرا که دو کلمه است و نیز حذفش موجب لبس معرف بمنکر است * و در التی و الذی
و الذین بکسر الذال تخفیف لام تعریف اگرچه برخلاف قیاس است لیکن از جهت لزوم مثل لازم
آمد * و در اللذین بفتح الذال با آنکه لازم است حذف نکنند چرا که التباس مثنی بجمع است و چون
اللذان و اللتان و اللتین نیز تثنیه بود حکم اللذین یافت * و لام اللاء از جهت خوف التباس بالا
در کتابت محذوف نشود و اللاءون و اللائی و اللوائی و اللاتی و اللواء نیز که مانند اللاء جمع
مؤنث است در اثبات لام محمول بر اللاء است * و همچنین بایستی که ممّ و عمّ و اما و الا که دو کلمه و
اصلش من ما و عن ما و ان ما و ان لا است در کتابت مرد و منفصل آید لیکن از جهت کثرت استعمال
و شدت اتصال پیوسته نگارند * و بیفتد الف الله و رحمن چنانکه همزهٔ اسم در بسم الله الرحمن
الرحیم و همزهٔ ابن که نعت و میان دو علم واقع شود نحو جاء زید بن عمرو نه در غیر مثل کوار
چون باسم الله و باسم ربک و رایت زیداً ابن خالد و لتزیننّ بهمزهٔ وصل مکسور یا مضموم که بعد

همزهٔ استفهام است نحو أأنت هذا و أأبن عمرو زید بخلاف همزهٔ آل که اثباتش نیز کتابةً رواست
نحو آلرجل و الرجل * و بیفتد الف از ها اسم اشاره از جهت کثرت استعمال نحو هذا و هذه و
هذان و هؤلاء * و همچنین الف [illegible] در ذلك و اولئك * و الف ثلث و ثلثین و لكن و لكن
بخلاف هاتا و هاتی و ماذا [illegible] که در استعمال از [illegible] است * و همچنین از اکثر اعلام
الف کتابةً ساقط شود نحو ابرهیم و اسمعیل و اسحق و بعضی از سلیمان و عثمان و حارث و مالك
و معاویه نیز حذف کنند چون سلیمن و عثمن و حرث و ملك و معوية * و بیفتد بیشتر یکی از
دو واو نحو داود فیکتب داؤد بخلاف نحو تصییر که [illegible] موجب التباس بفعل اجوف
است و قیل هر دو وجه اثبت نحو تصییر و تصیر * و بیفتد همزهٔ ال هرگاه بعد لام جر یا لام ابتداء
واقع شود بشرط که بعد لام مذکور لام دیگر نبود نحو للرجل و للفرس بکسر اللام و فتحها و الا
همزه و لام هر دو [illegible] اگر چه معرفه بنکره مشتبه گردد نحو للبن و للحم و همچنین در للذی و للتی و للذین
و اللذین و اللاتی و جز آن و بعد واو جمع در تمامی افعال از ماضی و مضارع و امر بجهت فرق
میان واو جمع و واو عطف در کتابت الف افزایند مادامیکه فعل مذکور بچیزی که آن واو را
در حکم متوسط گرداند متصل نگردد نحو [illegible] نصروا و ینصروا و [illegible] انصروا و ادعوا
نه در نحو نصرونی و نصروه و نصروك و ینصرون و امثال آن که بعد اتصال ضمیر مفعول و نون
اعرابی و نون تاکید واو مذکور حکم واو متوسط پیدا کرده بخلاف نحو نصروهم که بر اصل
تاکید است اما بعضی در فعل مضارع الف زیاده نکنند و بعضی در اسم نیز زیاده کنند وقتیکه
نون جمع باضافت بیفتد نحو ضاربوا الماء و بعضی چون التباس را نادر دانند در هیچ یك از فعل
و اسم زیادت نکنند * و نیز در لفظ مائة الف زیاده کنند تا ملتبس بمنه نشود و تثنیه در زیادت الف
مثل او بر مفرد است نحو مائتان و مائتین نه جمع چون مئات و مئون و مئین * و بعد لفظ
عمرو منصرف رفعا و جرا واو نویسند تا ملتبس بعمر غیر منصرف نشود بشرطیکه مکبر بود نه مصغر
و نیز مضاف و در قافیه نباشد نحو هذا عمرو و مررت بعمرو بخلاف نحو رأیت عمرا که در حالت

کتابت واو تابع اول است و حمل علیه اولات * و هرجا که ان ناصبه مصدریه نه مخففه و نه مفسره
و ان شرطیه نه مخففه متصل لا شود در کتابت پیوسته آید نحو احببت الا تفارقنی و الا تفعلوا در
ان لا تفارقنی و ان لا تفعلوا بخلاف نحو کتبت الیه ان لا تفعل و ظننت ان لا یقوم و قلت ان لا یقوم
* و همچنین متصل آید کی هرگاه قبل لا واقع شود نحو کیلا تاسوا علی ما فاتکم * و همچنین ما کافه
و زائده نه مصدریه چون در آخر حرف و حروف مشبه بالفعل و اسماء شرط و استفهام لاحق شود
در کتابت بماقبل پیوسته کرده نحو انما و کانما و لکنما و لعلما و لیتما و ربما و نحو مما و عما و اینما و حیثما و
همچنین است کلما و قلما و طالما لیکن درین هرسه اخیر اگر ما کافه است اتصال قیاسی بود و اگر مصدریه
اتصال برغیر قیاس است بخلاف ما مصدریه که جزء مابعد خود است پس بماقبل متصل نگردد
مگر در کلما و قلما و طالما چنانکه گذشت نحو ان ما صنعت عجب ای ان قیامک و بخلاف ما اسمیه که از جهت
استقلال خود متصل بچیزی دیگر نشود نحو کل ما عندی حسن و کیف ما عندک و لعل ما ترید یکون و
این ما وعدتنی لیکن چون نعم و بئس متنزل از مرتبه فعلیت است تنبیها بران بما اسمیه موصول نگارند
نحو نعما فعلت و بئسما صنعت و چون ادغام نون من در میم ما واجب و لازم است لهذا گاهی بما
مصدریه نیز متصل نگارند نحو اعرض عما فعل و مما فعل اما متی بما حرفیه نیز متصل نشود نحو
متی ما تفعل افعل زیرا که اتصال موجب کتابت یا بالف است نحو متاما و قیل یوصل فیقال متما
تاتی آتک بالیاء و القیاس متاما بالالف * دانستنی است که باانکه حرف مدغم اگر از کلمه دیگر بود
اظهارش واجب است لیکن نون من ما کی چون متصل ما آید خطا بیفتد زیرا که سقوط مشعر مزید
اتصال خطی است * و ال تعریف بمدخول خود موصول آید نحو الرجل و همچنین است ظروف

زمان زتيبكه مبني ومضاف بسوي اذ باشد نحو يومئذ وحينئذ ووقتئذ وساعتئذ واز ما الذي مبنيا على الفتح وگاهي در حالت اعراب نيز متروك آيد * ونيز بعضي از كلمات باآنكه اصل در كتابت فصل است ليكن از جهت كثرت استعمال متصل منسوب كرده چون كتب بلفظ ذا نحو حبذا و وي تعجب با كان مثقله ومخففه نحو ويكان ليس لهم بصير وويكانه لا يفلح الكافرون وثلث با مائه نحو ثلثمائه وهمچنين است تاتسع چون اربعمائة وخمسمائة وستمائة وسبعمائة وثمانمائة وتسعمائة پوشيده نخواهد بود كه آنچه از رسوم خط وآداب كتابت كه مذكور شد از وضع واضع واهل استعمال بوده اما آنكه كتاب بنظر قصر مسافت وتخفيف تكلف بطرز اختصار ورمز براي بعضي از كلمات وضعي قرار داده اند اگرچه درين باب هركس را طريقي معين واصطلاحي خاص است مثلا صاحب قاموس براي موضع (ع) نوشته وبراي بلد (د) وبراي قريه (ة) وبراي جمع (ج) ودر بعض نسخ براي جمع الجمع (جج) وصاحب صراح در تعبير ابواب شش گانه براي نصر ينصر (ع فاضه) وبراي ضرب يضرب (ع فاكه) وبراي سمع يسمع (ع كانه) وبراي فتح يفتح (ع بفتحهما) وبراي كرم يكرم (ع بضمهما) وبراي حسب يحسب (ع بكسرهما) وعلى هذا القياس ليكن آنچه ازان ميان قوم متعارف ودر كتب شائع است آن است كه تع براي تعالى نويسند وعم براي عليه السلام وره براي رحمه الله يا رحمة الله عليه ورض براي رضي الله عنه وصلعم براي صلي الله عليه وآله وسلم واين اختصار مذموم وممنوع است ومط براي مطلوب ومقص براي مقصود ويق براي يقال وايض براي ايضا وممـ براي ممنوع وگاهي براي مسلم هم آرند وامتيازش بحسب قرينهٔ مقام است وظ براي ظاهر وح براي حينئذ وبط براي باطل ومح براي محال ولانم براي لانسلم ومص براي مصنف وشه براي شارح ومخ براي هذا خلف وكك براي كذلك واه والخ براي الى آخره

**

* هو الملهم للصواب واليه المرجع والمآب *

صفحة	سطر	غلط	صحيح
۱۳	۲	ناد	نادر
۱۸	۱۲	اعطاقيته	اعطيته
۱۹	۵	ووسفرت	وسفرت
۲۳	۳	آن رازمصدر	آن رازمصدر
۲۵	۱۲	مردوزن	مردوزن
۲۷	۱۵	يغبن	يغبن
۲۷	۱۵	يغبلون	يغلبون
۲۸	۲	قبل آلآخر	قبل الآخر
۴۱	۱۶	بدت	بدرت
۵۸	۱۹	اردنا	اردنا
۶۱	۱۱	سكون النون	سكون اللام
۶۲	۱۸	شدالام	شد العين
۷۲	۵	آانت	آانت
۸۰	۶	دواو	دوواو
۸۳	۱	بالتشد	بالتشديد
۹۰	۱۵	راجع	راجع
۹۲	۱۹	بالادغا	بالادغام
۹۵	۱۳	او وينظر	وينظر
۱۰۳	۱۷	مطقا	مطلقا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۳	٦	غرابیة	هزابیة
۱۳۱	۱۱	ورسنبلة	ورسنبلة
۱۴۴	۲	لصمها	نظمها
۱۵۸	۴	موازان	موازن
۱٦۲	۹	منصرب	منصرف
۱٦۴	۱۰	مرجوع	مرجوح
۱٦۲	۱۳	اُنسیان	اُنیسیان
۱٦۸	۷	ینص مود ته	ینص مود[illegible]
۱۷۲	۵	قبل رایاجیم یاقاف	قبل رایاقاف
۱۷۲	۱۸	مستقلتال	مستقلتان
۱۷۴	۱۲	برون	برروزن
۱۷۵	۱	اصله	اصله
۱۸۲	۱۷	بهزه	بهمزه